پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان

شماره مسلسل ۵۷ و ۵۸
ثور ۱۳۸۲ – می ۲۰۰۳

آزادی دموکراسی
عدالت اجتماعی

زنده باد جنبش ضد جنگ تجاوزی در جهان!





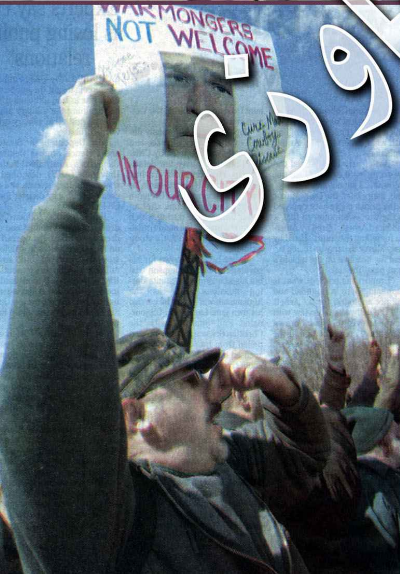
















گونتر گراس نویسنده بزرگ آلمانی و برنده جایزه نوبل ۱۹۹۹ گفت:
"پریزیدنت بوش و رهبران القاعده هردو برای نیل به هدف های هولناک شان خدا را به گروگان گرفته اند."
او در مصاحبه‌ای با یک تلویزیون آلمان ...

بقیه در صفحه (۲۸)

کرزی، د جهادی غلیمانو د طلاق او طالبی وحشیانو سره د مغازلی په لور؟

زمونږ خلکو د ښاغلي کرزي ـ چې د کابل په ښاروال مشهور شوی څخه د هري خبري اوریدلو انتظار درلوده خو نه طالبانو ته سترګګ وهل او هغوی په ښکاره ړول رابلل. خو هغه نه یواځې دا منځني پیږه ایزه جنایتکاران «د دی هیواد بچیان» وبلل بلکه په ځینو ځانګړو کسانو لکه ملاغوث باندې یې غږ وکړ چې د هغې په غیږه کې اچولو ته چمتو دی!

او جالبه ده چې د دی کرکجنی‌استغاثی نه یواځې څو ورځې مخکې، د ملارحماني په نوم جنایتکاره طالب هم ویلی و چې د کرزي په ګټه ده چې توبه وکړي او د طالبانو سره یو ځای شي!

داسی ښکاري چې ګوا کې کومه‌مهمه مسئله د دواړو خواو تر مینځ نشته او خبره یواځې داده چې کوم اړخ باید له کوم اړخ سره یو ځای شي.

ولې؟ څه شوی؟ آیا ښاغلي کرزي نور د «جهادي ورونو» څخه ناامیده شوی؟ آیا هغه دی باور ته رسیدلی چې امریکا نور نشي کولای‌یا نه غواری چې قدرت یې د کابل نه بهر هم مخکې لاړ شي؟ آیا طالبانو ته د هغه دا ناڅاپي سلامي وهل د امریکا په اشاره شوی؟ آیا دا د په اصطلاح راتلونکی انتخاباتو لپاره یواځې د طالبانو غولول دی؟ آیا هغه نور پوه شوی چې چپن، کمیس او پرتوګ، لنګی او قره‌قلی خولۍ یې ونشو کړای هغه د زیاتترو خلکو لپاره د منلو وړ وګرځوی، لکه څرنګه چې د «شمال ائتلاف» د جنایتکارانو نکټایي او پتلون و نشو کړای او وبه نشی کړای د هغوی تر څنګلو پوری په وینو ککړلاسونه پټ کړي، نو په دی خاطر باید خپل مخ وحشی کفن راویستونکو ته واړوی؟

اصلي دلیل چې هر څه وي خو یوه مسئله روښانه ده او هغه دا چې ښاغلي کرزي په دی وروستني لوبې سره ښکاره کوی‌چې د پښو اینښودلو ځای نلري او پوهیږي چې د «شمال ائتلاف» جنایتکارانو سره جوړجاړی او د هغوی په شان ځای او بی‌ځای آیت او حدیث ویل او جلادپیشه وزیرانو ته اجازه ورکول چې سفارتخانی او مهم دولتي مقامونه خپلو خپلوانو او قومیانو ته ورکړي، ونشو

آقای کرزی، عامل این ویرانی پشت سر تان کدام «فرزندان» جانی و شرفباخته‌ی «وطن» بوده اند، جهادی یا طالبی؟

پاتي په (۵۷) مخ کې

اعلامیه «راوا» به مناسبت سیاهروز هشت ثور

هشت ثـور سیـاهتر و ننگین‌تر از هفت ثـور!

با توجه به بدذاتی های بی‌مانند جنایتکاران «ائتلاف شمال» از ۷۱ تا ۷۵، وقتی «راوا» شعار داد «هشت ثور سیاهتر از هفت ثور!»، تن‌هایی به لرزه در آمد، ابروهایی چین برداشت و بخصوص «ائتلاف شمال» توپخانه‌اش را علیه ما به صدا در آورد که چرا «راوا» جرئت می‌نماید و این روز «شکوهمند» ورود مجاهدین خوشنما به کابل را بعد از سقوط رژیم دست‌نشانده روز سیاه می‌نامد!

اما این شعار که از خشم و نفرت عمیق بربادرفتگان برخاسته بود، چنان در دل و ذهن اکثریت قاطع ملت حک شد که دیگر هیچ نیرویی را توان آن نخواهد بود که حقانیتش را با جُل پاره پاره شده‌ی ترور و تهدید مذهبی بپوشاند.

وضع و کارنامه فعلی بنیادگرایان «ائتلاف شمال» در حکومت و «امارت»های شان در مناطق مختلف، ماهیت خاینانه و میهنفروشانه وروسپی‌صفت این جنایتکاران را بر ساده‌ترین و ناآگاه‌ترین گروه‌ها نیز عیان نموده است. تنها و تنها مشتی روشنفکر خودفروخته می‌کوشند چهره تبهکاران بی‌ناموس هشت ثوری را سفیده بزنند.

ولی زخم ستم جنایت پیشگان جهادی بر جگر مردم ما آنقدر پر درد و ناسور است که تا تمامی سرکردگان «ائتلاف شمال» و نوکران قلمی شان از اریکه قدرت به زیر کشیده نشده و به جزای اعمال شان نرسند التیام نخواهد یافت.

با در نظر داشت همین سرشت پلید بنیادگرایان است که ما پیوسته یادآور شده ایم تا زمانی که خرک و درک باندهای ربانی، خلیلی،

بقیه در صفحه (۵۶)

پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان

شماره مسلسل ۵۷ و ۵۸ ثور ۱۳۸۲ ـ می ۲۰۰۳

در این شماره:

RAWA, P.O.Box. 374
Quetta, Pakistan

rawa@rawa.org
www.rawa.org

«سپه‌سالار»ی «کثیرالابعاد» به روایت شاطرسالاری «قصیرالابعاد»!

درباره «فاتح جنگ سرد» نوشته عبدالحفیظ‌منصور

زمانی میهنفروشان پرچمی و خلقی دل و روده شان را پاره می‌کردند تا به مردم بقبولانند که تره‌کی «نابغه شرق» است و باید اطاعت از او را «وظیفه ملی» خود بدانند که نشد؛ تجاوزکاران بنیادگرا با هر بی‌ناموسی ممکن کوشیدند به مردم بقبولانند که گلبدین، ربانی، سیاف، خلیلی و سایر «قیادی»ها مزدورانی خونخوار، غدار و منحرف نه بلکه «امیران جهادی» اند که نه توسط آی‌اس‌آی بلکه به واسطه «ملت جهادپرور افغانستان» بر تخت نشسته اند تا «انقلاب اسلامی» را در ملک خداداد متحقق سازند و فرمان بردن از آنان واجب است که نشد؛ «قیادی»های جهادی هنوز سرگرم مستی و رذالت در خون و اشک مردم بودند که شترگاو پلنگانی انسان‌نما موسوم به طالبان در بزکشی با «برادران جهادی» قدرت را از آن خود کرده و ملاعمر شان را «امیرالمومنین»ی خواندند که همواره از طریق خواب با پیغمبران در تماس است و حایز کمالات و ملکات بسیار و نیز طلعت مبارک «امیر» را هرگز از حجاب بیرون ننمودند تا از آن مردک بیسواد چیزی بتراشند که باید در ذهنیت مردم «وزنه» و «ابهت» کسب کند و اولین بار در عمر شان ملایان را جدی گرفته و از امر و نهی «امیرالمومنین» به مثابه وجیبه دینی خود اطاعت کنند که نشد و مالکان امریکایی بنیادگرایان تخت «امیر» را بر بختش کوبیدند.

و اینک نوبت به کسانی رسیده که نه گلبدین برای شان بازار دارد و نه ربانی و نه ملاعمر و خود را هم سبک‌تر وکوچک‌تر از آن می‌شناسند که برای مردم مطرح باشند، پس باید زیر سایه‌ی شتری راه بروند و بگویند سایه از آنان است! مسئله ولی این است که اول لازم است شتری بسازند، شتری خارق‌العاده، شتری که نه کس دیده و نه شنیده.

گروه‌های فاشیستی دینی بدون پایه وسیع بین مردم و به شدت منفور ناچار اند برای خود از هیچ «قهرمان» بیآفرینند تا در پرتو او خود را هم بادکرده و منحیث «آدم‌های مهم» قالب نمایند.

رساله «فاتح جنگ سرد» کوششی است برای پف کردن احمدشاه‌مسعود به عنوان مردی افسانوی نه در سطح ملی بلکه در سطحی بین‌المللی و تاریخ بشرا!

آیا حفیظ‌منصور در حل مشکل «برادران» موفق است؟

قبل از هر چیز باید از او تشکر کنیم که ناآگاهانه نکاتی در رساله آورده که برای ما نو بودند و بیشتر از پیش به قضاوت ما نسبت به «سپه‌سالار»اش پایه می‌بخشد.

نویسنده با طمطراقی جهادی اینطور می‌آغازد:

صاحب این قلم از آغاز به شخصیت مسعود و کارنامه‌هایش ارج خاصی قایل بوده و او را بالاتر از سایر چهره‌های مطرح در عرصه سیاسی و آگاه کشور میدانست؛ از این رو ایشان را قابل نقد می‌انگاشت، چون در او محاسن فراوان و نواقص محدودی می‌دید و برایش آینده‌های بهتر و روشنتری را انتظار داشت، و حتی کار بازار هم بر همین اصل استوار است که طلا را به نقد می‌کشند و محک میزنند، نه هر سنگ و چوب را. (ص ۳)

جدی؟ می‌خواهید بگویید که هرگز به تبهکاری‌های گلبدین، سیاف، ربانی، مزاری، خلیلی نپرداخته اید زیرا آنان را برخلاف مسعود دارای «نواقص فراوان و محاسن محدود» و مساوی به «سنگ و چوب» و خاکروبه می‌دیدید؟؟ باور نمی‌کنیم.

درکدام شماره «پیام مجاهد» جنایتکاران مذکور را «سنگ و چوب» نامیده و مردم را از توجه به عوامفریبی‌های آنان بر حذر داشته اید؟ تمام «قیادی»ها و قومندانان کلان و خرد بنیادگرا وابسته به تمام باندهای جنایتکار، برای شما «طلا» اند و پدر و برادر.

شما تا لوث «استاد» و باندش و دیگر «سنگ و چوب»ها و لوث نوشته‌های «پیام مجاهد» را از سر و صورت تان نشسته اید، نمی‌توانید خود را از دایره‌ی آن «سنگ و چوب»های آغشته به خون مجزا وانمود سازید.

صاحب این قلم طبیعتاً از عهده تجلیل به خوبی بر نمی‌آید و در عوض به تحلیل و تجزیه میل و رغبت نشان میدهد. (ص ۳)

ما از کجا باید «طبیعت» جنابعالی را می‌دانستیم که مثل نویسندگان و مفسران بزرگ عالم «میل و رغبت» به تجلیل ندارد؟ «پیام مجاهد» وغیره که پر از رنگ‌آمیزی «استاد» و «برادران» است بدون «تحلیل و تجزیه». رساله هم مبین آنست که «صاحب این قلم» طبق «ضرورت روز» به جای «تجزیه و تحلیل» به «تجلیل» میلان داشته تا در مسابقه رجزخوانی برای «مسعود بزرگ» گوی سبقت از همه «برادران» را ربوده باشد.

«قرن‌ها باید انتظار کشید تا مادر گیتی فرزندی

همچو مسعود بزاید.»، «پدیده‌ی تکرار نشده در تاریخ انسان و کم نظیر در تاریخ معاصر جهان.»، «سیاستمدار برجسته»، «رهبر خردمند سیاسی»، «شخصیت کثیرالابعاد»، «سردار جنگی والامقام»، «سردار برجسته»، «اسطوره مقاومت»، «سردار مقاومت»، «استراتژیست بزرگ»، «درزانداز بین جنرالان شوروی»، «استراتژیست بزرگ عصر» و....

آیا بیشتر از این در «تجلیل» چیزی در چنته «صاحب این قلم» وجود داشت که از آوردنش شرمیده باشد؟

«سپه سالار» و بنیادگرایان عرب

گفتیم پیروان احمدشاه‌مسعود در بررسی کارنامه او سعی جانکاه به عمل می‌آورند تا از وی موجودی افسانه‌ای ترسیم نمایند. غافل از این که مخلوق کاذب با گذشت زمان جز در ذهن افسانه‌پرداز خالقان باقی نخواهد ماند. پیش از آینده و حتی در دنیای امروزی هم با توجه به چند مناسبت، زشتی «غول زیبای» آقای منصور بر ملا می‌شود.

به نظر ما مهم‌ترین و بنیادی‌ترین مسایل که بررسی زندگی و کار مسعود را روشن ساخته و قضاوت نسبت به وی را آسان می‌سازد عبارتند از مناسبات وی با عرب‌ها، اخوان بین‌المللی، سی‌آی‌ای، آی‌اس‌آی و جانیان «ائتلاف شمال».

یک یک مناسبات مذکور را از نظر بگذرانیم:

احمدشاه‌مسعود به سخن عبداله‌عزام، دانشمند و مبارز فلسطینی، پدیده‌ای بود که در تاریخ افغانستان تکرار نشده و در تاریخ معاصر جهان کم نظیر بوده است. (ص ۱۹)

مگر عبداله‌عزام سلف اسامه‌بن‌لادن نبود؟ مگر او چیزی غیر از رابط بین گروه‌های بنیادگرا با ارتجاعی‌ترین و فاشیست‌ترین دولت‌های عربی بود؟ مگر او جنگ مقاومت ضد روسی را می‌خواست به استقرار دموکراسی و آزادی در افغانستان منتهی شود؟ تفاوت عبداله‌عزام با اجنت‌های آی‌اس‌آی و اسامه‌ها چه بود؟ چرا پیروان مسعود برضد آی‌اس‌آی و اجنت‌های آن و اسامه و سگ‌های بومی او گریبان می‌درند اما عبداله‌عزام‌ها را که کلید «رهبران جهادی» را در دست داشت، «دانشمند و مبارز فلسطینی» می‌نامند؟ صرفاً به خاطر آن که این پدرخوانده فلسطینی، زمانی مسعود را با آن کلمات ستوده بود؟ نقل ستایش از سوی یک دشمن آزادی و دموکراسی، برای مسعود افتخار نه بلکه ننگ و شرمساری است.

حتی نقل گفته‌ی جنرال نصیراله‌بابر هم غنیمت شمرده می‌شود:

احمدشاه‌مسعود نسبت به همقطارانش در دروس عسکری از استعداد و لیاقت خوبی برخوردار بود. (ص ۳۵)

اگر چه مقام پدر خواندگی نصیراله‌بابر بین «رهبران جهادی» محرز است ولی او آفریننده‌ی ارشد طالبان هم به شمار می‌رود. آیا این باعث ناراحتی مداح نیست؟ اگر بگوید: «به هر حال بیان یک واقعیت از زبان فردی سرشناس است.» در این صورت چرا او از آوردن یک چنان نقل‌قول‌هایی از سوی بطور مثال ده‌ها گلبدینی و سیافی خودداری ورزیده است؟

از آن مهمتر چرا از بریگیدیر یوسف قاید مشهور «رهبران جهادی» و دیگر سران آی‌اس‌آی نقل‌قول‌ها نیاورده که به یقین کمتر از جنرال بابر در ستایش از «سپه‌سالار» نمی‌بودند؟

پاسخ واضح است: آن نقل‌قول‌ها «راز» را از پرده بیرون می‌افکند، رابطه و خوشبینی آی‌اس‌آی را به مسعود مسجل می‌نمود چیزی که باند «سپه‌سالار» با تمام نیرو می‌کوشد آفتابی نشود.

«سپه سالار» و اخوان الشیاطین وطنی و تاجیکستانی

به قول خودش تا قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ در نقش یک جوان مسلمان غیر وابسته به احزاب اسلامی افغانستان فعالیت داشت؛ اما بعد از آن با انجنیر حبیب‌الرحمن -یکی از پیشتازان نهضت اسلامی افغانستان- آشنا گردید که این آشنایی، مسیر زندگی او و نیز سیر تاریخ افغانستان را دستخوش تحول و دگرگونی ساخت. (ص ۳۴)

پس احمدشاه‌مسعود ابداً تافته‌ای جدا بافته از گروه بد نام ضد آزادی، ضد دموکراسی و زن ستیز اخوان المسلمین در افغانستان نیست. گروهی که در رأس آن منجمله گلبدین، ربانی و سیاف قرار داشتند و دنیا هم از ترورها و تیزاب‌پاشی‌های آنان بر زنان خبر دارد.

در زمینه همکاری عملی «سپه‌سالار» با آدمکشان تنها کمک به تروریست‌های تاجیکستانی برملا می‌شود:

از مجاهدین تاجیکستان پشتیبانی کرد، به آن‌ها پایگاه داد و به تعلیم و تربیه آن‌ها پرداخت. (ص ۶۹)

کمک سخاوتمندانه «سردار والامقام» به کثیف‌ترین گروه تروریستی در کشوری بیچاره! سندی بهتر و قویتر از این دایر بر بند بودن ناف «سپه‌سالار» با ناف گروه‌های جنایتکار در سایر کشورها؟ مدرکی رسواتر کننده از این دایر بر خصومت مرگبار «سپه‌سالار» با ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر؟ آیا این شاهد دیگری در اثبات ادعای همیشگی ما نیست که مسعود با تمامی جنایتکاران بنیادگرای وطنی و خارجی از یک خمیر و سرشت بوده و بناءً «قهرمان ملی» و... نامیدن او در تحلیل نهایی هدفی جز توهین، تهدید ملت و دوام حاکمیت «جمعیت اسلامی» ندارد. خاکباد دیروزی «سپه‌سالار» برای «مبارزه علیه طالبان تروریست» و عربده‌جویی‌های امروزی سینه‌چاکان وی برای «مبارزه علیه تروریزم بین‌المللی» بیشتر از آن

هرزه، دروغین و عوامفریبانه اند که به تبصره‌ای بیارزند.

شرح این موضوع هم اهمیت ثانوی می‌یابد که چگونه «سپه‌سالار» مثل «برادران جهادی» در تأمین منافعش به هیچ اصل دینی و غیر دینی پابند نبود. زمانی با آدمکشان تاجیکی در مغازله می‌افتاد و زمانی هم با طلاق از آنان خود را به آسانی به پای دولت تاجیکستان می‌انداخت.

«رهبر خردمند» دست‌آموز آی‌اس‌آی

احمدشاه‌مسعود مثل کلیه «قیادیان جهادی» شیر آی‌اس‌آی را خورده، با آن کلان شده و براساس نقشه‌های آن به افغانستان اعزام شده است:

خشونت حکومت داود خان در برابر نهضت اسلامی باعث گردید که مسعود تقریباً دو سال را مخفیانه در شهر کابل و شمالی با جمعی از همفکرانش سپری نماید و سپس به پشاور برود... و سرانجام مسعود در آنجا کورس کوتاه مدت نظامی را سپری نمود...

بعد از این دورۀ آموزشی این مجاهدین... به صوب بدخشان، لغمان و پنجشیر در حرکت افتادند و تحت فرمان گلبدین‌حکمتیار -بتاریخ ۲۹ سرطان ۱۳۵۴ مسعود با یکدسته همکارانش ولسوالی و دو علاقه‌داری پنجشیر را به تصرف در آورد اما این آزاد سازی بیش از نیم روز به طول نیانجامید. (ص ۳۵)

این بخش از رساله علاوه بر تأیید مکیدن مسعوٌد از پستان آی‌اس‌آی، عیان می‌سازد که:

اخوانی‌ها نه بر مبنای به جان آمدن از «خشونت حکومت داودخان» (کدام احمق این خشونت را با خشونت حکومت مسعود و شرکا از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ قابل مقایسه می‌داند؟)، بلکه بر مبنای تحریک و تطمیع و تجهیز دولت پاکستان جهت پیشبرد سیاست‌های ضد افغانستانی‌اش، از سوی آی‌اس‌آی جمعاوری، متشکل و به مثابه مزدوران استعمال شدند.

-که «سپه‌سالار» وگروه اخوانیش نه بر اساس داشتن جای پا بین توده‌های مردم بلکه به اتکای کودتای یک جنرال مرتجع و میهنفروش برای «اسلامی کردن» افغانستان تفنگ آی‌اس‌آی را در دست گرفته بودند.

-که مردم از ارتجاع و استبداد اخوانِ جیره‌خوارِ وارداتی آنقدر نفرت داشتند که استبداد داوود☆ را نسبت به آن ترجیح می‌دادند و بهمین دلیل «سپه‌سالار» نتوانست «بیش از نیم روز» در زادگاهش باقی بماند و وضع بقیه «برادران» در دو ولایت دیگر فلاکتبارتر از او بود.

-که بعد از آن تار و مار و رانده شدن بی‌نظیر گروه اخوانی، اگر تجاوز شوروی و آی‌اس‌آی و بخصوص سی‌آی‌ای و ۶ بلیون دالرش نمی‌بود، «سپه‌سالار»، گلبدین، سیاف، ربانی، خلیلی، محسنی و دوستم «عظیم رهنما» نمی‌شدند.

از ارتباط «سیاستمدار برجسته» با آی‌اس‌آی سوال‌های زیادی به میان می‌آیند:

-فرق این گروه با طالبان چی بود؟ آیا هر دو از سوی بیگانگانی که فقط در پی منافع خود در کشور ما بودند، تشکیل و تمویل و تسلیح نمی‌شدند؟ چرا ریشه مزدور بودن مسعود و دیگر «رهبران جهادی» کتمان می‌شود اما از طالبان برجسته؟☆☆

-در آن زمان ذوالفقارعلی‌بوتو و حزبش شعار می‌دادند: «اسلام دین ما، دموکراسی سیاست ما و سوسیالیزم اقتصاد ماست». اما مسعود که از ۴۹ سال عمرش **«سی سال تمام آن را در راه مبارزه علیه کمونیزم... به سر رسانید» (ص ۱۹)** طبعاً خونی‌ترین دشمن سوسیالیزم و دموکراسی در افغانستان بود ولی با این وجود وقتی توسط حکومت بوتو علیه داوود استخدام می‌شود، ثابت می‌شود که وی و شرکا فقط و فقط به منظور انجام عملیات تروریستی علیه رژیم داوود اجیر شده بودند و معنای دیگری نداشت. دولت بوتو با این کار در واقع به «دموکراسی» و «سوسیالیزم»اش هم خیانت کرد. از پاکستانی‌ها شنیده ایم که دولت بوتو با گروه‌های چپ افغان تماس گرفته بود تا به آن‌ها علیه حکومت داوود کمک رساند، ولی تمامی آن‌ها مبارزه علیه استبداد داوودی را با اتکا بر پاکستان رد کرده بودند. پاکستان تنها اخوان‌الشیاطین افغانی را برای خیانت به وطن شان مساعد و مشتاق تشخیص داد.

آیا برای کسانی که خود را «پهلوان اسلام» می‌شمردند، اجیر شدن توسط دولتی «سوسیالیست» مرگ نیست؟ این از «اسلامیت» آنان مایه می‌گرفت یا از سیاست به دهل هر کس رقصیدن برای نیل به قدرت؟ یا شاید در این «حرکات غیر اسلامی» تنها گلبدین و دیگران دخیل بودند و مسعود را با دولت پاکستان کاری نبود!؟

البته بوی این نوع اصول فروشی اخوان در دریافت کمک از «چین کمونیست و ملحد» بیشتر بالاست که فعلاً جای بحث‌اش نیست.

ولی اصلی‌ترین سوال این است:

☆- و البته وطنفروش بودن اخوان و وطنفروش نبودن داوود هم مطرح بود.

☆☆- «سپه‌سالار» بعد از گلبدین بیشترین سهم از جیره سی‌ای‌آی را از طریق آی‌اس‌آی نصیب می‌شد و از آن دستور، نقشه و سیاست می‌گرفت. پدرخوانده بریگیدیریوسف در کتابش «دام خرس - قصه‌ی ناگفته‌ی افغانستان» تصریح نموده است:

«در سال ۱۹۸۷ فیصدی سهمیه احزاب بدینقرار بود:

حکمتیار ۱۸ - ۲۰٪، ربانی ۱۸ - ۱۹٪، سیاف ۱۷ - ۱۸٪، خالص ۱۳ - ۱۵٪، نبی ۱۳ - ۱۵٪، گیلانی ۱۰ - ۱۱٪ و مجددی ۳ - ۵٪.» (پ.ز. شماره ۳۵)

تنها یک در صد تفاوت با «برادر حکمتیار»!

برای طرفداران دموکراسی و آزادی، «استبداد داود» بدون تردید استبدادی بود که دوران دهسال «استخبارات» مخوف او را تداعی می‌کرد. اما جالب است ببینیم که درک اخوان پتلون‌پوش از آن استبداد که در آخر با استبداد محمدرضاشاه گره خورد، چه بود و چطور تئوکراسی آنان می‌توانست بدیل دموکراتیک و بهتری نسبت به حکومت داوود باشد؟

یعنی آقای منصور و «برادران مسئول» باید واضح سازند که چگونه مسعود و گلبدین و همدستان، آلت اجرای مقاصد پاکستان در افغانستان نه بلکه سرکردگانی بودند برخاسته از جنبش اصیل ضد استبداد «پرنس سرخ» و نه نازدانه‌ترین حاصلات پلان، پول و سلاح آی‌اس‌آی و سی‌آی‌ای و به همین دلیل منفور و سیاهروی و محکوم به اشد مجازات نزد توده‌ها.



در ۱۱ فبروری ۱۹۹۳ نیروهای مسعود و سیاف وارد منطقه هزاره‌نشین افشار شدند که بنابر تخمین مردم محل «بیشتر از ۱۰۰۰ غیرنظامی» را کشتند، سرهای مردان کهن‌سال، زنان، کودکان و حتی سگ‌هایشان را از تن جداکرده، اجساد شان را در چاه‌ها انداختند.

«گاردین» ۱۶ نوامبر ۲۰۰۱

«مسعود بزرگ» و سی‌آی‌ای

مداحان ضمن پرتاب مسعود به عرش، او را «استراتیژیست بزرگ» می‌نامند، اما فراموش می‌کنند که امریکاییان سال‌ها قبل سایه سی‌آی‌ای را بر سر «استراتیژیست بزرگ» در عملیاتش بر ضد روس‌ها فاش ساخته اند.

هفته‌نامه «تایم» مورخ ۱۱ جون ۱۹۸۴ نوشت:

سه هفته پیش از آن که تانک‌های شوروی (برای جنگی نابود کننده علیه مسعود) به حرکت درآیند، ماهواره‌های امریکایی حرکات مذکور را تحت نظر داشتند و این، عوامل امریکایی را قادر ساخت تا از تهاجم قریب‌الوقوع روس‌ها مجاهدین را آگاه سازند. سی‌آی‌ای به احمدشاه مسعود چهل فرستنده رادیویی قابل حمل داده بود که دریافت پیام‌های وی را ممکن می‌ساخت. همچنین سی‌آی‌ای در پاسخ به تقاضای مسعود، صدها ماین را قبل از آغاز عملیات «خداحافظ مسعود» (نام رمز عملیات روس‌ها در پنجشیر) در اختیارش قرار داده بود.

عقیم گذاردن عملیات «خداحافظ مسعود» تازه‌ترین و شاید متهورانه‌ترین موفقیت سی‌آی‌ای در کمک به چریک‌ها به شمار می‌رود.

کانال امداد سی‌آی‌ای به چریک‌ها که به ابتکار کارتر به وجود آمد، توسط ویلیام‌کلبی در زمان ریگن به پیش برده شد. کلبی فوری دست به کار شد و به مسئولان سی‌آی‌ای در اروپا هدایت داد تا از بین مهاجران افغان در اروپا عضوگیری کنند. سی‌آی‌ای دوسیه‌ها و لیست‌های پاره‌ای از محصلان و معلمان را ترتیب و به دقت زیر غور و بررسی گرفت. از آن میان آنانی که کاملاً مورد اعتماد و طرفدار مجاهدین تشخیص داده می‌شدند از سوی یک پروفیسر امریکایی یا یک مبلغ مسیحی یا یک تاجر عربستانی که همه جاسوس سی‌آی‌ای می‌بودند، به نان چاشت دعوت می‌شدند.

«اسطوره» در کجا و کی و چگونه گلبدین، سیاف، ربانی، خلیلی، خالص، دوستم و... را جنایتکار و جیره‌خوار بیگانه و وحدت با آنان را خیانت خوانده است تا قبول شود که خود مستقل عمل می‌کرد و وابسته نبود؟

سی‌آی‌ای حدود پنجاه نفر از آنان را در اروپا و به همین تعداد را به کمک اف‌بی‌آی در امریکا استخدام کرد که اغلب آنان محصلان و یکی هم تکسی‌ران در منهاتن، دیگری کارگر در اوهایو و سومی معلم جودو در «سَوت وِست» بود.

سی‌آی‌ای در مکاتب مختلفش ۱۰۰ نفر افغان مذکور را طی ۹ ماه زیر تربیت گرفت و در بهار ۱۹۸۲ آنان را با نام‌های مستعار و هزینه‌ای کلان به صحنه فرستاد.

به تعداد تقریباً ۳۰ افغان در عربستان در شرکت‌های کوچک که کالا را به آسیا می‌فرستند مشغول به کار شدند. ولی اکثر افغان‌های استخدام شده در پاکستان وظیفه گرفتند، جایی که سی‌آی‌ای دارای شبکه‌ها و امکانات وسیع می‌باشد.

یک جاسوس افغانی سی‌آی‌ای اظهار داشت که به برادران خود که در داخل با روس‌ها در جنگ اند کمک می‌رسانیم. به مجردی که مسعود درخواست ارسال ماین کرد یک شرکت امریکایی در آلمان به آن ترتیب اثر داد.

و نیز «لس‌آنجلس تایمز» (۹ می ۲۰۰۱) نوشت که نیروهای مسعود به کمک امریکا علیه روس‌ها می‌جنگیدند.

چوچه «سپه‌سالاران» که علیه آی‌اس‌آی کف بر دهان می‌آورند و «جمعیت اسلامی» خود را مبرا از داغ ننگ سال‌ها تبعیت از آن وانمود می‌سازند، آیا شهامت دارند ادعاهای سی‌آی‌ای را محکوم و رد نموده معبود آسمانی را «مستقل» تثبیت نمایند؟

رهبران بنیادگرا و همدستان که خود را مصرانه «جهادی» می‌نامند در وابسته بودن به دولت‌های پاکستان و سی‌آی‌ای شهره عالم اند و میزان ارتجاعی و ضد مردمی بودن آنان خیلی بیشتر از دولت‌های دست نشانده روس‌هاست.

تلاش هیستریک سینه چاکان مسعود در تصویر نمودن وی به عنوان «سردار والامقام» فرشته صفتی که در ماورای سایر رهبران خاین و جنایتکار احزاب اسلامی مقام داشت، تلاش ضد تاریخی مسخره‌ای است جهت تحمیق مردم و پوشاندن بیمقداری خود شان زیر سایه‌ی شیربرفی عظیمی از «سردار».

«سردار جنگی والامقام» و روس‌ها

درباره مناسبات حسنه دیروز و امروز روس‌ها با «مسعود بزرگ» و باندش «جمعیت اسلامی» حرف فراوان است. حتی گفته می‌شود او دوره‌های نظامی در مسکو دیده است که ما از چند و چون آن اطلاع نداریم. لاکن یک چیز مسلم است که او در مقاطعی از زندگیش به آن مناسبات حسنه پشت نمود خلاف مناسباتش با آی‌اس‌آی و سی‌آی‌ای و فرزندان آنها (گلبدین، سیاف، ربانی، خالص...) که تا آخر به آن وفادار ماند و لحظه‌ای از دستور آنها سر نه پیچید.

بروس‌ریچاردسن امریکایی در رساله‌اش «اعمال زور و تهدید نابودسازی و خاموش‌سازی» ترجمه داکتر خلیل‌اله هاشمیان، مسعود را به سازش‌های متعدد که ضرباتی مهیب به جنگ ضدروسی حساب می‌شد، متهم کرده است. چند نقل‌قول از آن:

مسعود از جانب خود تقاضای پرداخت رشوتی بمبلغ حدود ۳۵۰.۰۰۰ (سه صد و پنجاه‌هزار) دالر را نمود و آنرا بمقابل امضای قرارداد مصالحه در ماه فبروری ۱۹۸۳ دریافت نمود. این توافق در نوع خود دومین قرار داد عدم تعرض بود که مسعود با اولیای امور نظامی شوروی امضاء کرده بود.

مناسبات ما با گوریلاهای مسعود آنقدر دوستانه و گرم بود که آمران گوریلاها جوقه جوقه در مرکز قطعهٔ ما بدیدن ما می‌آمدند. دعوت مجللی هم برایشان ترتیب شده بود. مسعود قوماندان گوریلاها و قوماندان ما بین هم قرار داد بسته بودند که بیکدیگر ضرر نرسانند. بعد ازین قرار داد، زندگی ما بسیار مسالمت‌آمیز شده بود.

به قطعات و گروه‌های تنظیم‌های دیگر اجازه داده نخواهد شد که در منطقهٔ شامل درین مذاکرت بمنظور فیر و حمله بالای سپاه شوروی و حکومت افغان داخل شده به عملیات تروریستی یا سبوتاژ (پایپلین) لوله‌های نفت بپردازند. اگر تلاش‌هائی توسط اعضای مسلح تنظیمهای دیگر برای تطبیق فیر و حمله صورت بگیرد، جانب شوروی اظهار آمادگی مینماید تا بقطعات مسلح پنجشیر باثر تقاضای آنها توسط قوای توپخانه و هوائی کمک نماید.

در ماورای این سرحدات، سپاه شوروی و قوای مسلح پنجشیر حق دارند تا عملیات نظامی بمنظور امحای قطعات مسلح و گروه‌های مسلح مربوط به تنظیم‌های دیگر راکه بمقابل سپاه شوروی و قوای پنجشیر عملیات نظامی خود را منقطع نساخته اند، انجام بدهند.

«برادری» و توطئه‌گری «سپه‌سالار» باگلبدین

از «برادرکشی»ها و توطئه‌های بی‌حساب گلبدین و مسعود علیه یکدیگر همه آگاه اند ولی مطابق رساله، سابقه نزاع به سال ۵۴ بر می‌گردد سالی که هر دو «برادر» در حفاظ پدر آی‌اس‌آی بودند، «برادر حکمتیار» قصد داشت که کار «برادر مسعود» را یک طرفه سازد. این که هر دو ضمن محبت «جهادی» همیشه قبر یکدیگر را می‌کندند، جای شکی نیست. لیکن در رساله برای آن که مسعود باید به هر حال «ابر مرد» نشان داده شود داستان اینطور بیان می‌شود:

احمدشاه مسعود در سال ۱۳۵۴ به اثر دسیسه گلبدین حکمتیار در پاکستان در بالاحصار پشاور برده شد، خود می‌گفت: از آغاز عادتش بر این بود که دو تفنگچه با خود حمل می‌کرد، محافظین یک تفنگچه وی را گرفتند، اما هرگز فکر نمی‌کردند که او تفنگچه دیگری هم با خود دارد وقتی مسعود داخل بالاحصار وضع را وخیم تشخیص داد، (قبل بر آن دو همکارش بنام انجنیر جان‌محمد و شیرولی را نیز به همین دسیسه شهید کرده بودند) تفنگچه خود را عیار کرد و



تا نشانی از جنایتکاران حزب گلبدین و ربانی در این جهان باقیست، این عکس هم به تنهایی به مثابه سند روسیاهی «کثیرالابعاد» و «عظیم راهنما» و کلیه «برادران» به شمار خواهد رفت.

افسران پاکستانی را تهدید نمود و این تهدید موجب آن شد که از بالاحصار پیشاور سالم خارج گردد. (ص ۸۴)

پس «سپه‌سالار» کم از جیمزباند نبود! ولی نویسنده نمی‌داند که این کاریکاتور جیمزباند ساختن از ممدوح به استثنای مشتی اقارب و حواریون «مسعود بزرگ»، اکثر خوانندگان را به خنده انداخته و او را بیشتر به زمین می‌زند.

حتی طفلک‌ها سوال خواهند کرد:

۱) آیا از بین بردن مسعود توسط آی‌اس‌آی مشکل بود که او را در مقرش - بالاحصار پشاور - بیاورند ولی باز هم بتواند از چنگ شان فرار کند آن هم با تفنگچه دومی؟

۲) تفنگچه دومی را در کجایش پنهان کرده بود که افراد آی‌اس‌آی نتوانستند آن را ببینند؟

۳) آیا برای تروریستی کارکشته مثل گلبدین صدها راه آسان و خاموشانه‌ی سر به نیست کردن کم بود که وی را در مرکز آی‌اس‌آی ببرد تا بعد همه بگویند که او با گلبدین به آنجا رفت و دیگر برنگشت و قضیه فاش شود؟ اگر گلبدین را این قدر خر و کودن بدانیم آیا آی‌اس‌آی نیز به همان اندازه ابله بود که برای کشتن یک مامور افغانی‌اش تا این سرحد ملانصرالدین‌وار حرکت کند؟

۴) آیا مسعود خوش داشت اسلحه و جیره از آی‌اس‌آی دریافت دارد و تعلیمات ببیند اما شرم داشت به بالاحصار پشاور برود و این تنها «به اثر دسیسه گلبدین» بود که به آنجا کشانده شد؟ آیا نویسنده تمام ملت را از «جمعیت اسلامی» می‌پندارد که خواهند پذیرفت مسعود آن قدر خل و بیچاره و بیخبر از دنیا بود که نمی‌دانست سر و کارش در پاکستان با کیست؟

۵) یکبار که مسعود از دام گلبدین و آی‌اس‌آی جست، آیا دیگر آنها (گلبدین و آی‌اس‌آی) هیچگاه در صدد نبرآمدند سر این اجنت جوان شان را زیر بالش کنند؟ آیا از تفنگچه دومی همیشه ناپیدای وی می‌ترسیدند؟!

به‌راستی‌که‌جیمزباند‌ساخت‌یک‌جهادی‌غیر‌از‌این‌نمی‌تواند‌باشد!

اما این صحنه‌ی جنایی - پلیسی به خامه آقای عبدالحفیظ منصور، برجسته‌تر از همه آن سوال بنیادی را بر می‌انگیزد که:

با آن که گلبدین از اولین سال‌های «برادری» می‌خواست مسعود را بکشد و بعدها هم فراوان از او دسیسه و خیانت دید، چرا از گلبدین نبرید؟ چرا او را به عنوان یک خاین و توطئه‌گر و عامل آی‌اس آی و کسی که قاتل همکارانش و در صدد قتل خودش بود افشاء ننمود؟

انسان را از روی دوست یا دوستانش می‌توان شناخت. با وصف سگ‌جنگی‌های متعدد بین «جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی»، چرا گلبدین تا آخر برای احمدشاه‌مسعود منحیث «برادر جهادی»، «برادر قیادی»، «نیروی مؤثر جهادی»، «وزیر خارجه» و «صدراعظم» مطرح بود؟

با در نظر داشت این که فکر «برادرکشی» هیچگاه از کله دو «برادر» رخت برنبست و برعکس «**در طول جهاد این دو پارچگی عمیق‌تر از پیش شده رفت، تا این که بعد از سرنگونی رژیم داکترنجیب‌اله، به درگیری تمام عیاری مبدل شد و فاجعه خونینی را ببار آورد» (ص ۴۷)** همدستی و سازش بین دو «قیادی» تشنه به خون یکدیگر، توجیه ناپذیر می‌شود و تقلاهای «جهادی پسند» عبدالحفیظ منصور برای مردم به دور از جرم و خیانت جهادی در حکم فقط شوخی‌های پوک اند نه بیش.

شخصیت پردازان مسعود هرگز قادر نبوده و نخواهند بود که به سوال‌های ذیل نیز پاسخی در خور اعتنا بدهند:

- مسعود چرا گذاشت مخالفتش با گلبدین در کابل «به درگیری تمام عیاری» انجامیده و «فاجعهٔ خونینی ببار آورد»؟

اگر عقب‌نشینی از کابل در هنگام رسیدن طالبان به پایتخت «درایت نظامی مسعود را به نمایش گذاشت»، چرا، «نابغه سیاسی و نظامی» در برابر گلبدین هم از یک چنین «درایتی» کار نگرفت و برعکس در حمام خون و غارت و بی‌ناموسی‌های دهشتناک، تا آخر با گلبدین زد که منجر به «فاجعهٔ خونینی» شد؟ آیا جاری شدن خون و چور و بی‌عفت شدن ده‌ها هزار از مردم بی‌گناه کابل به ترک کابل و توقف جنگ با گلبدین و خلیلی و دوستم نمی‌ارزید؟

«سپه‌سالار» خون می‌ریخت یا آب؟

اگر مسعود «از خونریزی خوشش نمی‌آمد» (ص ۲۶) آیا در ظرف پنج سال جنگ با طالبان، به خاطر کسب قدرت خون نه بلکه آب ریخت؟

دروغ‌تر از ادعای فوق اینست که:

> **احمدشاه‌مسعود در این کار یک هدف انسانی نیز داشت که جزء فطرت او بود و قطعاً برای کسب پیروزی در جنگ راضی نبود، تا جان افراد تحت امر خود را به خطر اندازد. (ص ۱۱۴)**

پس «هدف انسانی» وی در جنگ‌های خاینانه با گلبدین، خلیلی و دوستم در کابل چه بود و «فطرت» ایشان را در قتل‌عام مردم افشار چه تشکیل می‌داد؟ درست که «جان افرادش را به خطر نمی‌انداخت» ولی ملیون‌ها بار انسانی‌تر و شرافتمندانه‌تر نبود که «سردار والامقام» به خطر نسبت به جان هزاران شهروند بی‌گناه و بی‌پناه کابل هم اندکی می‌اندیشید و به «پیروزی در جنگ» با سه یار جنایتکارش «راضی» نمی‌بود؟

بقیه در صفحه (۶۰)

گزارش‌هایی از سرزمین فلکزده و اسیر خاد و خیانت بنیادگرایی

مزار

الف. راضیه

مستی‌های حسن دیوانه

قریه هاشی‌نگاری زمبوکان محله فقیر نشینی است که پیشه مردم آن عموماً زراعت و مالداری می‌باشد. در فاصله چهار کیلومتری شمال ساحه رهایش کود و برق موقعیت داشته و دارای مخروبه‌های قدیمی، تپه‌ها وکوشک‌هایی می‌باشد که انسان را به یاد تمدن قدیم بلخ باستان می‌اندازد. این قریه فعلاً حکم‌روایی دارد به نام حسن دیوانه که از سال ۱۳۸۰ تا حال خود را به نام فرعون منطقه معرفی نموده. وی دو بار در سگ‌جنگی‌های داخلی زخم برداشت اما از بخت بد مردم زنده و سالم ماند.

به تاریخ ۳ جدی سال جاری در اثر خصومتی که بین او و معاونش حاجی محمدکریم وجود داشت جنگ مشت، لگد، تبر و بیل بین شان درگرفت که بالاخره برادر معاونش، سر حسن دیوانه را با تبر زخمی کرد و به تعقیب آن جنگ مسلحانه شروع شد که با مداخله علم‌سیاه خاموش گردید. دو روز بعد برادر حسن دیوانه که زخمی شده بود در شفاخانه ۲۰۰ بستر جان داد و بعد از آن بود که مصیبت مردم شروع شد. در قدم اول تمام مال و اموال برادر مقتول خود را فروخته، ختم و خیرات نمود و بعد از آن هرروز گروه گروه مردم بیچاره را در بندی‌خانه قومندانی برده به نام طرفدار حاجی‌کریم لت وکوب نموده و بعد از اخذ جریمه‌های کلان آنان را رها می‌نماید. گوسفندان و سایر مواشی اقوام معاون خود را به نام غنیمت می‌گیرد وکسی جرئت ندارد به این جانی اعتراض کند.

گلدی

از جنایت‌های رجب‌دیوانه

بتاریخ ۱۴ عقرب ۸۱ عنایت‌اله فرزند رجب‌علی خسربره رجب‌بای قومندان (از سر شناس‌ترین قومندانان مجیدروزی) از داوودقصاب خواست که دخترش را به وی بدهد. داوودقصاب جواب رد داده می‌گوید: «تو زن و اولاد داری و از طرف دیگر از لحاظ سن و سال هم تفاوت زیاد است.» اما عنایت‌اله قناعت نمی‌کند.

داوودقصاب با پسرش عبدالفتاح نزد رجب‌بای می‌رود و موضوع را به او می‌گویند. رجب‌بای هم به آنان آمرانه دستور می‌دهد: «فیصله از من است دختر خود را باید به قومندان من بدهی در غیر آن نمی‌توانی در این قریه زنده بمانی.»

بالاخره پدر و برادر دختر راکه تسلیم نمی‌شوند زیر لت و کوب شدید می‌گیرند تا اندازه‌ای که هر دو بیهوش می‌شوند و بدون

رضایت آنان به نام رسم و رواج فیر تفنگ صورت می‌گیرد و توسط ملا محل نکاح دختر با عنایت‌اله بسته می‌شود.

پرویز

قومندانان جهادی هنوز هم از میل تفنگ نان می‌خورند

رجب‌ای از قریه ادینه مسجد مربوط ولسوالی چاهی بلخ، وابسته به دوستم می‌باشد. او علاوه از ظلم و ستم مردم منطقه تحت تسلطاش و مخصوصاً از قریه‌های پشتون‌نشین هر ماه بنام این که گویا آنان اولادهای شان را به جبهه روان نمی‌کنند مبلغ ۴.۵۰۰ افغانی عسکری پولی، حشر و ذکات می‌گیرند. همچنان آنان به دزدی و شب گردی بخصوص به قریه‌ها مثل ادینه‌مسجد، ماهی‌تپه، بختشاه، ده‌دارز و لندی می‌پردازند.

س. ا.

سگ‌جنگی بین عطا و دوستم

به تاریخ اول عقرب ۱۳۸۱ در قریه شوربالا مربوط ولسوالی چارکنت جنگ شدید بین ملانورمحمد از جمعیت و محمدرفیق قومندان جنبش درگرفت که ۵ تن در آن کشته شد. بین کشته‌شدگان قومندان فیض‌راکت مربوط جمعیت نیز بود. فردای جنگ هیئت حافظ صلح همراه نماینده دوستم به نام یوسف‌بای و نماینده عطا بنام حاجی‌اسحاق غرض تحقیق به منطقه جنگ می‌روند. این دو نماینده ظاهراً نزد خارجیان هر دو طرف را ملامت و سرزنش می‌نمایند. ولی یوسف‌بای به قومندانان دوستم مخفیانه دستور می‌دهد که بعد از رفتن هیئت یک نفر جمعیتی را در منطقه نگذارید و قومندانان جمعیتی هم تصمیم می‌گیرند که انتقام فیض‌راکت را از جنبشی‌ها بگیرند. فردای حرکت هیئت در قریه قولند جنگ شدید بین شان صورت گرفت.

رهزنان جمعیتی و دوستمی

به تاریخ ۵ قوس ۱۳۸۱ ساعت ۵:۳۰ شام در منطقه شیشه‌خانه که ساحه جمعیتی‌هاست و مربوط قومندان خان‌محمد می‌باشد، یک موتر زیل مال مردم ولسوالی گرزیوان فاریاب که معادل ۶ هزارلک افغانی جنس بار داشت از طرف افراد مسلح سرقت و به ولسوالی مردیان انتقال می‌یابد. موتر خالی دوباره به سرک پخته‌تیمرک که بین شبرغان و مزار است آورد می‌شود. بعد قومندان منزالاکه جنبشی است خبر شده به تعقیب دزدان می‌رود. مال را پیدا کرده آن را بین خود و دزدان تقسیم و مقدار بسیار ناچیز را به صاحبش می‌دهند.

رهزنان جهادی

شب ۱۳ عقرب ۱۳۸۱ ساعت ۱۲ شب ۱۰ نفر مسلح در قشلاق قصاب‌ها منطقه ساحه رهایش کود و برق به دو خانه رفتند. در خانه اول تمام اعضای فامیل را بسته و مبلغ ۱۰۰ لک افغانی نقد و تمام مال به دردخور شان را سرقت می‌کنند.

رهزنان به خانه دوم از غنی‌بای قصاب داخل می‌شوند چون صاحب خانه مسلح بود مقاومت صورت می‌گیرد، با وجود آن دو رأس گاو را با خود می‌برند.

اخاذی شفیع جمعیتی

حدود ۱۰۰ موتر مسافربری در لین مزار و ساحه رهایش کود و برق جهت انتقال مسافران کار می‌کند. شفیع قومندان مربوط جمعیت که در منطقه حکم‌روایی دارد به نام این که ما امنیت را تأمین می‌کنیم از هر موتر ۵۰.۰۰۰ افغانی جنبشی و از هر دکان کاست‌فروشی ۳ لک اخذ می‌نماید.

رذالت مولوی عبداله

در ولسوالی بهسود سرپل در ماه سنبله ۸۱، چهار مکتب دخترانه از طرف مدرسه بهسود که در رأس آن مولوی عبداله قرار داشت به خاطر مخالفت با تعلیم زنان حریق گردید. همزمان با آن در تمام ولسوالی بهسود شبنامه پخش می‌کنند که هیچ کس حق ندارد دختر خود را به مکتب بفرستد.

تلفات گلیم جمع‌ها

شب ۱۰ قوس ۱۳۸۱ یک گروپ دزدان مسلح به سرکردگی علی که عضو خاد خلق و پرچم بود و فعلاً در قلعه‌جنگی با جنبش است در قسمت چهارسرکه کود و برق به منزل رییس یارجان می‌روند. دزدان گمان بردند که در خانه کسی نیست و همه به عروسی رفته اند. ولی بی‌خبر ازین که پیر مردی با پسر ۱۶ ساله در خانه بودند. وقتی ساعت یازده شب دزدان داخل قلعه شدند، دو تن شان با فیر پسر کشته شدند. چون فیرها زیاد شد افراد مسلح چهارسرکه نیز به طرف محل حادثه حرکت کردند. دزدان با دادن دو کشته به قطعه عسکری قلعه‌جنگی فرار کردند. از جمله کشته شدگان کنشکا پسر عسکرخان صاحب‌منصب برحال هوایی

دهدادی است و دومی محمدنادر نام دارد. وقتی قوماندان امنیه شهر مزار از محل حادثه دیدن می‌کند به قوماندان امنیه ولسوالی دهدادی می‌گوید: «دزدان از منطقه شماست.» قوماندان دهدادی در جواب می‌گوید: «بلی دزدان مربوط جنبش ملی اسلامی شماست.»

بی‌ناموسی‌های ضابط خان‌محمد

به تاریخ ۱۰ عقرب ۸۱ دو نفر از افراد ضابط خان‌محمد مربوط جمعیت، زنی را به بهانه نکاح با یکی از سربازان با خود برده و بخاطر جلب اعتماد سند موتر خویش را نزد قوماندان حوزه (حوزه‌های شهر مزار اکثراً مربوط جمعیت اند) می‌گذارند. زن را به قریه گرجیگک مربوط ولسوالی فیض‌آباد برده و به او تجاوز می‌کنند. بعد از ده روز وقتی او را پس می‌آورند در بین راه قوماندان خان‌محمد زن را از موتر پایین کرده با خود می‌برد که تاکنون از سرنوشت زن خبری نیست.

مزار بهشت جنایتکاران جهادی و دوستمی

ولایت بلخ در دست سه گروه جنایتکار قرار دارد. ۱ـ جمعیت اسلامی به قومندانی عطامحمد ۲ـ جنبش اسلامی به نمایندگی جنرال مجید روزی ۳ـ حزب وحدت خلیلی به ریاست سردار سعیدی.

سه باند یاد شده بین خود اختلاف دارند مخصوصاً روی تقسیم قدرت در ولایت گاهی به جان هم می‌افتند. ولی در زمینه غارتگری و چپاول و سرکوب مردم مشترکاً عمل می‌کنند.

در بین پسته‌های امنیتی محلات تقسیم شده، قسمتی که به حزب وحدت رسیده، افراد آن بخصوص از مردم پشتون باج می‌گیرند. پلیس داخل شهر همه روزه از کراچی‌داران و دست‌فروشان به زور پول می‌گیرد، دزدی و قمار بسیار رایج است.

شاروالی مزار کثافات را در مقابل مغازه‌ها انداخته و مغازه‌داران، دکانداران و مردم را به پاک‌کاری وامیدارند و با این هم مبلغی را به نام صفایی اخذ می‌نمایند!

امام‌قل دکاندار ساحه اطراف روضه می‌گوید: «مردم بلخ و مرکز شهر قبل از حاکمیت طالبان از طرف جهادی‌ها سخت زیر شکنجه روحی و مالی بودند. جهادی‌ها مسلح به مال و جان و ناموس مردم حمله می‌بردند. صدها بچه و دختر توسط آنان بدنام و نابود گردید. مردم از یک کوچه به کوچه دیگر رفته نمی‌توانستند روزی در مسجد روضه شریف همین قدرتمندان و تفنگداران اعلان کردند که ما نمی‌توانیم امنیت شهر را تأمین کنیم. هرکس باید خودش امنیت خود را بگیرد. مردم از طرف شب پهره‌داری می‌کردند و سخت به ستوه آمده بودند. طالب آمد و جهادی‌ها فرار کردند. طالب هر نوع ظلم و ستم که دلش خواست بالای مردم بی‌دفاع عملی کرد. طالب سقوط کرد دوباره مجاهدین آمدند. شهر چور شد، همان آش و همان کاسه. فعلاً آرام نیستم، افراد مسلح استادعطا، پلیس، شاروالی، مستوفیت به نام‌های گوناگون از مردم پول می‌گیرند. پول مواد خوراکه و بی‌ناموسی‌های پسته‌ها را باید حتماً پرداخت ورنه به نام این که با طالبان ارتباط داشتید زندانی شده ولت وکوب می‌شویم.»

قدرتمندان ولایت بلخ مانند سایر ولایات تابع حکومت مرکزی نبوده بلکه مطابق خواست خود عمل می‌کنند گرچه در ظاهر همه چیز را شفاهی می‌پذیرند ولی عکس آن عمل می‌کنند. مقرری‌های مرکز قابل پذیرش نیست. عواید حاصله ولایت که از شهرک حیرتان، گمرک، مستوفیت، شاروالی، کود و برق، فروش گاز وغیره بدست می‌آید به تناسب قوه تقسیم می‌گردد. دوستم از مجموع عواید ماهانه ٪۵۰ سهم خود را دریافت می‌دارد که مجموعاً ماهانه حدود ۱۵ لک دالر می‌شود.

شهر بندری حیرتان از طرف نماینده دوستم به نام اکه یاسین اداره می‌شود که شخص بی‌نهایت بی‌بند و بار بوده فعلاً دو بچه بی‌ریش همراه داشته و همیشه از اموال وارده تجاری می‌دزدد.

غلام‌قادر مامور نماینده وزارت تجارت گفت: «چندی قبل ۵.۰۰۰ تخته لحاف وکمپل و ۶۰۰ تن مواد خوراکه که شامل گندم، روغن و شکر بود از گدام‌های ریاست ارزاق شهر حیرتان از طرف اکه‌یاسین سرقت شد.» اموال تجار اگر شب در بندر بماند فردا نصف آن نیست.

وضع نظامی:

۸۰ فیصد قدرت نظامی در ولایت بلخ بدست عطامحمد است. ۲۰ فیصد متباقی به دست حزب وحدت و حرکت محسنی می‌باشد. رهزنان رشید دوستم در ولایت رول ندارند. حزب وحدت از نظر سیاسی و نظامی طرف جمعیت اسلامی استاد عطا راگرفته با دوستم چندان جور نیست.

افراد عطا و نیروهای علم‌سیاه به ۲۲.۰۰۰ نفر می‌رسند که در اطراف ولایت بلخ و مرکز جابجا هستند. در دره صوف زیادتر وحدتی‌ها می‌باشند.

قونسلگری سفارت امریکا در مزار فعال است. مشاوران نظامی امریکا همیشه با عطا ملاقات‌های انجام می‌دهند اما زیادترین توجه شان به طرف دوستم بوده که مرکز آن در شبرغان است. دوستم کمتر به مزار می‌آید اکثراً در شهر شبرغان بوده وگروپی از نظامیان امریکا وی را همراهی می‌نمایند. وحدتی‌ها به درجه سوم مورد توجه امریکاییان قرار دارند.

جنرال مجیدروزی و فوزی از افراد سرشناس دوستم بوده که

نمایندگی نظامی دوستم را در مزار به عهده دارند.

قومندانان علم‌سیاه که در دزدی و قماربازی شهرت دارند با عطا همکار اند. یکی از افراد مذکور بنام سخی «قره» دختر جوان رضوان را بنام شایسته از ولسوالی بلخ به زور اختطاف نمودکه تا اکنون نزدش است.

عطاکه خودش قومندان عمومی قول‌اردوی ۷ می‌باشد، گُلی برادر رسول پهلوان را با خود دارد. در ترکیب قول‌اردو، جمعه‌خان از حزب اسلامی گلبدین نیز شامل است.

حشمت

فساد ملا رسول

مدت ۶ ماه می‌شود که قومندانان ولسوالی شولگره کمسیونی را تشکیل نموده اندکه هدف آن جمعاوری کمک از موسسات خارجی به مردم ولسوالی می‌باشد. اما این کمک‌ها نه به مردم بلکه به جیب خود قومندانان سرازیر می‌شود. رییس این کمسیون شخصی بنام ملارسول سابق آمر حزب گلبدین می‌باشد. موسسه بخاطر اعمار سرک مزد فی کارگر را روزانه ۲ دالر پرداخت می‌نماید ولی از طرف کمسیون به کارگران یک دالر پرداخته می‌شود.

خ. م.

تقسیم محصول کودوبرق بین جنایتکاران جهادی

فابریکات کود و برق مزار در حدود تقریباً ۱۲۰ تن کود در ۲۴ ساعت تولید می‌نماید که حدود ۲۰ هزار دالر امریکایی می‌شود. نظر به مکتوب و فرمان آقای حامد کرزی تولید مذکور ۵۰٪ به جمعیت اسلامی مزار و ٪ ۴۵ دیگر بین جنبش و حزب وحدت و حرکت تقسیم می‌گردد.

محبوب

جنایتکاران جهادی

شب سه‌شنبه ۱۰ سرطان ۸۱ ساعت ۹:۴۵ گروپ مسلح ۲۰ نفری دزدان جهادی به خانه‌های رهایشی کارگران تقسیم‌کننده گاز مربوط تصدی افغان گاز، یورش برده دست‌های کارگران هر یک مامارفیق، محمدهاشم و امیرمحمد را بسته می‌کنند. زیورات خانم مامارفیق را با مبلغ ۲۸۰لک افغانی جنبشی، تلویزیون رنگه محمدهاشم، و مبلغ ۳۰۰لک افغانی جنبشی امیرمحمد را به زور می‌گیرند. در این جریان آمر بخش تقسیم‌کننده گاز داوود که در همسایگی مامارفیق خانه داشت بیدار می‌شود و اجازه نمی‌دهد که دزدان داخل خانه‌اش شوند. وی تلفنی موضوع را به شعب امنیتی اطلاع می‌دهد. دزدان به او اخطار می‌دهند که دروازه را بازکند ورنه با راکت به خانه‌اش حمله خواهند کرد. داوود مقاومت می‌کندکه بعد از فیر کلاشنکوف دزدان، پسرش از ناحیه پا زخمی می‌شود. پسته‌های امنیتی اطراف بعد از فیر دزدان به فیر آغاز می‌کنند و دزدان فرار می‌نمایند.

قتل شیما به دست جنایتکاران جهادی

ا. س.

به تاریخ ۲۲ عقرب ۸۱ شیما نرس در ولسوالی چاربولک مسکونه قریه اورناغه توسط افراد مسلح ساعت ۱۲ شب به قتل رسید. حادثه قسمی رخ داد که قاتلان بعد از جمع آوری تمام دار و ندار خانه، شیما را که با خانواده‌اش استراحت بود با مرمی کلاشینکوف سوراخ، سوراخ نمودند. روز قبل شیما در ولسوالی با افراد مسلح برخورد نموده بود. افراد مسلح به شیما گفته بودند که او مطابق خواست آنان حرکت نمی‌کند و شیما با گیلاس چای به فرق مرد مسلح کوفته بود. در مورد این قتل تا هنوز هیچ کس تحقیق ننموده گویی هیچ اتفاقی رخ نداده باشد.

تجلیل روز استقلال توسط تبهکاران جهادی

بتاریخ ۲۶ اسد ۸۱، دوستم بخاطر امنیت خود به تعداد ۲۰۰ نفر مسلح را در قومندانی جنرال‌کریم در ساحه رهایشی کود و برق جابجا می‌نماید. فردای آن روز جمعیتی‌ها صد نفر مسلح را در قریه‌ها و قصبات اطراف ساحه رهایشی جابجا می‌کنند. جمعیتی‌ها به رهبری عطامحمد مزار را در قباله خود دانسته و به حریف‌های گلم‌جمعی و وحدتی اجازه نفوذ نمی‌دهند.

روز ۲۸ اسد جمعیتی‌ها بالای مواضع قومندان کریم حمله کرده و جنگ شدیدی در ساحه کود و برق صورت می‌گیرد که ۶ تن از طرفین و ۴ نفر از مردم عادی در آن کشته می‌شوند.

بقیه در صفحه (۹۴)

د ملی امنیت پخوانی رییس برژینسکی اعتراف کوی:

افغانی اسلامیزم په واشنگټن کی جوړ شوی وء

د زبکینوبرژینسکی لاندینی مرکی په هکله څو مختلف نظرونه. لومړی، دا مرکه د ۱۹۸۰ کلونو په افغانستان کی د امریکاییانو د عملیاتو د پاره عمومی توجیه کاملاً رد وی چی گوا کی امریکا یواځی هغه قوتونو سره مرسته کړی چی د روسی امپریالیزم په ضد یی مقاومت کاوه برژینسکی روښانه کوی چی افغانستان ته د نظامی ځوا کپه لیږدولو سره روسان په دام کی بند پاتی کیدل، نو ځکه د هغوی عملیاتو دفاعی حالت درلودو. پرته پر دی امریکا سخت دریځه وهابیان (د سعودی عربستان جوړ شوی اسلام) استعمال کړل تر څو یو شیطانی غورځنگ جوړ کړی چی نن ټولی نړی ته یو جدی گواښ دی.

یو لوستونکی ولیکل: «همداشان یواځی په دی خاطر چی برژینسکی (د نورو په گډون) ادعا لری چی هغی شخصاً شوروی اتحاد ړنگ کړ، په دی معنی نده چی تاسی او مونږ ټول دا خبره په ریښتنی توگه ومنو. هیڅا په ۱۹۷۹ کی هیڅ دلیل نه درلود چی فکر وکړی افغان جگړه به شوروی اتحاد له مینځه یوسی او نه هم کوم واقعی دلیل لرو چی فکر وکړو افغان جگړی شوروی اتحاد راوغورځاوه.»

د برژینسکی ددی ادعا په هکله چی د هغی افغان استراتیژی، شوروی اتحاد ړنگ کړ، مسئله تر یو حده ښه روښانه شوی ده. خو مسئله دلته دا نه بلکه بله ده: د امریکا دولت د اسلامی تروریستانو په پیدایښت کی څه رول ولوبوو؟ د برژینسکی په ادعا چی امریکا د روسانو پر عملیاتو میدان تنگ کړاو اسلامیزم په قصدی توگه د افغان مسئلی د ټولو اړخونو لخوا وروزل شو.

برژینسکی نن د امریکا د بهرنی پالیسی د تشکیلاتو یو مهم غړی دی او د هغی استراتیژی نن د امریکا د عملیاتو د پاره حیاتی اهمیت لری.

د رییس جمهور جیمی کارتر د ملی امنیت مشاور زبکینوبرژینسکی سره د فرانسوی ورځپاڼی (Le Nouvel Observateur) مرکه:

پوښتنه: د سی آی ای پخوانی رییس رابرت گیتس په خپلو خاطراتو کی («د سیورو څخه») لیکلی دی چی د امریکا استخباراتی سرویس د روسانو دمداخلی نه شپږ میاشتی وړاندی مجاهدینو ته په افغانستان کی کمک پیل کړی و. په دی دوران کی تاسو د رئیس جمهور کارتر د ملی امنیت مشاور دنده درلوده، له دی کبله تاسو په دی مسئله کی رول لوبولی دی، آیا دا ریښتیا ده؟

برژینسکی: هو، د تاریخ د رسمی متن له مخی، د سی آی ای مرستی مجاهدینو ته په ۱۹۸۰ کلونو کی پیل شوی، وروسته له دی نه چی روسی فوځ د کال ۱۹۷۹ د دسمبر په ۲۴ نیټه پر افغانستان تیری وکړی، مگر هغه حقیقت چی تر اوسه پوری په ډیر احتیاط سره پټ پاتی شوی دی کاملاً بل څه دی. په حقیقت کی دا د ۱۹۷۹ کال د جولای دریمه نیټه وه چی رییس جمهور کارتر په کابل کی د روسانو د طرفدار رژیم مخالفینو ته د پټ کمک کولو لومړنی دستور صادر کړ. په هماغه ورځ ما یو یادداشت جمهور رییس ته ولیکو او هغه ته می واضیحه کړه چی زما په نظر دا کمک کولای شی د روسانو د نظامی مداخلی سبب وگرځی.

پوښتنه: ددی خطر په موجودیت کی بیا هم تاسی ددی پټو عملیاتو مدافع وی. یا شاید تاسو پخپله غوښتل چی روسان دی جنگ ته راوکاږی او دی ته مو کتل چی کله میدان پر هغوی تنگ کړی؟

برژینسکی: دا کاملاً داسی نه وء. مونږ په زوره روسان دی جگړی ته را ونه کاږل. خو مونږ قصداً د هغوی د مداخلی احتمال زیات کړ چی باید داسی وکړی.

پوښتنه: کله چی روسانو په دی ادعا سره خپله مداخله توجیه کړه چی هغوی قصد درلود د امریکاد مخفی مداخلی پر ضد په افغانستان کی وجنگیږی، خلکو دا باور ونکړو. په هرحال، په دی کی څه واقعیت هم شته دی. آیا تاسو نن د کوم شی نه پښیمانه نه یاستی؟

برژینسکی: پښیمانه د څه شی نه؟ هغه مخفی عملیات یو عالی فکر و. د هغی تأثیر دا و چی روسان د افغانستان په دام کی ښکیل کړی او تاسی غواړی چی پښیمانه اوسم؟ په هغی ورځ چی روسان رسماً د سرحد نه تیر شول، ما جمهور رییس کارتر ته ولیکل: اوس یی وخت دی چی روسانو ته د هغوی د ویتنام جگړه وروښایو. په واقع کی، تقریباً لسو کالو دپاره مسکو هغی جگړی ته ادامه ورکړه چی د دولت لخوا د تائید وړ نه وه، هغه شخړه چی ناامیدی یی رامینځ ته کړه او اخر یی هم د روس امپراتوری دړی وړی کړه.

پوښتنه: او آیا ددی نه هم پښیمانه نه یاستی چی اسلامی بنسټپالی نه مو دفاع وکړه، راتلونکی تروریستانو ته مو وسلی او مشوری ورکړی؟

برژینسکی: د نړی تاریخ ته څه شی ډیر اهمیت لری؟ طالبان که د روسی امپراتوری ړنگیدل؟ د څو بلوا گرو مسلمانانو رامینځ ته کیدل که د منځنی اروپا خلاصون او د سوړ جنگ پای؟

پوښتنه: څو بلوا گرمسلمانان؟ دا په کراتو ویل شوی او ویل

پاتی په (۵۳) مخ کی

صابره ح. ـ کابل،

اگر من در لویه جرگه می‌بودم...

قسمت دوم

● وقتی **میرمن کبراشهیدای**، در برابر گلو پارگی‌های بیشمار راجع به «مسعود بزرگ» دل به دریا زده به رجزخوانی از قوماندان عبدالحق پرداخت. آیا او نمی‌دانست که شرافتمندانه‌ترین حرکت در آن لحظه، ستایش و یاد از مینا بود؟

من اگر جای این خانم می‌بودم، با تمام نیرویم فریاد می‌زدم که: به مثابه یک زن رنجدیده و ضد جنایتکاران بنیادگرا افتخار می‌نمایم بگویم که تنها قهرمانم مینا است و شکوه عظمتش را با هیچ زن دیگری در تاریخ ما مقایسه نمی‌توانم و ملت افغانستان هم قهرمانان واقعی شان را می‌شناسند. مسعود قهرمان و مافوق قهرمان تجاوزکاران جهادی می‌تواند باشد و نه اکثریت مردم ما.

● وقتی آقای **قاسمیار** پس از صحبت‌های کم نظیر نسیم‌اسدی با دستپاچگی شروع کرد به توجه دادن به تعبیر و تفسیر از کتب دینی، می‌گفتم: چرا؟ آیا حق تعبیر و تفسیر قرآن و حدیث تنها مختص به بنیادگرایان است که بتوانند افکار و اعمال ضدانسانی، فرتوت و تبهکارانه‌ی شان را جامه دینی پوشانیده و مردم را بترسانند و حاکمیت خونین شان را توجیه نموده و تداوم بخشند؟ و اشاره می‌داشتم که حرف‌های آقای قاسمیار اساساً ابراز چاپلوسی مقابل اخوان است تا چیز دیگر.

● وقتی **ضیأرفعت** نام اظهار داشت که فرصتی نمانده از مسایل طرزالعملی حرف بزنند، یاد آور می‌شدم که برادر جان یک کمی وجدانت را حاضر و بیدار بگیر. تو اگر می‌خواهی روشنفکری آزادیخواه و نه مزدور قلمی این و آن «امیر» دژخیم باشی، باید داغ‌های عمیق در جان و جسم مردم از دست فاشیست‌های مذهبی را در نظر داشته و در محکومیت از آنان نطق بفرمایید و نه «مسایل طرزالعملی». آن «مسایل» را بگذارید به کسانی که قلب شان به جای این که از وجود خیانت پیشگان جنگ‌سالار در لویه جرگه بسوزد، از «مسایل طرزالعملی» در تب و تاب می‌افتد.

● به **آنانی** که ریاکارانه یا از سر ناآگاهی خیلی خود را با تکرار «وحدت ملی» تکلیف می‌دادند، می‌گفتم که وحدت ملی بدون خطکشی با بنیادگرایان و بدون افشای کامل آنان، وحدت ملی نه بلکه خیانت ملی خواهد بود و در بهترین حالت عوامفریبی ملی.

● به **نماینده آقچه** که به درستی از دموکراسی سخن راند اما به ذلت ثنای دوستم افتاد، متذکر می‌شدم که با ادای بیعت و تعظیم مقابل دوستم سر دسته‌ی گلیم‌جمع‌های بی‌ناموس، خود به خود کذب اعتقادش به دموکراسی را ثابت ساخت. عین برخورد را به انجنیر حبیبه یا حسینه می‌داشتم که چادرش را پیش پای دوستم، کثیف کرد.

● از فردی که خود را **برادرزاده جمیل‌الرحمن** اخوانی معرفی نمود، فرصت را غنیمت شمرده و می‌پرسیدم که آیا کاکایش که برای گلبدین و مسعود وغیره جای پدر را دارد، تیزاب‌پاشی بر زنان را هم به گلبدین و وطنفروش و جاسوس شدن به کل «رهبران جهادی» یاد داده بود یا این‌ها از ابتکارات اسلامی خود این جناتیکاران بود؟

● به تمام **آنانی** که رگ‌های گردن شان را با گفتن علیه روس‌ها و طالبان می‌پنداندند اما از محکوم کردن ۵ سال امارت خیانت و رذالت جهادی‌ها با رندی نفرت انگیزی تیر خود را می‌آوردند خاطر نشان می‌ساختم که با آن نوع زیر پاکردن خون و اشک و آه مادران و خواهران و فرزندان جوان شان کثیف‌ترین نمونه‌های افغان‌های بی‌غیرت و بی‌عزت را ارایه می‌دهند.

● به آقای **هربن‌سنگ** می‌گفتم که یاددهانی وی به کرزی به خاطر نام نگرفتن از هموطنان شرافتمند هندو و سیک ما بسیار خوب بود، اما اساسی‌تر از آن باید از خیانت پیشگان خاین جهادی صحبت می‌کرد که بر خواهران هندو و سیک ما تجاوز کردند، هستی شان را به غارت بردند، درمسال‌ها را به آتش کشیده و آنان را به ترک کشور شان واداشتند.

> **ترس را خنجر کن،**
> **که هراس آغاز عادت برپستی‌هاست**
>
> سعید سلطان‌پور

● پس از ختم حرف‌های **شگوفه‌سحر** دخترک خردسال، خطاب به مادر و پدر یا قیم او می‌گفتم که شرافتمندانه بود اگر بجای آن مناجات پرانی و حرف‌های اخوانی‌پسند، به طفلک معصوم یاد می‌دادند با اشاره دست به جانب سرتبهکاران جهادی فریاد کشد که شما که مسئول تجاوز و قتل هزاران همسال من هستید با چه رویی اینجا نشسته اید؟ طالبان پلید بودند اما شما پلید تر از آنان هستید و...

● وقتی **نماینده‌ای** به علت عدم وجود حتی یک محل در کابل برای برگزاری لویه جرگه و کمک خارجیان در زمینه همه را به احساس شرم فراخوانده، بلافاصله از او و دیگران می‌پرسیدم که این لکه ننگ بر پیشانی کی خودنمایی می‌کند جز داره‌های جهادی که سرکردگان خونخوار آنان با وقاحت بی‌نظیری در پیشاپیش نمایندگان لم داده اند؟ غیر از این رهزنان دینی آدمکش کی ۸۰ فیصد شهر کابل را در خون و خاکستر غلتاند که حالا جایی حتی برای انعقاد لویه جرگه نداریم؟ و اگر اکثریت با من هم عقیده اند باید اول جنایتکاران نامبرده را از خیمه بیرون کشید و سپس به کار ادامه دهیم.

● وقتی آقای **داکترانوراحدی** ضمن صحبتش ضدیت خود را با سکیولاریزم مسجل ساخت به او می‌گفتم که با این همزبانی با

بقیه در صفحه (۵۵)

نگاهی به «پیام زن» نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان (RAWA)

شماره مسلسل ۵۵ و ۵۶، اسد ۱۳۸۱، جولای ۲۰۰۲

شهرنوش پارسی‌پور

یک دوست محترم افغان، به مناسبت آن که این نشریه بخشی از مقاله‌ی من درباره بوداهای بامیان را در این شماره نقل کرده بود آن شماره مجله را برای من «روانه» کرد (چقدر زیباتر است از ارسال کردن). تماشای عکس‌های روی جلد و پشت جلد به راستی انسان را پریشان احوال می‌کرد. افغانستانی را می‌دیدم که گاهی عکس‌هایی از بدبختی‌هایش در اینجا و آنجا به چاپ رسیده است، اما عکس‌هایی که پیام زن به چاپ رسانده به راستی دلخراش و دردناک هستند.

در خواندن مقاله‌های درون مجله که گاهی به فارسی و گاهی به زبان پشتون چاپ شده است، انسان بیشتر از پیش متوجه می‌شود که «قلب» افغانستان آنقدر مجروح است که مقالات گریه می‌کنند. در سطر و صفحه‌ای نیست که ما این جراحت عمیق درونی و رنج را نبینیم. همین مسئله، این مجروح بودن و عصبی بودن، که منجر به نوشتن مقالات «عصبی» شده است نشان می‌دهد که افغانستان برای پیدا کردن راهی برای دردهایش به زمان درازی نیازمند است. و تازه همین دو سه روز پیش خواندم، که در کابل دانشجویانی را که به دلیل بی‌آبی و بی‌برقی و بی‌غذایی دانشگاه راهپیمایی کرده اند به گلوله بسته اند، که گویا شش نفر دانشجو کشته شده اند.

چرا بهای انسان در افغانستان تا این حد پایین و ارزان است؟ به هر حال به گفته برتولت برشت: «آدم آدم است.» فرقی نمی‌کند که این آدم در آمریکا زندگی کند یا در افغانستان. اما در آمریکا اگر کسی در جریان راهپیمایی کشته شود کشور میلرزد، در حالی که در افغانستان - حتی امروز - به راحتی آب خوردن آدم می‌کشند. دلیل این که باز در همین اواخر در بخش‌هایی از افغانستان مدارس دخترانه را به گلوله بسته اند چیست؟

اشکالی دارد دخترانی که پزشک شده اند به مداوای بیماران زن و کودک مدد برسانند؟ آیا می‌توان گفت این «امپریالیسم» یا «کمونسیم» یا «بورژوازی» ست که جلوی رشد افغانستان را می‌گیرد؟ آیا ریشه درد در درون خود افغانستان و خلق و خوی کوهستانی و دورمانده‌ی آنها از دیگر نقاط دنیا نیست؟ افغانستان در عین حال یکی از محورهای مرکزی دایره‌ای ست که نقاط مختلف آسیا و اروپا در اطراف آن قرار می‌گیرند. از قدیم الایام رسم بر آن بوده است که «مرکز» را «خالی» و «جدا» نگه می‌دارند تا نسبت تنش و برخورد میان بخش‌های دور و بر آن را کم کنند. این مهم در افغانستان به دلیل همین حالت کوهستانی بودن آن به انجام رسیده است. این واقعیتی ست که ایران مرکزی در طول تاریخ بیشتر مورد هجوم و یورش قرار گرفته است. افغانستان، به دلیل همین حالت کوهستانی بودن آن در کناره مسیر یورش‌ها قرار گرفته است. در عوض درست به دلیل آشنایی داشتن نسبت به سابقه یورش‌ها، افغان‌ها مردمان متعصبی از کار درآمده اند. چهره‌ی زنانشان را می‌پوشانند، مردان را نیز در زیر انبوه ریش پنهان می‌کنند. موهای هر دو جنس نیز پوشیده است. همه چیز به طور دائم پوشیده است. نتیجه این که «علم» و «دانش» نیز پوشیده مانده است. در طول تاریخ هیچ کس هیچ چیز را نباید می‌دانسته است. آثار تاریخی را در زیر تپه‌های مصنوعی پنهان کرده اند. بدبختانه بودای بامیان را به دلیل بزرگی بیش از حد نمی‌توانستند پنهان کنند، که دشمن دوست نما آنها را از بین برد تا افغانستان را به سال «صفر» باز گرداند. سالی که بنا بود از درون آن یک آیین عجیب و غیر عادی سر بیرون بکشد. این آیین به هیچوجه نمی‌توانسته آیین اسلام باشد. چون ما همه اسلام را می‌شناسیم و می‌دانیم طی هزاره‌ای که در افغانستان برقرار بوده کوششی در نابود کردن بوداها نکرده بود. پس در نتیجه این پرسش پیش می‌آید که نابودکنندگان بوداها و مجسمه‌های عتیق موزه‌های افغانستان چه قصدی در انجام این کار داشته اند؟ آیا جز این است که می‌خواستند افغانستان را که در طول تاریخ همیشه به عنوان یک محور کنار مانده عمل می‌کرده بیشتر از پیش از همه چیز بر کنار نگه دارند تا در نتیجه عدم آگاهی مردم هر بلایی را که می‌خواهند به سر آنها بیاورند و هر طور که می‌خواهند با آنها رفتار کنند؟

اکنون این جامعه از شدت خشم از درون می‌جوشد. من شک ندارم در فاصله کوتاهی افغان‌ها که اینک نفر به نفر نسبت به عقب‌نگه داشتگی خود آگاهی پیدا کرده اند با گام‌های بلند و استوار فاصله‌های بعید عقب‌ماندگی را طی خواهند کرد و به ملتی سازنده و آفریننده - ملتی که بوداهای به آن عظمت را تراشیده است - دگرگون خواهند شد.

اما تا آن روز برسد چه باید کرد؟ مقالات «پیام زن» پر از خشم است. در خواندن این مقالات شور و هیجان و غرش عجیبی به گوش می‌رسد. در یکی از مقالات برای کوبیدن شخصیتی، او را به «سگ» تشبیه کرده بودند، که به نظر من حیوان بیچاره‌ای به نام سگ را باید از دایره گرفتاری‌های که میان انسان‌ها وجود دارد کنار گذاشت.

اما «عصبیت» مقاله‌ها گاهی از حد می‌گذرد. نظر من این است که یک «جراح» خوب، هنگامی که می‌خواهد «غده» بدخیمی را از ریشه‌ی

بقیه در صفحه (۲۹)

برخورد شهرنوش پارسی‌پور به افغانستان، بیـــدردانـــه یـا عامیانـــه؟

پاسخی به نوشته شهرنوش پارسی‌پور درباره «پیام زن»

جـــای خـرسندی است کـــه نـــویسنده‌ای مـــعروف از ایـران شهرنوش‌پارسی‌پور در «شهروند» چاپ کـانادا مـطلبی نـوشته است درباره «پیام زن»، نشریه‌ای که بنیادگرایان حاکـم در افـغانستان تـاب دیدنش را در روزنامه‌فروشی‌ها ندارند و سازشکاران و تسـلیم‌طلبان سایه‌اش را به گلوله می‌زنند.

او در نخستین نگـاه تـحت تـاثیر عکس‌هـای روی و پشت جـلد «پیام زن» قرار گرفته اما تصور نمی‌کنیم متوجه شده باشد که عکس‌ها سران جهادی را با مالکان پاکـستانی، ایـرانـی و عـربستانی و گـوشه کوچکی از جنایت‌های آنان را نشان می‌دهند که قبل از ظهور طـالبان بی‌شاخ و دم در سال‌های ۹۲ تا ۹۶ علیه مردم ما مرتکب شده انـد و کسان دیگری نیستند جز باندهای «ائتلاف شمال» که در حال حاضر اهرم قدرت را به دست دارند. با این تفاوت که امروز اغلب دریشی و نکتایی پوشیده و در برابر مردم افغانستان و دنـیا اکت «دمـوکرات» و «متمدن» و معتقد بودن به «حقوق زنان» را می‌نمایند. کاش او ایـن را می‌دانست تا بیشتر به عمق جراحت قلب ما و ناکامی و تیره‌روزی ملت ما پی می‌برد، پی می‌برد که **در این کـشور سـوگوار بـر جای وحوش طالبی جنایتکارانـی بـه مـراتب خون‌آشامتر و هـرزه‌تر و ضـد دمـوکرات‌تـر «ائتلاف شمال» نشسته انـد ولی رسـانه‌های غـرب و شرق به طور خستگی‌ناپذیر لالایـی «آزاد شدن افغانستان» را در گوش افـغان‌ها و جهانیان پف می‌کنند و اگر کسی غیر از این بـیندیشد و ایـن سـوگلی‌های غـرب را زیـر سوال برد، بـاید عـواقب نـاگـواری را انـتظار داشته باشد.**

ولی ظاهراً نویسنده بیشتر از آن از کمبود آگاهی راجع به افغانستان رنج می‌برد که به تشخیص عکس‌هـا و مـعنی آن‌هـا خـلاصه شـود و مقالات «پیام زن» را دچار «عصبیت» و «زیاده‌روی» نداند.

شهرنوش جان اما از یـاد مـی‌برید کـه مـقالات نـوشته افـراد در شرایطی است که قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای قادر شده اند در این ده سال اخیر هارترین و عقب‌مانده‌ترین و کثیفترین عناصرش را با هفت قلم آرایش مذهبی بر آن مسلط سازند و گـروهی از ایـن جـنایتکاران موسوم به «ائتلاف شمال» کسانی اند که از روز اول اسـتبداد خـود از تجاوز به دختر هفت ساله و مادر هفتاد ساله هم دریغ نورزیدند و زنان باردار را وامیداشتند تا در برابر چشمان پست و نامرد شان نوزاد خود را به دنیا آورند تا ارضا شوند؛ اگر رسول سیاف میخ بر سر هـزاره‌هـا می‌کوبید و در کانتینرها کباب شان می‌کرد، مزاری و خلیلی‌اش با تشت پر از چشم‌های پشتون‌ها و گروگان‌های زن به تلافی بـرمی‌خاستند و همینطور احمدشاه‌مسعود و ربانی و دوستم و گلبدین‌حکمتیار که در سفاکی روی چنگیز و تیمور و هلاکو را سفید کردند؛ شرایطی که صدها روشنفکر آزادیخواه و ضد بنیادگرا را بنیادگرایان و بخصوص گـلبدین در قتلگاه‌های شان در پاکستان و افغانستان بـه شـهادت رسـانیدند و صدای هیچ کس برنیامد؛ شرایطی که حمله اول و آخر جانیان بنیادگرا بر زنان بوده است؛ شرایطی که بنیادگرایـان و مـرتجعان غـیربنیادگرا علی‌الرغم مخالفت‌های فراوان در یک چیز با هم از جان و دل «برادر» و متحد و هـمنوا انـد: لجن‌پاشی و خـاموش سـاختن هـر صـدای دموکراسی‌خواهانه مـنجمله «جمعیت انـقلابی زنـان افـغانستان»؛ شرایطی که نویسندگان و شاعران دست‌آموز در سال‌های اشغال خود را به روس‌ها و نوکران پرچمی و خلقی فـروختند و بـه مـجردی کـه «رییس جمهور» شان داکتر نجیب سقوط کرد، خود را بی‌محابا زیر پای بنیادگرایان افکندند و هـر کـدام مـذبوحانه مـی‌کوشد بـرای اثـبات وفاداری دیرین‌اش به جنایتکاران مذهبی، سند و سوابق ارائـه دارد؛ شرایطی که تعدادی از به اصطلاح فرهنگیان (پشتون و غیر پشتون) در حالی که از یک سـو بـه دنـائت پیشبرد شـغل تـبلیغاتچی طـالبان و جهادی‌ها تن داده اند از سوی دیگر به سخیف‌ترین زبان ممکن به «پیام زن» و فعالیت‌های ما می‌تازند؛ شرایطی که بنیادگرایان پسر جوانی را قطعه قطعه می‌کنند ولی پدر بیشرم و مـحافظه‌کـارش در مـصاحبه می‌گوید: «مجاهدین محترم متأسفانه پسـر ۲۲ سـاله‌ام را کشـتند»!؛ شرایطی که نود در صد نشریاتش - چـاپ داخـل و خـارج - جـرئت ندارند کـلمه‌ای از جـنایات و خـیانت‌های بـنیادگرایـان را بـیاورند؛ شرایطی که به استثنای «راوا» هیچ سازمان زنان و هیچ نویسنده و شاعرِ در پیوند با «انجمن نویسندگان» علیه رژیم ایران موضع نگرفته انـد و شهامت ندارند هشتم ثور را به مثابه روز سیاه برگزار کنند، اما خجالت نمی‌کشند که به تظاهرات «راوا» در این روز دشنام دهند؛ شرایطی کـه

کلیه قدرت‌های جهانی می‌خواهند از نمد آن کلاهی برای خود بردارند و توهین به را به حدی رسانیده اند که **می‌خواستند جایزه نوبل صلح را به یکی از سردمداران بنیادگرا - احمدشاه‌مسعود - بدهند، عمق درد این توهین را زمانی درک خواهید توانست که بشنوید مثلاً خلخالی را پس از مرگش نامزد نوبل کرده اند**؛ شرایطی که سازمانی امریکایی به شاعری خادی - جهادی موسوم به لطیف پدرام که سینه‌زن رژیم ایران هم هست و در دفاع از بنیادگرایان، رذیلانه‌ترین برخورد را به «راوا» و رهبرش مینا دارد، جایزه «حقوق بشر» می‌دهد و بدنبال آن بی‌بی‌سی و نویسندگان پوشالی وغیره انلارجش می‌نمایند؛ جامعه‌ای که اهل قلم تسلیم‌طلب آن به تقلید بوزینه‌وار از نشریات خارجی به جای پرداختن به محشر و محشرآفرینان افغانستان درباره «هایکوی جاپانی»، تکنیک‌های داستانویسی، «شعر ناب صد در صد غیر سیاسی»، «شیوه تولید آسیایی» و... طبعاً همه بدون ذره‌ای ارتباط به افغانستان صفحه‌ها سیاه می‌کنند؛ شرایطی که به علت سلطه ۲۰ ساله‌ی رژیم‌های پوشالی و بنیادگرا اغلب نقاشانش هنوز نمی‌خواهند از تصویر دختری میناتور به سبک نقاشی‌های دیوان حافظ یا دختری کوچی با آن چشم و ابروهای خاص خماری درکنار گوسفندان با کوزه‌ی آب بر شانه‌اش یا صحنه‌های بزکشی یا در بهترین حالت کوچه‌های کابل، پیشتر رفته و با مویک شان قلب بنیادگرایان را نشانه روند و تا حال هیچ آوازخوان ضد بنیادگرا در آن عرض وجود ننموده است برعکس ایران که فراوان آوازخوان آن در مبارزه بر ضد جمهوری اسلامی سهیم اند؛ شرایطی که....

بلی شهرنوش جان، **ما در یکچنین شرایطی دست و پا می‌زنیم ولی نمی‌خواهیم تسلیم شویم، نمی‌خواهیم با آن بسازیم و نمی‌خواهیم به خاطر حفظ جان از مبارزه علیه عوامل تیره‌بختی مردم و بربادی و عقب‌ماندگی‌ها دست بگیریم. اینست که لحن ما بدون تبسمی بر لب و خلاف لحن آن نود در صد نشریات خنثی جدی است و به قول شما «عصبی»**. آیا می‌توان مقابل این همه وحشت، محافظه کاری و وقاحت روشنفکر و غیر روشنفکر «عصبی» نشد؟ اما کم نیستند خوانندگان «پیام زن» که آن را «اخ دل» و صدای بی‌صداترین انسان‌ها بر ضد مذهبیان درنده‌خو خوانده اند. از همین جاست که باید لحن ما بازتابگر آن عذاب و ضجه و خشم و نفرت مردمی باشد که در منگنه بنیادگرایی گیر کرده اند. ما قیافه نمی‌گیریم. نه می‌توانیم و نه می‌خواهیم در برخورد به پلیدترین انسان‌ها خیلی خوددار، خونسرد و آرام باشیم و «عصبی» نشویم بی آن که عنان منطق را از دست بدهیم.

خود شما با آن که از خیلی دور از طالبان فقط شنیده اید، آنان را به درستی «حیوانات ماقبل تاریخ» و «احمق» می‌نامید که مطمئن باشید از سوی بی‌عفتانی که درکنار بنیادگرایان لمیده اند، «عصبی» که هیچ، متهم به نداشتن «عفت کلام» و «اخلاق نویسندگی» می‌شوید. باری، اگر از شما پرسیده شود که چرا این بنی‌بشر را «حیوانات» وآن هم از نوع «ماقبل تاریخ» خوانده اید، جواب خواهید داد که «عصبی» بوده اید؟ یا اگر متهم به «عصبی» بودن شوید، آن را قبول خواهید کرد؟ نمی‌دانیم پاسخ شما چیست. اما از نظر ما «عصبیت» و «هورا»یی در کار نیست و شما با تشبیه مناسبی میزان فکر و عمل سبک و غیرانسانی «طلبه کرام» (طالبان خود را «طلبه کرام» می‌نامیدند!) را بیان نموده اید.

ولی در دفاع از سگ حق کاملاً با شماست. تشبیه پوشالیان خلقی و پرچمی و یا بنیادگرایان به سگ، توهینی است به این حیوان دوستداشتنی و وفادار. چه کنیم که متأسفانه تشبیه مذکور در فارسی و زبان‌های دیگر رایج است. و هم نه قادر هستیم و نه فرصتش را داریم که برای یافتن جانشین مناسبتری به غور و تفحص بپردازیم. یاد تان باشد دوست ارجمند که بنیادگرایان وطنی ما را اگر به شیر،☆ پلنگ و خرس و خوک و کرگدن و فیل و «حیوانات ماقبل تاریخ» نظیر دایناسور تشبیه نمایی، خوش شده و به آن می‌بالند!

غیر از آن چه گذرا به آنها اشاره نمودیم چیزهای دیگر هم هستند که ما را «عصبی» می‌سازند و می‌خواهیم آنها را بدانید تا شاید ما را بهتر دریابید.

ما روشنفکران و هنرمندان را وجدان بیدار ملت می‌دانیم که

در برابر تندر می‌ایستند خانه را روشن می‌کنند و می‌میرند

هنرمندانی از ایران شهره‌عالم گشته اند و استعداد شان از معروفترین هنرمندان جهان دست کمی ندارد، اما متأسفانه بسیاری از آنان گویی تنها نامی ایرانی دارند و ذهنیت، تربیت، فرهنگ و مسایل شان امریکایی یا اروپایی اند. چراکه در تمامی یا اغلب آثار این شاعران، نویسندگان، نقاشان، فلمسازان و آهنگسازان پیکار دلیرانه مردم بر ضد فاشیست‌های مذهبی و خاطره‌های مبارزان ثابت قدم

☆- غیر از شیر پنجشیر که معرف حضور است، سه شیر در شمال (دوستم و عطا و داوود)، شیر غرب (اسماعیل) و شیر شرق (حاجی قدیر) داریم که این آخری گویا نتوانست در یک کنام با شیرهای وزارت دفاع و خارجه و معارف بسازد و دریده شد. به اینان اگر «شیر» خطاب نشود گویا مورد شدیدترین توهین واقع شده اند.

سلطان جنگل دیگر ما همان اسحق‌نگارگر شاعر و نویسنده‌ی طالبی می‌باشد که غیرتی‌تر از همتاهایش هست و خود را مصرانه «شیرنر» می‌نامد!

اگر قضیه برای تان جالب بود مقاله «معراج آن مومن و هبوط این مرتد» شماره ۴۴ «پیام زن» را ببینید.

بازتاب ندارد. صرفنظر از جنایات دوران شاه و ساواکش، طی بیش از بیست سال اخیر چه ستم‌هایی که بر مردم ایران نرفته و نمی‌رود. هزاران مبارز زیر شکنجه‌های بی‌نظیر جان باخته و می‌بازند؛ تنها در سال ۶۷ هزاران زندانی سیاسی قتل عام شدند و اینک چند سالی است که فعالترین شاعران و نویسندگان و دیگر مخالفان را شکار و سر به نیست می‌کنند و....

فکر نمی‌کنیم تعداد جانباختگان زیر فاشیزم دینی ایران با هیچ کشور دیگری قابل قیاس باشد. ولی با این که از در و پنجره ایران خون و فریاد شریفترین فرزندانش می‌بارد، با این که محکومان به اعدام سرودخوانان و شعار بر لب به جایگاه اعدام می روند، این خون‌ها، این فریادها، این مقاومت‌های اسطوره‌ای خط سرخ کارهای آن هنرمندان را تشکیل نمی‌دهند. سرودن و نوشتن و تصویر کردن زندگی و پیکار صدها نمونه از این قهرمانان نه تنها پویه جنبش آزادیخواهانه مردم را پرشتاب و جوشان نگه می‌دارد، نه تنها بزرگترین سرچشمه الهام پیوستن به مبارزه رهایی بخش بلکه نوعی التیام بر زخم‌های عمیقی هم خواهد بود که خون هر یک از شهیدان بر روان عزیزان شان و توده‌ها بر جا گذارده است. مشاهده طفره رفتن از یک چنین «مرهم گذاری» ما را «عصبی» می‌سازد.

راستی چرا صرفاً از پرومته‌های خاموش و در زنجیر گفت. هزاران مرد و زن با تجربه‌های فراموش نشدنی سیاهچال‌های مخوف ایران که با سربلندی آنها را از سرگذشتانده اند وجود دارند که اکنون هم به هیچ بهانه‌ای صف مبارزه‌ای انقلابی بر ضد رژیم جنایتکار ایران را ترک نگفته اند. تعداد بسیار کمی از ایشان خود یادهای لرزاننده‌ی دوران اسارت را نوشته اند که به هیچ وجه کافی نیست. چرا اکثر هنرمندان ایران بجای آنقدر تمرکز بر «تشریح ذهنیت آدم‌های واخورده»، «کشف ناشناختگی‌های انسان و زندگی»، «مقابله انسانی با جن درونش» و تقدیس «دیدگاهی عرفانی - اساطیری»، مرگ، یأس، آرمان‌ستیزی، آرمان گریزی و آرمان زدایی، حماسه‌های آن مبارزان استوار را مایه اصلی بهترین، غنی‌ترین و زیباترین آفریده‌های شان قرار نمی‌دهند که هر کدام دنیایی است؟

هنرمندان ایران در مکان و زمانی بسر می‌برند که در زندان‌ها به دختران اعدامی تجاوز می‌شود تا باکره از دنیا نروند، با این حال آیا غرق بودن در «پسامدرنیزم» و «ناپایداری جهان و محکوم بودن ابدی انسان در رنج کشیدن» و «پوچی و بی‌حاصلی بلاهت آمیز زندگی» و «شادی را دست نیافتنی و رستگاری را در مصیبت دیدن»، داد سخن دادن و آنهم با «ریالیزم جادویی» و مغلق‌گویی در حالت خواب و بیداری، خودفریبی و عوامفریبی و مظهر بی‌دردی نیست؟

این مسایل ما را «عصبی» می‌سازند.

برخی از ماها در «راوا» با آثار پاره‌ای از نویسندگان و شاعران ایران آشنایی داریم اما اجازه بدهید اعتراف کنیم که هنوز هم خاطرات زندانیان سیاسی و دفترها و نوشته‌های سعیدسلطانپور، خسروگلسرخی، احمدشاملو و آثار علی‌اشرف‌درویشیان، غلام‌حسین ساعدی، احمدمحمود و چند تن دیگر برای ما دلگرم‌کننده، آگاهی‌بخش و امیدافزا به شمار می‌آیند. سال‌هاست که «حماسه مقاومت» اشرف‌دهقانی در زمره کتاب‌های آموزشی ما جا دارد.

و «عصبی» می‌شویم که چرا بسیاری از هنرمندان ایران در ارتباط با پایداری پرشکوه مبارزانِ زن و مرد می‌کوشند خود را به کوچه حسن چپ بزنند و چرا تا به حال ده‌ها کتاب و صدها شعر درباره زندگی و نبرد اشرف‌دهقانی و اشرف‌دهقانی‌ها در زندان و بیرون زندان نوشته نشده است؟ فلمسازانی معتبر مثل مهرجویی، مخملباف، تقوایی، کیمیایی و... چرا تجسم و تبلیغ مقاومت‌های افسانه‌ای خواهران و برادران شان بدست دژخیمان جمهوری اسلامی را انسانی‌ترین و پرافتخارترین وظیفه خود نمی‌دانند؟ ولو نام و نشان آقای کیارستمی از این هم جهانی‌تر شده، به دریافت جایزه‌های بیشتری نایل آید و آثارش در

ما با اوضاع متلاطم سیاسی ایران، جناح بندی‌های رژیم و جنبش آزادیخواهانه آن که ده‌ها تشکیلات علنی و مخفی را در بر می‌گیرد، آشنایی محدودی داریم ولی شنیدن از صرفاً مقاومت افسانوی زندانیان و خون دانشجویان و هنرمندان کافی است که هرگز به خود اجازه ندهیم تحت تاثیر تبلیغات رژیم و مطبوعات سازشکار و واقعیت اختلافات شدید بین احزاب اپوزیسیون به سادگی نتیجه بگیریم که در برابر مردم ایران دو راه بیشتر وجود ندارد یا پیوستن به جناح خامنه‌ای یا خاتمی، یعنی در آخرین تحلیل تداوم دیکتاتوری شوم جمهوری اسلامی. ما به موجودیت راه سومی باور داریم، راه دفن رژیم با بازوی پر توان نیروها و مردم دموکراسی‌طلب و عدالتجو که مقاومت دورانساز زندانیان و شعله‌های خون مختاری‌ها، پوینده‌ها، میرعلایی‌ها و... وثیقه نهایتاً پیروزی آنست.

مراکز بیشتر هنری جهان تدریس شوند، چون از ساختن فلم‌هایی در تکریم و شناساندن مبارزه مردم ایران و تابناکترین پیشاهنگان شان غافل مانده، از نظر ما هنرمندی است با دست‌های بالا در مقابل رژیم و کارهایش فاقد ارزش سیاسی. کمااینکه خود ایشان هم به تأیید و توجیه سانسور رژیم زبان گشوده است!

پدران ما حکایت می‌کنند که در بحبوحه جنگ الجزایر، فلمی راجع به جمیله‌بوپاشا دختر مبارز الجزایری در سینماهای افغانستان نشان داده شد که در همان روزهای اول مردم بی‌خبر و عقب‌مانده و ستمدیده و ۹۵ در صد بیسواد ما را به هیجان در آورد، مادران زیادی نام نوزادان دختر شان را جمیله گذاردند و آگاهی و دفاع از جنگ مردم الجزایر و محکومیت استعمار فرانسه بطور بی‌سابقه‌ای گسترش یافت. بلی ما «عصبی» هستیم که چرا هنرمندان ایران از کنار صدها جمیله‌ی ایران و بزرگتر از او بی‌اعتنا رد شده و در عوض چیزهایی عرضه می‌کنند که ممکن به لطافت شبنم روی گل باشند و مردم غرب را غرق لذت کنند (البته فاشیست‌های دینی هم از تماشای آنها اکراه ندارند!) لیکن برای جنبش آزادی‌طلبانه‌ی ایران جز قهقهه‌ی «ابلیس پیروز مست» بر «سور عزای» ملتی دربند اما تسلیم ناپذیر نیستند.

و باید «عصبی» باشیم خواهر جان، حتماً خبر دارید که بانی و رهبر «ائتلاف شمال» احمدشاه‌مسعود نامزد نوبل صلح شد، هر چند در آخرین روزها از این افتضاح جلوگیری کردند ولی همین که یکی از همفکران و یاوران دیرین و باوفای جلادانی مثل ربانی، سیاف، دوستم گلبدین، خلیلی و اسماعیل‌خان نامزد جایزه مذکور می‌شود در واقع جانگدازترین و متعفن‌ترین اهانت به مردم افغانستان انجام گرفت. از دولت‌های غربی که زمانی تروریست‌های جهادی را بر افغانستان تحمیل می‌کنند و زمانی هم «حیوانات ماقبل تاریخ» را و در دَوری دیگر باز هم تروریست‌های جهادی را عطر و پودر «دموکراسی» زده بر صحنه می‌آورند، دیدن این نوع بازی‌ها و تحقیرها و زورگویی‌ها تعجب ندارد. اما **کی می‌توانست پیشبینی کند که آقایان محمدعلی‌سپانلو و اسماعیل‌خویی شاید برای آن که از قافله عقب نمانند یا به منظور تبسمی در برابر جمهوری اسلامی یا به دلیل صرفاً ناآگاهی‌ای بچگانه یا به هر دلیل دیگری برای بنیادگرایان شعر بسرایند؟ اولی که هیچگاه از قصابی مردم ما توسط مسعود و همدستان دگرگون نشد و چیزی ننوشت به مرثیه گوی او بدل می‌شود و زشت‌تر و باور نکردنی‌تر از آن دومی است که بر سر لطیف‌پدرام شاعر خادی ـ جهادی بدنام و نماینده خاص برهان‌الدین‌ربانی دست کشیده و با عنوان «لطیف جان، بخوان!» برای مجموعه شعرش مقدمه می‌سراید. نازدادن «لطیف جان» درست مثل آنست که شاعری برای یک ساواکی که بعداً به عامل خاص مثلاً لاجوردی بدل شده باشد، شعر بگوید!** آیا این توهین و دهن‌کجی به مردم و شاعران آزادیخواه افغانستان شما را هم «عصبی» نمی‌سازد خانم پارسی‌پور؟

و بالاخره از این «عصبی» می‌شویم که می‌نویسید: «آیا می‌توان گفت این "امپریالیسم" یا "کمونیسم" یا "بورژوازی" ست که جلوی رشد افغانستان را می‌گیرد؟ آیا ریشه درد در درون خود افغانستان و خلق و خوی کوهستانی و دور مانده‌ی آنها از دیگر نقاط دنیا نیست؟»

اگر «جسارت» تلقی نشود باید بگوییم که شما از مطرح‌ترین نویسندگان ایران هستید اما درک تان لااقل از سه مفهوم بالا☆ سطح درک طالبان و برادران «ائتلاف شمال» شان را تداعی می‌کند.

بلی، مطلقاً می‌توان و باید گفت که «امپریالیزم»☆☆ بوده و هست که «تمدن ساز» نبوده و «جلو رشد افغانستان را می‌گیرد» تا بهتر و آسان آن را بمکد و کنترول کند. و جهت تحقق این امر حرکت مردم برای رستن از یوغ مالی و سیاسی سلطه‌جویان را با تجاوز مستقیم یا از طریق دولت‌های مزدور سرکوب خونین می‌کند. از دوران ملوک‌الطوایفی که بگذریم، این «امپریالیزم» بود و نه جن و شیطان که رهزنی بیسواد به نام بچه سقا یعنی همان یک «حیوان ماقبل تاریخ» را به جای شاه‌امان‌اله نشاند تا «جلو رشد افغانستان را بگیرد» که گرفت. دولت‌های بعدی هم که با هزار و یک رشته وابسته بودند به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدند «رشد افغانستان» بود. **پس «ریشه درد» را نه در «امپریالیزم» و دولت‌های وابسته به آن بلکه در «خلق و خوی» و وضع جغرافیایی دیدن، نمک پاشیدن بر زخم‌های ماست خانم پارسی‌پور.**

مردم؟ مردم به اشکال و مقیاس‌های مختلف جنگیدند اما ناکام ماندند، آنقدر جنگ، مصیبت، خفقان و غم دیدند و شمشیر از نو مسلمان شدن را بر فرق و روح خسته‌ی خود خوردند و محروم از معدود پیشتازان انقلابی شدند که در دهسال اخیر نتوانستند و نه پس از

بقیه در صفحه (۷۴)

☆ـ خدا قدم «بورژوازی» آزادیخواه و خواستار رشد صنعتی افغانستان را نیک کند. اما «بورژوازی» متشکل از «حیوانات ماقبل تاریخ» یا همجنسان «ائتلاف شمال» شان خاین اند و ایادی همان «امپریالیزم».

ولی مردم ما «کمونیزم» را تا هنوز تجربه نکرده اند تا بتوان حکم صادر کرد که «جلو رشد افغانستان» را می‌گرفت یا نه.

☆☆ـ مشروط بر این که «امپریالیزم» را براساس مثلاً «فرهنگ ویبستر» در کنترول اقتصادی و سیاسی داشتن و فتح مناطق و کشورهای رشد نیافته، بدانیم و نه فرشته نجات.

«زمونږ په ټول توان سره»

«د افغانستان د ښځو انقلابي جمعيت»

«راوا» په افغانستان کی د ښځو یواځنی سازمان په حیث وتوانید له په خپلی کار او فعالیت سره خپل ځان او د افغانستان ښځی په نړیوالی سطحه مطرح کړی چی دا ټول د «راوا» د غړو بهرنی سفرونو او اینترنت د لاری تر سره شو او ویی کړای شو بی‌شمیره پلویان د نړی په ډیرو هیوادنو کی پیداکړی او دایی وښودله چی د «راوا» مبارزه د ښځو د آزادی بخښونکی مبارزی برخه ده. د ډیرو کارنو تر سرته رسولو پرته، د «راوا» او مینا په هکله د څلورو کتابونو لیکل هم ددی کارنوله جملی څخه دی.

مونږ غوښتل چی ددی کتابونو د لیکوالو سره د «راوا» او د افغانستان د حالاتو په هکله مرکی تر سره کړو. چی له نیکه مرغه په دی وتوانیدلی د یوی لیکوالی سره په ګنه کی مرکه وکړو. هغه ډاکتر ان براډسکی (Anne Brodsky) ده چی د امریکا د بالتیمور ښار په پوهنتون کی د روانشناسی استاده ده. ان براډسکی په بیلابیلو سفرونو کی هم افغانستان او هم پاکستان ته په دی توانیدلی ده چی د «راوا» د مبارزی نه یو لوی او ژور تحلیل وراندی کړی. مونږ دی لیکوالی ته د بريي هیله لرو او د هغی مرکه دلته راوړو.

پوښتنه: څه شی تاسی دی ته وهڅولی چی د «راوا» په هکله دا کتاب‌ولیکی؟

ځواب: د ځو کلونو را په دی خوا هم شخصی او هم د حرفی له لحاظه د «راوا» د کار سره علاقمنده وم. شخصاً ځکه چی زه د ټولنیز عدالت او په ځانګړی توګه په نړیوالی سطحی د ښځو د ژوند، زمونږ د حقوقو او برابری په خاطر مبارزه او هغه هڅی چی په ټولی نړی کی د ښځو لخوا د نجونو او ښځو د ژوند د ښه کیدلو دپاره کیږی، په اړه فکرمنده یم او په دی لاره کی می له کلونو را په دی خوا کار کړیدی. د حرفی له لحاظه د یوی روان‌پوهی او محققی په صفت، ډیرو کارونو می د نجونو او ښځو د ژوند په اړوند په خاصه توګه په هغه ځایونو کی‌چی د خطر نه ډک او د هغی په مقابل کی مقاومت موجود و، تمرکز درلود. له دی کبله زما کار د یوی ښوونکي، ډاکتري‌او محققي په صفت په دی متمرکز و چی ځنګه ښځی او د ښځو ټولنی کولای شی خپل ځان او نورو د پاره حتی په ډیرو بدو او سختو حالاتو کی لکه د ظلم او فقر د بیلابیلو ډولونو په مینځ کی مثبتی نتیجی لاس ته راوړی. «راوا» د یو سازمان او غورځنګ په حیث هم زما شخصی او هم د حرفوی اندیښنی ښکارندوی دی.

که‌څه هم د «راوا» د سایت او نورو خپرونو د لوستلو، د «راوا» د غړو سره په پراخه توګه خبرو او مکاتبه کولو او په پاکستان‌کی د «راوا» د پروژو نه لیدنی دی ته ورسولم چی د «راوا» د مثبت کار نتیجی، د افغانی ښځو او نجونو د پیاوړتوب په هکله چی خپل ژوند او د نورو ژوند حتی په ډیرو خرابو حالاتو کی ښه کړی، ووینم. خو ما غوښتل چی پوه شم «راوا» ځنګه دا کار کړیدی. په داسی حال کی چی په نړی کی د ښځو ډیر غورځنګونه دی چی هیڅ یویی د داسی دوامداری او پرله‌پسی مبارزی سره مخامخ نه وو ځرنګه چی «راوا» او د افغانستان ښځی په دی تیرو پنځه‌ویشتو کلونو کی وی. نه یواځی د فکری لحاظه دی ته وهڅیدلم‌تر څو پوه شم ځرنګه «راوا» په ډیر بریالیتوب سره توانیدلی ده خپلی هڅی په داسی آزمایښتیدونکی مبارزی کی په وراندی بوځي، بلکه ما دا فکر وکړ چی ددی خبری تحقیق چی ځرنګه «راوا» خپل کار تر سره کړیدی کیدای شی نورو ښځو او سازمانونو ته چی د هغو لارو په لټون کی دي چی په خپلی مبارزی کی د آزادی او برابری په خاطر بریالی واوسی، مرسته وکړی. ما دا فکر هم وکړ چی کیدای شی نړیوالی ټولنی او هم «راوا» ته دا مهم او ګټور وی چی تاریخی، فعالیتونه او هغه ټولنه چی دوی په تیرو شپږویشتو کلونو کی جوړه کړیده، په یو کتاب کی راټول شی.

پوښتنه: ستاسو د کتاب او د «زویا قصه» په مینځ کی توپیر روښانه دی ځکه چی دواړه په بیلابیلو مطلبونو باندی لیکل شویدی. خو کولای شی د خپل کتاب او د چیرل‌برنارد (Cheryl) کتاب په مینځ کی‌توپیر روښانه کړی؟

ځواب: «راوا» او ما ددی کتاب د لیکلو پلان د ۲۰۰۱ کال د جنوری د میاشتی نه مخکی جوړ کړی و او ما خپله لومړنی کتنه د ۲۰۰۱ کال په اوړی کی د پاکستان‌نه تر سره کړه تر څو د «راوا» د غړو او پلویانو سره په خپله خبری وکړم او د «راوا» کړنی وګورم. نو په دی خاطر دا پروژه ډیره مخکی د یولسم سپتمبر نه چی پر امریکا تروریستی حملی وشوی، پیل شوی وه چی افغانستان او ښځی یی د نړی د اخبارو د لومړنی مخ خبر جوړ کړی. زما کتاب لکه د دا کترېرنارد به په داسی حال کی چاپ شی چی ټولی نړی «راوا» او افغانی ښځو ته پام را ګرځولی دی، ددی کتاب د لیکلو لپاره چی د مخکی نه یی پلان جوړ شوی و، په دی وتوانیدلم چی «راوا» سره د خپلی شخصی تجربی پر بنسټ هغه ولیکم. په داسی حال کی چی دا کتربرنارد خپل کتاب لپاره پر هغه ایمیلونو او مرکو ډډه کړی وه چی د «راوا» غړو ورته لیږلی وو. زه ډیره خوشحاله یم چی دا کتاب په پاکستان‌او افغانستان کی د «راوا» سره زما د څلورو میاشتو د مستقیمی تجربی نتیجه ده چی په هغی کی زه د «راوا» په ټولنو کی پاتی شوم او مخامخ می‌د سلو نه زیاترو غړو، پلویانو او ښځو او ماشومانو سره خبری وکړی چی

«راوا» ورته په خدمت کولو لګیا ده. سربیره پر دې ما څلور میاشتې نوری شخصاً د «راوا» د غړو سره په امریکا کې په کار کولو کې تېرې کړې‌چې هغوی بېلابېلو پروګرامونو ته را دعوت شوي وې.

په داسې حال کې چې د برنارد کتاب «راوا» ډېرو هغو کسانو ته معرفي کوي چې کېدای شي ددې سازمان او د کارونو سره یې آشنا نه وي. دومره وخت کې چې زه وتوانیدم د «راوا» سره د نږدې همکارۍ د پاره ددې پروژې په دې خاطر تیر کړم او په پاکستان‌او افغانستان کې خپلې مستقیمې تجربې پر اساس او دا واقعیت چې دا کتاب د یوې علمي مطبعې لخوا چاپ کېږي، دا معنی به ولري چې زما کتاب‌به په دې وتوانیږي چې د «راوا» نه یو ژور تحلیل او څیړنه لاس ته ورکړي. ددې کتاب تمرکز هم لږ څه د پاکټربرنارد د کتاب سره توپیر لري څکه چې زه د یوې روان‌پوهې په صفت د مقاومت او کلک دریځ درلودلو او دا چې «راوا» څنګه د ښځو د ټولنې په توګه کار کوي سره علاقمندي لرم، په داسې حال کې چې د هغې کتاب د «راوا» د سیاسي او ټولنې پېژندنې له اړخه څېړي، زما تمرکز په ځانګړو عملیاتو او انګیزو دی چې د «راوا» ځوا کمنتوب‌هم انفرادي او هم د یوې ټولنې په صفت، د ښځو پیاوړه کول، د ښځو د ټولنو جوړول او د افغاني ښځو، ماشومانو او نارینه‌و ژوند ته تغییر ورکول آسانوي.

پوښتنه: د داسې یوې ښځې په توګه چې د افغانستان د حالاتو سره آشنا یاستې، د طالبانو، جهادیانو او اوسني دولت په مقابل کې د «راوا» د دریځ په هکله ستاسو نظر څه دی؟ او د یوې امریکایي په صفت په تیرو او اوسني حالاتو کې د افغانستان په هکله د امریکا د دولت رول په اړوند څه فکر کوئ؟

ځواب: د هر ډوله رژیم په مقابل کې چې سوله، امنیت، آزادي، دموکراسي، د ښځو حقوق، د بشر حقوق او د دولت د مداخلې نه پرته د مذهب آزادي نه تضمینوي، تل د «راوا» غیرت، میړانه، نه تسلیمیدونکي او بې‌پردې دریځ پر ما ډیر اثر کړی دی. زه تل په دې خواشیني وم چې په تیرو پنځه‌ویشتو کلونو کې د جګړې او د دولتونو د بدلیدلو په دوران کې، «راوا» مجبوره وه چې خپلې پخوانۍ غوښتنې بیا بیا ټینګې ونیسي. له بده مرغه د خلق او پرچم، جهادي او طالبانو په ټول دوران کې چې یواځې په قدرت کې ناست دولت نوم بدلیده حتی د افغانستان د خلکو د لومړنیو حقوقو نه یې هم ساتنه ونشوه کړای. همداشان زه فکر کوم چې اوسني حالات د افغانستان د تراژیدي ادامه ده. د بهرنیو هیوادونو د لاس وهنې سره سره چې د سوله‌ایز، آزاد او دموکرات افغانستان ادعا لري، د «راوا» اندیښنه پر ځای ده چې جهادي جګړه‌مارانو ته حتی د بل رژیم نوم لاندې قدرت سپارل به یو واری بیا «راوا» او اکثریت‌خلک د خپلو هیلو څخه لیرې کړي.

د یوې امریکایي په صفت په ډیرې لوی ناامیدۍ سره مې‌لیدلې دي چې داسې معلومیږي زما دولت یو واری بیا هغه غلطیانې چې دوه لسیزه وړاندې یې کله چې د دموکراسۍ ضد او د ښځو ضد بنسټپالو ډلو څخه د ګډ دښمن (شوروي اتحاد) پر ضد ملاتړ وکړ، تکراروي. کله‌چې د امریکا او نورو لویدیځو قدرتونو ګټې د شوروي اتحاد په بیرته وتلو سره ترسره شوې، د امریکا دولت او نوره نړۍ، افغانستان یواځې پریښود تر څو د خطرناکو او وسله‌والو ډلو د ویرې نه ډکو عواقبو سره معامله وکړي. نتیجه یې افغانستان لپاره بې له ځنډه مرګ راوړونکې وه چې د جهادیانو د قدرت په شکل کې، داخلي جګړه او طالبان وو. مګر اوس ټوله نړۍ د بنسټپالي تروریزم سره لاس په ګریوان‌ده چې افغانستان یې په دې ټولو کلونو کې قرباني وه. د امریکا بمبارۍ په افغانستان کې زما لپاره د منلو وړ نده څکه چې زه باور لرم دا عملیات به داسې نه وي چې د افغانستان عادي ښځو، ماشومانو او نارینه‌و ته چې لکه د یولسم سپټمبر د قربانیانو په شان دوی هم د طالبانو او القاعدې قربانیان وو، تاوان ونه‌رسوي. همداشان زه په دې باور یمه چې د امریکا بمباري په افغانستان باندې یو بل تیری دی چې د امریکا د دولت د خپلو ګټو لپاره تر سره کیږي. د طالبانو نه د افغانستان د خلکو او په ځانګړې توګه د ښځو آزادول په هیڅ ډول د امریکا د هڅو مرکزي کار نه و. لږ شانته په دې امیدواره وم چې د طالبانو د له منځه وړلو نه وروسته کېدای شي تر یو حده ښه‌والي را مینځ ته شي او په دې توګه شاید په افغانستان کې قدرت آزادي غوښتونکو او دموکراتو خلکو ته وسپارل شي کوم‌چې د دومره اوږدې مودې دپاره د بهرنیو قوتونو د غضب لاندې او د هغوی د مرستو نه محروم وو. ددې سره‌سره، داسې ښکاري چې کومه لږه رڼا چې پیدا شوې وه هم د مینځه ولاړه څکه چې د امریکا دولت او نړیوالې ټولنې



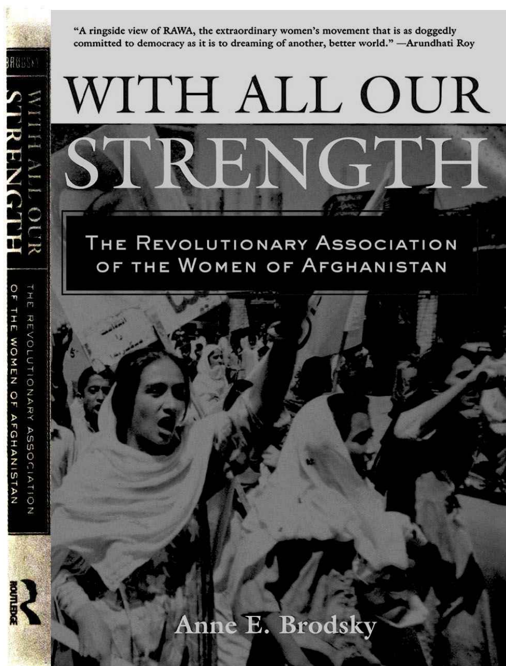
ان برادسکی د «راوا» په یوې یتیم‌خانې کې

انتقالي او مؤقت دولت ته داسي موقع ورکړه چې يو واري بيا هغو کسانوته ځای ورکړي چې يواځني ادعا يې د قدرت لپاره نامشروع وسلې، پيسې او ويره ده چې د افغانستان د خلکو په زړونو کې يې پيدا کړې ده. په تأسف سره، څنګه چې «راوا» د بن د کنفرانس نه تر اوسه پورې وايي چې افغانستان هغه هدفونو ته چې «راوا» د تيرو شپږويشتو کلونو را په دې خوا د هغې دپاره مبارزه کوي، ډير لږ نږدې شوي دي. «راوا» تر اوسه يواځيني او جګ آواز دی چې د آزادي، امنيت، دموکراسي، د ښځو او د بشر د حقوقو او د داسي دولت په خاطر چې په هغې کې د مذهب لاس وهنه نه وي، غږ پورته کړي.

پوښتنه: آيا تاسو فکر کوئ چې د «راوا» د مبارزې او په امريکا کې د ښځو د غورځنګونو د مبارزې په مينځ کې ډير ورته والي شته دی؟ که هو، څرنګه دا يووالي څرګند شوی دی؟

ځواب: فکر کوم په لومړني درجه کې ښځې په ټولې نړۍ کې د خپلو مساوي حقوقو د تضمين په خاطر او د جنسي تبعيض او زور زياتي نه د ژغورنې د پاره د يوې ګډې مبارزې په حال کې دي. په ځينو هيوادونو کې لکه امريکا، د افغاني ښځو په پرتله ښځې کولای شي د دې هدفونو لاس ته راوړلو په خاطر لوی ګامونه پورته کړي، خو هيڅ داسي يو ځای نشو پيدا کولای چې په هغې کې د ښځو سره مساويانه چال چلند، مساويانه حمايت او منابعو ته مساويانه دسترسي واقعي او بشپړه وي. کله چې د افغانستان د ښځو سره پر هغوی باندې په ټول ژوند کې د شوي جنسي ستم پر تجربو خبرې کوم چې د کلتوري رسم او رواج نتيجه ده، چې د بنسټپالو د ظالمانه سرټکوني سره يو ځای شوي او کله چې مې په پاکستان او د طالبانو نه وروسته افغانستان کې شخصاً د «راوا» په مرسته د څه مودې په تيرولو سره د جنسي تبعيض پر بنسټ ولاړو ډيرو مثالونو تجربه کولو نه وروسته په ژوري توګې پوه شوم چې بايد د هغه امتيازونو نه چې د يوې ښځې په صفت يې په يوه لويديځ هيواد کې لرم، ډيره خوشحاله واوسم او استفاده وکړم. که څه هم، په عين حال کې غمجنه شوم چې ولې هغه حقونو ته چې لرم يې د امتياز په سترګه وکتلي شي نه د لومړني حق په صفت چې بايد په نړۍ کې ټولو ښځو ته ورکړې شي. فکر کوم چې د امريکا د ښځو غورځنګ او د «راوا» تر مينځ يووالي بايد د همدې پوهې پر اساس ولاړ وي. د امريکا ښځې په ژوره توګه حتی د لومړنيو انساني حقوقو لاس ته راوړلو د پاره د خپلو افغاني خويندو د مبارزې په ارزښت ښې پوهيږي. او د يووالي د پاره په قهر او غضب سره په حرکت راغلي دي چې په يوويشتمې پيړۍ کې دا شان جګړې لا تر اوسه ولې پر مخ ځي؟ هغه څه چې په تيرو پنځه‌ويشتو کلونو کې افغاني ښځو (او ښځو په نورو بنسټپالي اوضاع او احوال کې) وليدل چې د دوی حقوق په ډيره کرغيړنه توګه تر پښو لاندې شو، دا په لويديځ کې ښځو ته داسي يو خوځوونکي حقيقت دی چې پرته د کاملې او لازمې هوښيارۍ او پرته د متمرکزې سيمه‌ايزه او نړيوالې هڅو نه کيدای شي دا حالت په آساني سره د نورو ښځو په مقابل کې په نورو ځايونو کې مخ ته راشي.

د امريکا د ښځو يووالي د «راوا» د فعاليتونو او نظراتو سره د هغوی په مالي او معنوي مرستو کې ښودلی شوی دی. په داسي حال کې چې ډير شيان دي چې بايد د امريکا ښځو ته وروښودل شي ترڅو د «راوا» او افغانستان د ښځو نه د فعال حمايت باعث شي. په امريکا کې د «راوا» ډير شمير پلويان هم فردي او هم د ښځو د ګروپونو په شکل کې شته دي چې خلکو ته د «راوا» د مبارزې په هکله د پوهې ورکولو په خاطر کار کوي او کوشش کوي چې د «راوا» د هڅو د پاره پيسي راټولې کړي او په دې هڅه کې دي چې د عامو خلکو او د دولت نظر او عمل داسي لارو ته راوګرځوي چې د ښځو او افغانستان د خلکو په ګټه وي. زه هيله‌منده يم چې کومه خوږولي چې په دواړو هيوادونو کې احساس شويده او زمونږ تجربې به نه يواځې د افغانستان د ښځو آرامي او ښه والي ته کمک وکړي بلکه همداشان د امريکا ښځې به دې ته وهڅوي ترڅو په ټولې نړۍ کې د ښځو د حالاتو د ښه کيدو لپاره د امريکا په ګډون چيرته چې د ډيرو ښځو ژوند په تيره بيا د هغو ښځو چې تر اوسه پورې د فقر، نژادي او قومي تبعيض نه رنځ ګالي، کار ته ادامه ورکړي. ▣



داکتر محمودگودرزی نویسنده و اندیشمند نامدار ایران که به عنوان مدیر دفتر نشریه‌ی معتبر «شهروند» در واشنگتن معمولاً برای این نشریه مطلب می‌نویسد، تاکنون درباره «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» و مینای جانباخته نیز لااقل سه نوشته از ایشان به چاپ رسیده اند که در این شماره آخرین آن را می‌آوریم.

«راوا» اگر هزاران بار دیگر هم از سوی مزدوران کثیف بنیادگرایان مثل اسحق‌نگارگرها، داکتراکرم‌عثمان‌ها، لطیف‌پدرام‌هـا، و نشریاتی مـثل «امـید» مـورد بی‌ناموسانه‌ترین حملات قرار گیرد، حتی فقط یک نوشته از داکتر محمودگودرزی مبارز، مترقی، ضد فاشیزم دینی و هرگونه وابستگی، درباره آن کافیست که دشمنان لچک ـ و در مقابل محمودگودرزی‌ها واقعاً بیسواد ـ زبان در کام کشند و به خود بپیچند که چرا دانشمندی سرشناس و بزرگ نه درباره‌ی آنان و «آثار» شان، نه درباره «امید» و «فردا» و «افرند» شان و مخصوصاً نه درباره «سپه سالار کثیرالابعاد» شان بلکه درباره سازمانی می‌نویسد که از چهارسو بر سرش تیر می‌بارد، رهبرش در اثر توطئه خادی ـ جهادی جان می‌بازد، بر اعضایش سؤقصد می‌شود، و فروش نشریه‌اش در داخل کشور شکنجه و مجازات به دنبال دارد!

به راستی چه شده که گودرزی از «آنسو» منزجر است و به «سو»یی نظر دارد که با وصف لجن‌پاشی‌های خاینانه و متحدانه خادی و جهادی و طالبی نه تسلیم می‌شناسد و نه سازش؟

صرف نظر از هر چیز دیگر، شاید به این دلیل که داکتر محمودگودرزی هم دریافته که آن عوامل مشهور و سرکاری خادی ـ جهادی عادت به اقتداء به رژیم ایران داشته اند، رژیمی که او قلمش را جز در خدمت واژگونی آن به کار نگرفته است!

گودرزی‌ها ننگ دفاع از رژیم ایران را به هیچ نویسنده و شاعر ایرانی و افغانی وغیره نخواهند بخشید. «پیام زن»

در راه نـزدیکی بیشتـر



دکتر محمودگودرزی ـ واشنگتن

در آمد

در کنار روزهای برجسته تاریخ توده‌های که یاد و گرامیداشت آن در چهارچوب یک کشور انجام می‌گیرد و نیز در کنار روزهای مذهبی آیین‌های گوناگون که در شمار آموزه‌های عبادی فراتر از مرزهای یک کشور را در بر می‌گیرد، روزهایی نیز داریم که با خصلتی فراملیتی و فرامذهبی، گستره‌ای جهانی یافته اند. چنین روزهایی، پیش از آن که با انقلاب اطلاعاتی جهان به دهکده‌های پیوسته با هم در آید از آن همه جهانیان بوده و هستند.

از یاد نبریم که نظام سرمایه‌داری هر پدیده‌ای را از دیدگاه تجاری و سوددهی می‌بیند و چنین است که یک رشته روزها را به گونه‌ای تفننی و به عنوان انگیزه‌ای برای «رونق یک روزه» می‌آفرینند همچون روز عشق، روز منشی، روز پدر و شماری روزهای دیگر از این دست. اما اگر با این شگرد خواسته شده که روزهای جدی جهانی نیز به عاملی برای «رونق یک روزه بازار» بدل شوند، در این زمینه توفیقی به دست نیاورده اند.

هشتم مارس، این روز جهانی زن، در کنار یکم مـاه مـه از شـمار روزهای برجسته جامعه جهانی ست، و من با تکیه بر «جهانی بودن این روزگرامی» می‌خواهم در سالگرد این روز به زنان افغانستان و سازمان دلیر «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) بپردازم.

پیام زن

نخست بگذارید بگویم که دوستان «راوا» چون دلبستگی و احترام ژرف مرا به کوشش‌های خستگی‌ناپذیر شان دریافته اند، از سر مهر، هر چندگاه بسته‌ای از انتشارات خود را برای من می‌فرستند که من از این رهگذر خود را بسیار وامدار شان می‌دانم. غوطه‌خوردن در این انتشارات که به راستی با چه خون دلی فراهم آورده می‌شود، دریچه تازه‌ای به رویم گشوده است و بـه مـن یـاری مـی‌دهد کـه آرام آرام سرنوشت تلخ مردم افغانستان بویژه زنان افغان را بـه گـونه‌ای دیگـر دریابم و نه بدان گونه که رسانه‌های دست به مزد «جریان اصلی» به خورد ما می‌دهند.

من اینک شماره تابستانی «پیام زن» را که شماره‌های پیاپی ۵۵ و ۵۶ را در بـر مـی‌گیرد، در دست دارم کـه تـاریخ نشـر آن جـولای ۲۰۰۲ می‌باشد. دوستان «راوا» در همان آغاز نشریه ضرور یافته اند که در زمینه تأخیر انتشار «پیام زن» توضیحی بدهند. گمان دارم همان فراز نخست توضیح، گویای دشواری‌های توانفرسایی باشد که گردانندگان نشریه با آن رو به رو هستند. در این فراز که گشایش مطلب است گـفته شده است:

«این چنین تاخیر در انتشار «پیام زن»... سابقه نداشت. ایمیل‌ها و نامه‌های زیادی دریافت کردیم حاکـی از انـتقاد، تأسـف و نگـرانـی عده‌ای از خوانندگان. ولی در پاسخ چیزی نداشتیم بگوییم جز این که به عنوان سازمانی تقریباً تنهای تنها در بـرابـر جـنایتکاران بـنیادگرا، درگیر آنقدر دشواری‌ها و مسایلی می‌شویم که موجب می‌شوند انتشار

به این تاخیر دردناک گرفتار آید.»

در همین فراز کوتاه دو نکته مهم وجود دارد که دوست می‌دارم بر آن دو تکیه کنم، که یکی آشکارا گفته شده است و دیگری ناگفته مانده است. نکته آشکار این واقعیت است که «راوا» به راستی «تنهای تنها» بیشترین بار مسئولیت تاریخی جامعه افغان را بر دوش گرفته است. در این توضیح بسیار فروتنانه به این نکته اشاره شده است. در حالی که همه کسانی که با سرنوشت دردناک و بر فراز و نشیب دهه‌های پایانی سده گذشته و نخستین دهه سده بیست و یکم - با همه فجایعی که بر مردم افغان گذشته است - آشنایی دارند نیک می‌دانند که بی‌هیچ تعارف و تکلیف همه گروه‌های سیاسی - اجتماعی افغانستان در این دوران سر شان به جایی بند بوده است. **طبیعی‌ست که این «تنهای تنها» ماندن که نشان از یک گردنفرازی غرورآمیز دارد، مایه آن شده است که «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» باری گرانتر از «مسایل زنان» را بر دوش گیرد و در عرصه‌های گوناگون بجنگد.**

> «... البته من سلسله مقالات گودرزی "افغانستان در سده بیستم" و سایر مقالات ایشان را با اشتیاق می‌خواندم. اما مقاله "در راه نزدیکی بیشتر" بنظرم ارزنده‌ترین نوشته‌ایست که تا بحال در نشریه‌ای ایرانی راجع به سازمانی ضد بنیادگرایی افغانی انتشار یافته است.
>
> او درین نوشته به قلمبدستان ایرانی پرداخته است که "با چاشنی خود بزرگ‌بینی" "در دام فریبی بزرگ فرو غلتیده اند" و از لطیف‌پدرام قبلاً خادی (شنیدم که امروز هم با خاد همکاری دارد) و حالا جمعیتی و احمدشاه مسعود که مثل سیاف، گلبدین، خلیلی وغیره در حمام خون کابل غسل‌ها کرده ستایش می‌نمایند. و این جاست که او براساس برخوردی بزرگوارانه و آموزنده به اشتباه خودش دایر بر ستودن فلم "سفر قندهار"، به نویسندگان و شاعران علاقمند به مسایل افغانستان درس می‌دهد که از آن بالاهای توهمی به زمین تشریف بیاورند و رخدادهای افغانستان را نه براساس گزارش‌های رسانه‌های مغرض بلکه با توجه به این که رخدادهای نامبرده جانب مردم راستین افغانستان را می‌گیرد و یا جنایتکاران را، به داوری بنشینند.
>
> ... من با تعداد زیادی از نشریات افغانی چاپ امریکا و اروپا و استرالیا آشنایی دارم ولی در هیچکدام از اینها و از هیچکدام به اصطلاح شاعر و نویسنده افغانی برخوردی شرافتمندانه و صادقانه به خرابی‌های شان در گذشته و حال ندیده ام. این ثابت می‌سازد که تعداد زیادی از فرهنگیان ما نه تنها از بیمایگی معرفتی بلکه از بیمایگی شخصیتی نیز رنج می‌برند. آنان فکر می‌کنند که با کوچکترین انتقاد از خود دیگر چیزی به نام حیثیت و آبرو برای شان باقی نمی‌ماند!»
>
> ع.ع. - امریکا،

اما نکته پنهان مانده‌ای که در توضیح بدان اشاره نشده است، که آن نیز ریشه در فروتنی «راوا» دارد، محدود کردن مخالفان «راوا» به «جنایتکاران بنیادگرا» می‌باشد، چرا نباید گفته شود که «راوا» رو در روی امپراتوری روسیه شوروی و هم اکنون امپراتوری جرج بوش دوم ایستاده است. کیست که نداند اگر امروز دستگاه‌های «استخباری» پاکستان با همه قدرت شیطانی خود پیوسته دشواری‌های بیشتری در همه زمینه‌ها برای «راوا» می‌تراشند، این کار بدون راهنمایی و تأیید آمریکا صورت نمی‌گیرد. و این امر تاوانیست که راوا برای حفظ استقلال خود می‌پردازد. همان گونه که در گردهمایی مفتضح «لویه جرگه» تنها گروه‌ها و شخصیت‌های گوش به فرمان و خریداری شده از سوی آمریکا بودند که فراهم آورده شدند. چرا نباید گفته شود نزدیک **به همه مردانی که امروز می‌خواهند «دموکراسی» آمریکایی را در افغانستان پیاده کنند و سنگ آزادیخواهی بر سینه می‌کوبند، تا دیروز اگر در صف «طالبان» نبودند در رقابت با آن در راستای تیره روزی مردم افغان گام می‌زدند، و آنان که پیشینه‌ای روشن داشتند کنار گذارده شدند.**

تلاش روشنگرانه «راوا»

در پی نخستین فراز توضیح در زمینه تأخیر انتشار، به گونه‌ای فهرست‌وار گوشه‌هایی از فعالیت‌های «راوا» در دوران تأخیر انتشار آورده شده است که بسیار ستودنی ست. در آنجاست که می‌بینیم «راوا» با تدارک و ترتیب دادن یک رشته سفرها به کشورهای اروپایی انگلستان، آلمان، اتریش، ایتالیا، هلند، بلژیک، سوئیس، اسپانیا و پرتغال و یونان؛ و کشورهای آسیایی هندوستان، سریلانکا و ژاپن و کشورهای افریقایی مراکش و افریقای جنوبی، و همچنین آمریکا، کانادا، برازیل و استرالیا، به روشنگری گسترده‌ای دست زده است. در این سفرها گذشته از دادن آگاهی‌های درست به مردم، از گردآوری کمک تا پی‌ریزی گروه‌های پشتیبان کوشیده شده است. این تلاش در کنار ایجاد «سایت» ویژه «راوا» به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی، اسپانوی، پرتغالی و ژاپنی، بی‌هیچ گزافه‌ای گسترده‌ترین کوششی ست که در راستای آشنایی مردم جهان با سرنوشت مردم افغان - و نه تنها زنان افغانستان - صورت گرفته است. این غرورآفرین است که «سایت راوا» در دو سال گذشته به هشت جایزه جهانی دست یافته است.

کوشندگان «راوا» در راستای رسوا کردن بنیادگرایان و نمایاندن چهره واقعی آنان ـ بسا با به خطر انداختن جان خود ـ تلاش کرده اند که از صحنه‌های تکان‌دهنده و شنیع دوران طالبان و هم اکنون، که بسیاری از همراهان دیروز آنان رنگ عوض کرده اند ـ تصویرها و پیکره‌های مستندی فراهم آورند. این اسناد که شاید روزی در دادگاه‌های جهانی برای پیگرد جنایتکاران به کار آید، هم اکنون از سوی مقامات آمریکا تکثیر شده و با هواپیما بر روی شهرهای افغانستان پخش شده و می‌شوند. در خور توجه است که دولت آمریکا که می‌خواهد در افغانستان و عراق دموکراسی پیاده کند ابتدایی‌ترین حقوق مصنف و مؤلف را در نظر نگرفته و از این پیکره‌ها بدون دریافت اجازه از «راوا» بهره‌برداری کرده و می‌کند. فراهم آوردن فیلم‌های ویدیویی و برپا ساختن نمایشگاه‌های عکس، بخش دیگری از تلاش‌های روشنگرانه «راوا» در چند سال اخیر بوده است.

آنگاه که کتاب ۴۸۰ صفحه‌ای «راوا در رسانه‌های جهان» (RAWA In The World Media) را ورق می‌زنم، از شور و شوق سرشار می‌شوم و در برابر کار عظیم «راوا» سر فرود می‌آورم. در آغاز این کتاب فهرستی از ۱۹۰ نوشتار به دست داده شده است که به زبان‌های انگلیسی، اسپانیایی، آلمانی، ایتالیایی و یونانی در رسانه‌های جهان تا آغاز سال ۲۰۰۲ منتشر شده است.

این کتاب در برگیرنده مجموعه مصاحبه‌هایی‌ست که از سوی رسانه‌ها با فعالان «راوا» انجام شده، گزارش‌هایی از گردهمایی‌های «راوا» فراهم آورده شده، خبرهایی ست که درباره «راوا» و فعالیت‌های آن از سوی خبرگزاری‌ها در اختیار رسانه‌ها گذارده شده و یا نوشتارهایی که مفسران و ستون‌نگاران برای رسانه‌ها تنظیم کرده اند به راستی با این تلاش «راوا» اینک توانسته است خود را به عنوان نهادی معتبر به جهانیان بشناساند. به عنوان نمونه می‌توانم از تظاهرات گسترده ضد جنگ که در ۱۵ فوریه در نیویورک فراهم آمد، یاد کنم که در کنار سخنرانانی چون اسقف دزموندتوتو از آفریقایی جنوبی، از تهمینه نیز دعوت شده بود تا به نمایندگی «راوا» سخن بگوید. این نکته را خانم «کاتاپولیت» ستون‌نگار هفته‌نامه «نیشن» در نوشتار خود در شماره دهم مارچ آورده بود. ناگفته نماند که این نویسنده در گذشته نیز چندین مطلب درباره «راوا» در نیشن آورده بوده است.

«پیام زن» و خوانندگان

در بخشی از این شماره «پیام زن» نامه‌های خوانندگان آورده شده است. جای افسوس است که از میان بیش از هشتاد نامه‌ای که به «پیام زن» فرستاده شده هیچ نامه‌ای از زنان ایرانی دیده نمی‌شود. باز جای شکرش باقی ست که این کاستی را نامه آقای دکتر رضابراهنی جبران کرده است که متن آن زیر عنوان «درستی امر راوا» آورده شده است. استاد براهنی در زمینه فیلمی که راوا در کانادا نشان داده نوشته اند «فیلمی که شما در شهر ما نشان دادید اکنون در سراسر جهان به نمایش درآمده است که در برجسته ساختن امر شما و امر کلیه زنان افغانستان کمک بزرگی خواهد بود، اکنون همه به صحت کارهای «راوا» پی می‌برند. شما در منطقه‌ای بسیار خطرناک به سر می‌برید. هیچکس از این که دیگر چه اتفاقی خواهد افتاد نمی‌داند. در مورد شما نگرانیم، اما معتقدیم که روزی پیروزی خواهد رسید و مردم افغانستان دنیای آزادی برای خود بنا خواهند گذاشت. تراژدی آمریکا با کشته شدن آن همه مردم بی‌گناه همگی را در جهان متأثر ساخته است، مردم کشور شما با مصیبت پشت مصیبت روبرو بوده اند. به تروریزم باید پایان داده شود. جهان باید برای هرکس جای امنی باشد که در آن صلح و آسایش به سر برد. به

بقیه در صفحه (۸۱)

«منظورم این جمله‌ی گودرزی است: "در جایی از محسن مخملباف و آخرین اثر او "سفر قندهار" یادکرده بودم و در کنار جستار درخور توجهی که از او در نشریه مترقی "مانتلی‌ریویو" منتشر شده بود، "سفر قندهار" را به عنوان یک کار روشنگرانه ستوده بودم. اما هنگامی که نگاه "آذردرخشان" را به "سفر قندهار" خواندم دیدم چگونه به درستی در آن به نگاه شونیستی مخملباف به مردم افغانستان پرداخته شده است، از سطحی‌نگری خودم شرمگین شدم."

و من بلافاصله به یاد داکتر اکرم‌عثمان، واصف‌باختری، رهنوردزریاب، بیرنگ کوهدامنی، داکترعسکرموسوی، صبوراله‌سیاهسنگ، لطیف‌پدرام، پویافاریابی و سرورآذرخش و همفکران آنان افتادم که با وصف آن که سر شان پیش بنیادگرایان و پای شان پیش میهنفروشان پرچمی بوده است و با وصف آن که امروز منحیث قلمباشی‌های امیران جنایتکار مثل "مارشال" فهیم، اسماعیل‌خان، داکترعبداله، ربانی، یونس‌قانونی، کریم خلیلی وغیره ایفای وظیفه می‌نمایند و چهره‌های بدنام و رسوایی در جامعه به شمار می‌روند، اما نه تنها از شغل دیروز و امروز خود نادم و شرمسار نیستند که حتی به آن می‌نازند. ولی محمودگودرزی را ببینیم که به مجردی که به اشتباهی در اظهار نظرش پی می‌برد، از "شرمگین" شدنش حرف می‌زند.

مبارزه، دانش، تجربه، صداقت و صمیمیت، شخصیت گودرزی‌ها را هم صیقل و صفا بخشیده است. اما خودفروختگی، بی‌عملی و معامله‌گری با جنایت‌پیشگان بنیادگرا، از بسیاری شاعران و نویسندگان وطنی ما مجسمه‌های بی‌شرمی، بی‌شخصیتی و سوداگری ساخته است....»

فرمان س. ـ پشاور،

نوشته‌ی: هرولدپینتر

دولت امریکا حیوانی وحشی تشنه‌ی خون

اوایل امسال بخاطر سرطان عملیات شدم. عملیات و تاثیرات بعدی آن چیزی مانند کابوس بود. احساس می‌کردم کسی هستم که نمی‌توانم شنا کنم، در اعماق اقیانوسی تاریک و بی‌انتها بالا و پایین می‌روم مگر غرق نمی‌شوم و بسیار خوشحال بودم که زنده هستم.

بهرحال، دریافتم که بیرون آمدن از کابوس شخصی، داخل شدن به یک کابوس نامحدود و فراگیر اجتماعی بود. کابوس هیستری، نادانی، تکبر، حماقت و جنگ‌طلبی امریکایی، قویترین ملتی که دنیا تا حال می‌شناسد و علیه باقی دنیا وارد جنگ می‌شود.

رییس جمهور بش گفته است «اگر با ما نیستید، علیه ما هستید.» او همچنان گفته است «ما اجازه نخواهیم داد که بدترین سلاح‌های دنیا در دست بدترین رهبران دنیا باقی بماند.» کاملاً درست. سر در گریبانت کن. خودت هستی.

امریکا در حال حاضر در جریان توسعه سیستم پیشرفته «سلاح‌های کشتار جمعی» است و آماده است آن را در جایی که مناسب ببیند، استعمال کند. و بیشترین سلاح‌های دنیا را در دست دارد.

امریکا بر آنست که ۳۰۰۰ کشته در نیویارک تنها کشته‌هایی اند که به حساب آورده می‌شوند، تنها کشته‌هایی اند که اهمیت دارند. آنان کشته‌های امریکایی اند. کشته‌های دیگر غیرواقعی، مجرد و بی‌اهمیت اند.

از ۳۰۰۰ کشته در افغانستان هرگز سخنی در میان نیست. از صدها هزار مرده اطفال عراقی در جریان تحریم امریکا و انگلیس که آنها را از ادویه ضروری محروم کرده بودند، سخنی در میان نیست.

به تاثیرات یورانیم مصرف شده در جنگ خلیج توسط امریکا هرگز اشاره نشده است. سطح تشعشع رادیو اکتیو بطور وحشتناکی بالا است. اطفال بدون سیستم عصبی نمو کرده، بدون چشم و بدون اعضای تناسلی متولد می‌شوند.

به ۲۰۰۰۰۰ کشته‌ای که در سال ۱۹۷۵ در تیمورشرق به دستور و کمک مالی دولت امریکا توسط اندونیزیا صورت گرفت، هرگز اشاره نشده است.

به عملیات نظامی‌ای که به حمایت مالی و سیاسی امریکا در گواتیمالا، چیلی، السلوادور، نیکاراگوئه، اوروگوئه، ارجنتاین و هایی‌تی صورت گرفت و ۵۰۰۰۰۰ کشته بجاگذاشت، هرگز اشاره نشده است.

به ملیون‌ها کشته در ویتنام، لائوس وکمبودیا دیگر اشاره نمی‌شود. اما این چه قضاوتی نادرست از امروز و تعبیری غلط از تاریخ است. مردم فراموش نمی‌کنند، آنان مرگ همنوعان خود را فراموش نمی‌کنند، آنان شکنجه و قطع اعضا بدن را فراموش نمی‌کنند، آنان بیعدالتی را فراموش نمی‌کنند، آنان تعدی را فراموش نمی‌کنند، آنان تروریزم قدرت‌های نیرومند را فراموش نمی‌کنند، آنان نه‌تنها فراموش نمی‌کنند بلکه به مقاومت هم دست می‌زنند.

بی‌رحمی در نیویارک قابل پیشبینی و اجتناب ناپذیر بود. این یک اقدام تلافی جویانه علیه ظهور دایمی و سیستماتیک تروریزم دولتی در تمام نقاط دنیا و در قسمتی از امریکا در طی سال‌ها بود.

در بریتانیا به عموم مردم هشدار داده شده است تاگوش بزنگ بوده آماده حملات تروریستی احتمالی باشند. لحن هشدار باش به ذات خود احمقانه است. چگونه می‌توان و باید مردم را گوش بزنگ ساخت؟ با بستن دستمال بر دهن برای جلوگیری از گاز سمی؟

بهر صورت، حملات تروریستی تا حد زیادی نتیجه اجتناب ناپذیر چاپلوسی نفرت انگیز و شرمناک صدراعظم ما مقابل امریکاست. ظاهراً از حمله گاز سمی بر سیستم زیرزمینی لندن به تازگی جلوگیری شده بود.

اما ممکن چنین عملی واقعاً به وقوع بپیوندد. هزاران کودک مکتب‌رو، روزانه در مترو سفر می‌کنند. اگر آنان به اثر حمله گاز سمی تلف شوند، مسئولیت تماماً به عهده صدراعظم ما خواهد بود. لازم به یادآوری نیست که صدراعظم ما خودش در مترو سفر نمی‌کند.

جنگ پلان شده علیه عراق در حقیقت نقشه‌ایست برای کشتار عمدی هزاران غیر نظامی، ظاهراً به این عنوان که آنان را از شر دیکتاتور شان نجات دهند.

امریکا و بریتانیا مسیری را دنبال می‌کنند که تنها می‌توانند به افزایش خشونت در سراسر جهان و سرانجام فاجعه بیانجامد. معلوم است که امریکا در حمله به عراق بی‌قرار است.

به باور من حمله امریکا به عراق نه تنها بخاطر کنترول نفت آن بلکه همچنان بخاطر اینست که حالا دولت امریکا یک حیوان وحشی تشنه‌ی خون است و صرف با زبان گلوله حرف می‌زند. اکثر امریکایی‌ها که ما می‌شناسیم از موضع دولت شان به هراس افتاده اند، اما به نظر می‌رسد که راه دیگری ندارند.

تا زمانیکه اروپا اتحاد، خرد، استواری، هوشیاری، شجاعت و اراده مقابله و مقاومت در برابر امریکا را نداشته باشد، خود شایسته حرف الکساندر هرتزن خواهد بود «ما طبیب نیستیم، ما مرض هستیم.» ◙

روزنامه «تلگراف»، ۱۱ سامبر ۲۰۰۲

جنبش ضد جنگ عراق با آن که

با آغاز تدارک حمله به عراق، مردم صلحدوست امریکا فریاد برآوردند: «بنام ما نه!» و از آن زمان به اینسو «بنام ما نه!» به صورت یکی از بزرگترین و فعالترین نهادهای ضد جنگ در امریکا در آمده است.

گفت که بوش عقاید دینی‌اش را به شیوه‌ای که بین اسلافش هرگز نظیر نداشته، به نمایش می‌گذارد و اسامه‌بن‌لادن به جنگ مقدسی علیه امریکا برخاسته است.

گونترگراس ضمن محکوم نمودن استعمال بمب‌های خوشه‌ای افزود: «امریکا بیشتر و بیشتر به مثابه جنایتکاری جنگی رفتار می‌کند. امریکاییان جنگ را خواهند برد اما بازندگان حقیقی در ایالت متحده خواهند بود زیرا این کشور بخش قابل ملاحظه‌ای از اعتبارش را باخته است.»

او همچنان تأکید ورزید تا زمانی که دیکتاتورها و رژیم آنان در خدمت منافع سیاست خارجی واشنگتن بوده اند از آنان پشتیبانی کرده است.

نشریه «کتاب‌ها و نویسندگان» ۲۷ اپریل ۲۰۰۳

گستره‌ی جهانی عظیمی یافت

نلسن ماندلا در مصاحبه‌ای با مجله امریکایی «نیوزویک» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۲) گفت حمایت امریکا از کودتای سال ۱۹۵۳ (۲۸ اسد ۱۳۳۲) توسط شاه ایران بود که به انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ منجر شد.

ماندلای ۸۴ ساله، برخی از مشاوران ارشد آقای بوش از جمله دیک‌چنی، معاون وی را «دایناسور» خواند.

آقای ماندلا در مورد افغانستان گفت که حمایت امریکا از مجاهدین و اسامه‌بن‌لادن در برابر اتحاد جماهیر شوروی و عدم همکاری این کشور با سازمان ملل متحد پس از عقب نشینی شوروی باعث شد طالبان در این کشور به قدرت برسند.

وی گفت: «اگر به این مسایل نگاه کنید به این نتیجه می‌رسید که طرز نگرش امریکا تهدیدی برای صلح جهان است.»

وی گفت هیچ سندی برای ثابت کردن این ادعا ارائه نشده است که عراق سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد. در همین حال اسکات‌ریتر، بازرس سابق تسلیحاتی سازمان ملل متحد در بغداد نیز گفته است چنین اسنادی وجود ندارد.

وی گفت: «اما ما می‌دانیم که اسرائیل سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد، اما هیچ کس به آن اشاره نمی‌کند.»

نتوانست از جنگ جلوگیرد،

مایکل مور فلمساز امریکایی زمانی که جایزه اسکار را دریافت می‌داشت، دولت امریکا جنگ در عراق را راه انداخته بود. وی طی مراسم بغایت رسمی و پرزرق و برق اعطای جایزه که در سراسر دنیا هم پخش می‌شد، به جای آن که چشمانش را بسته و در رویای دستیابی به شهرت، افتخار و پول غرق شود، آن را مساعدترین فرصت یافت تا فریاد وجدانش و در واقع فریاد وجدان دهها ملیون نفر در امریکا و سراسر دنیا را در اعتراض علیه جنگ بلند نماید.

مایکل مور



او با صراحت گفت: «ما مخالف این جنگ هستیم. ننگ بر تو آقای بوش، ننگ!» او همچنان بوش را رییس جمهوری «تقلبی» خواند که در عصری تقلبی و با انتخاباتی تقلبی روی صحنه آمده و سربازان امریکایی را به دلایلی تقلبی به جنگ فرستاده است.

کریس کوپر، پدرو المودوبار، آدریان برادی نیز حین دریافت جایزه اسکار بر ضد جنگ سخن گفتند.

انسان در حالی که سرشار از احساس احترام به مایکل مورها می‌شود باز هم بی‌اختیار به یاد نویسندگان و شاعران خادی - جهادی از جمله رهنوردزریاب وطنی می‌افتد که با چه دنائت رقت‌انگیزی به دریافت لقب «کارمند شایسته فرهنگ» از سوی رژیمی پوشالی می‌بالد و رفقای حقیرتر از خودش او را چف و پف می‌کنند. ▣

اما فردا چنین نخواهد بود!





عساکر امریکایی، عده‌ای از دزدان دستگیر شده را برهنه نموده در خیابان‌های بغداد گردانیدند.
اما امریکاییان «متمدن» فقط فراموش کردند به روی آن افراد هم رنگ سیاه بزنند تا به این ترتیب یگانگی کامل سطح شان را با سطح طالبان وحشی به نمایش گذارند!

نگاهی به «پیام زن» نشریه...

مغز بیرون بکشد داد و هوار نمی‌کند. او بر عکس بسیار خونسرد و آرام دست به مطالعه می‌زند تا بهترین راه نابود کردن غده را پیدا کند. ممکن است جراح در جهت نابود کردن غده متوجه شود که «فعلاً» این کار ممکن نیست. مثلاً شاید به این دلیل که بیمار ظرفیت تحمل بیهوشی را ندارد، یا این که خارج کردن غده به بخشی از سلول‌های مغز او صدمه خواهد زد. جراح تمام این مراحل را با خونسردی، اما با دقت و آرامش دنبال می‌کند.

پیام زن اما فاصله زیادی به حالت این جراح دارد. پیام زن می‌خواهد در طول زمانی کوتاه، همه آن چه را که بر سر افغانستان و زنان افغان رفته است مداوا کند. فریاد می‌زند، هورا می‌کشد، و گاهی چنین به نظر می‌رسد که زیاده روی می‌کند. به طور مثال فیلم «قندهار» ساخته محسن مخملباف را می‌کوبد. من به آقای مخملباف دوست نیستم.، اما این فیلم، فیلم بسیار خوبی ست. ساختار خوبی دارد. بخشی از گوشه‌های دردهای افغانستان را در معرض دید می‌گذارد که برای بیننده خالی‌الذهن غربی بسیار مهم است. فیلم خوش ساختی ست. و این مسئله بسیار مهمی در سینماست. هنگامی که من در زندان بودم یک فیلم خبری از جریان کشته شدن چند پاسدار را به دست سازمان مجاهدین از تلویزیون نشان می‌دادند. اشکال بزرگ این فیلم این بود که به جای آن که تراژدی باشد به نظر «خنده‌دار» می‌رسید. زندانیان هم خندیدند و مسئول بند از فرصت استفاده کرد تا برود و چغولی زندانیان را به رئیس زندان بکند. به راستی نزدیک بود فاجعه‌ای رخ بدهد.

اما فیلم مخملباف از این دست نیست. آیا اشکالی دارد نشان بدهیم که بسیاری از مردم افغانستان پای خود را از دست داده اند؟ و یا این که مردم گرسنه هستند و به نان احتیاج دارند؟ به هر حال گزارشی که من درباره این فیلم در این مجله خواندم نشان می‌داد که سابقه آقای مخملباف که روزی یک بنیادگرا بوده است از ذهن این دوستان پاک نمی‌شود. حالا به راستی چه اشکالی دارد که افراد تغییر کنند؟

در سلسله مقالاتی نیز که درباره جناح‌های مختلف حکومتی در افغانستان نوشته شده است این مشکل به چشم می‌خورد. هنگامی که من به صفحه‌ی آخر مجله رسیدم با خود فکر کردم بالاخره چه کسی در افغانستان باید کاری بکند. همه که بد هستند. لبه‌ی تیز حمله حتی متوجه گروه‌های چپی افغانستان بود. پس در نتیجه ـ در کمال خونسردی ـ به این نتیجه رسیدم که RAWA چنان در درد و رنج ناشی از بدبختی‌های افغانستان دست و پا می‌زند که شمشیر خود را در تمامی جهات فضا به حرکت در میآورد. به عنوان یک نیروی در «اپوزیسیون» این اشکالی ندارد، اما بهتر است «راوا» به این فکر کند اگر روزی به قدرت برسد چکار باید بکند و طرف چه کسانی را بگیرد.

نشریه «پیام زن» نشریه با ارزشی ست. این نشریه برای ادامه حیات خود به کمک مادی نیاز دارد. چک‌های خود را می‌توانید زیر عنوان: Payable to SEE/Afghan Women's Mission امضا کنید و به آدرس زیر بفرستید:Afghan Women's Mission

طبیعتاً از طریق همین آدرس می‌توانید این مجله را آبونه بشوید. ▣

پاسخ به نامه‌هایی از «ب. شنوا»

دوست محترم، چنانچه دیدید نامه‌هایی از شما را اندکی تلخیص شده و با حذف صرفاً نام‌هایی از مبارزان کشور که شیوه کار شان علنی نیست (تعجب می‌کنیم که شما چطور به زشتی این عمل متوجه نشده اید) منتشر ساختیم و اکنون بدون مقدمه پاسخ خود را می‌آوریم.

در مورد برخورد ما به «فرهنگیان» تسلیم‌طلب یا خاین «نکات توافق» نستباً زیاد خود را با ما شمرده اید که با حرکت از آنها خواهیم دید که یا «توافق» شما با ما سطحی است یا اگر اینطور نیست پس در برخورد تان به تعدادی که بوی شان کمتر از همتاهای شان نیست، جانب انصاف را مراعات نمی‌نمایید. مثلاً: شما از حسین‌فخری با کلمات «کثیف و ذلیل و مهوع» و... یاد می‌کنید و به درستی می‌نویسید که حتی اگر کلمه‌ای «شاعرانه و انسانی» را در نبشته‌هایش به کار ببرد (که اگر به زحمتش بیارزد می‌توان یافت که آن کلمات را هم از جایی زده است!) استفراق و دلبدی برای تان دست می‌دهد.

خیلی خوب، اما ببینید یکی از همان کسانی که «چرندیات مهوع» او، نبی‌عظیمی، اسداله‌حبیب، کریم‌میثاق و... را به «ارزیابی» می‌گیرد آن هم با هزار اکت «منتقد» و «نویسنده» و «شاعر»، شخصی است به نام سرورآذرخش که به «بررسی» داستان‌های حسین‌فخری می‌بالد و شاید به خیانت‌های ادبی دیگری ازین قبیل مشغول بوده باشد که ما خبر نداریم ولی حسین‌خان‌فخری را جدی گرفتن به خودی خود کافیست که به عمق انحطاط و حقارت وی پی‌ببریم. حسین‌فخری فرآورده‌ای شناخته شده با مارک و نشان خاد در پیشانیش می‌باشد که پس از فنا شدن والد معنویش از سال ۷۱ به اینسو نظیر سایر پوشالیان تصور می‌کند که شاید به واسطه گردش قلم در سرزمین بی‌صاحب و ملوث شده از عفن طالبی و جهادی، لکه‌های خون و خیانت در دهان و دامنش را بشوید؛ اوگناهی بیشتر از آنچه در ذاتش بوده مرتکب نشده و بیچاره همانطور عمل می‌کند که هر خادی و میهنفروش دیگر؛ اما باید «کثیف»تر، «ذلیل»تر و «مهوع»تر از او سرورآذرخش‌ها باشند که به «درنگی» به «آفریده‌های داستانی» او می‌پردازند.*

شما که به خوبی نفرت تان را از حسین‌فخری‌ها بیان می‌نمایید لیکن به جای آن که انزجار بیشتری نسبت به سرورآذرخش‌ها ابراز نمایید تنها می‌نویسید از آن کسان «در حیرت» می‌شوید!

این صحیح و صادقانه نیست که یک خاین را منفور بدانید ولی از کسی که همان خاین را می‌آراید، ناز می‌دهد، «آثار»ش را موضوع «کار ادبی»اش قرار می‌دهد؛ از او تصویری غیر از آنچه هست می‌تراشد و سعی می‌کند لکه‌های خون بر سر و رویش را لیسیده و او را به عنوان «نویسنده» و «منتقد» و... بشناساند، تنها و تنها «در حیرت» شوید.

خاینکی موسوم به شاهپورافغانی زمانی گلبدین را «غازی حکمتیار» لقب داده بود.** آیا او با این فرومایگی، خود را نفرتبارتر از بادارش گلبدین نمی‌سازد؟

و حتماً توجه دارید که این سرورآذرخش ناظر ریخته شدن خون چندین برادر انقلابی‌اش توسط پوشالیان و چه بسا مشخصاً حسین‌فخری، اکرم‌عثمان، لطیف‌پدرام، اسداله‌حبیب و... نیز بوده است. مردم ما سرورآذرخش‌ها را صاف و ساده بی‌غیرت و خونفروش می‌نامند اما میزان «خشم» شما علیه آنان خواننده را «در حیرت» می‌اندازد.

لیکن نکبت اینجا نیست. نکبت آنجاست که واصف‌خان‌باختری می‌نشیند و برای کتاب همین سرورآذرخش که خون صدها همرزم قدیمش را به جیفه زنده ماندن و خارج رفتن سودا کرد، طبق فرمایش شاعر، مقدمه قلمی می‌فرمایند!

سقوط در سقوط و ابتذال در ابتذال!

با این هم شما برای واصف دل می‌سوزانید!

اکنون خوبست همین جا بمانیم تا اول موضوع او و بعد مسایل دیگر بین شما و ما مطرح شوند. چراکه ما به هر حال به افشای این حلقه ننگین که واصف معمولاً در مدارش در جولان است ادامه خواهیم داد ولو شما و عده‌ای دیگر را خوش نیاید.

می‌نویسید:

> دشمنی شما با واصف‌باختری ریشه در گذشته‌ها دارد. شما ناراحتید که چرا واصف‌باختری به سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید پشت گشتاند و از آن برید. شما ناراحتید که چرا واصف‌باختری با عقاید مارکسیستی پیوند گسست و به اسلام و تصوف و این حرف‌ها روی آورد.

می‌توان «مارکسیست» نبود ولی با این هم مبارز قاطع ضد بنیادگرا بود. البته بریدن هر هنرمندی از گذشته‌ای انقلابی و تمکین در برابر پوشالیان و بنیادگرایان خال ننگی است بر پیشانی اوکه باید از آن به مبارزان آگاهی داد که مبادا به عین سقوط گرفتار آیند. اما هیچگاه کل و کنه حرف ما با واصف ننگ پشت کردن وی به گذشته‌ای باافتخار نبوده است. هستند کسانی که با «شعله جاوید»، با مارکسیزم و «ایزم»هایی از این قبیل تا دم مرگ جور نمی‌آیند ولی با اینحال معامله با جنایتکاران جهادی را حداعلای بی‌شرافتی می‌دانند. این ساخت و خیالات شماست آقای شنوا که ما ناراحتیم که چرا واصف «با عقاید

---

*ـ رجوع شود به «درنگی بر آفریده‌های داستانی فخری» از سرورآذرخش، «تعاون» شماره سوم، اسد و سنبله ۱۳۷۷.

**ـ «دی‌فرنتیرپست»، ۲۶ اکتبر ۱۹۹۰

مارکسیستی پیوند گسست و به اسلام و تصوف روی آورد». ما عسکرموسوی‌ها، لطیف‌پدرام‌ها، معصومه‌عصمتی‌ها، فاطمه گیلانی‌ها، نرشیرنگارگرها، نبی‌مصداق‌ها و... را افشاء نموده‌ایم، آیا مشکل ما با آنان «گسست آنان از مارکسیزم» بوده یا «گسست» از وجدان و ارزش‌های آزادیخواهانه؟

تکرار می‌کنیم که آن «گسست»ها می‌توانست هیچ مسئله‌ای نباشد مشروط براین که به پستی پیوندها با پوشالیان و از آن خاینانه‌تر با بنیادگرایان نمی‌انجامید. اینست اساس و «ریشه» «دشمنی» ما با واصف و «واصف گرایان».

دور نرویم، ایران را بگیریم. شاعران و نویسندگان بیشماری بودند که پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ از «حزب توده» بریدند اما اغلب آنان به خفت واصف‌ها نغلتیدند بلکه با در پیش گرفتن راهی تازه به مبارزه ادامه دادند و آثار گرانقدر ادبی و سیاسی پدید آوردند. در عینحال آنانی که به ذلت همکاری با رژیم شاه و خمینی تن دادند، علی‌الرغم فعالیت‌های ادبی لکه خیانت را از جبین خود سترده نتوانستند. در شماره ۵۰ «پیام زن» نوشتیم که واصف ۲۰ سال پیش غرورش را فروخت. و آدم بی‌غرور یعنی آدم بی‌کینه و بی‌جبهه و بی‌مسلک و بی‌طرف مقابل تبهکاران جهادی، چه بدرد می‌خورد؟ ☆

آیا شما افرادی را نمی‌شناسید که به همکاری با جانیان جهادی دعوت شده اند ولی جواب داده باشند که «اگر نتوانیم رویاروی با بنیادگرایان بایستیم، کم از کم حتی به قیمت ریختن خون ما هم حاضر نخواهیم بود در همکاری با آنان با شرف ما معامله کنیم»؟ ما فراوان از این گونه مردم نجیب را سراغ داریم. حتی در «لویه جرگه» شاهد حضور یکچنان هموطنان دلاور خویش بودیم.

بسیار متأسفیم دوست محترم که شما در توضیح «تفاوت»های تان با ما به آنچه درباره واصف نوشته‌ایم (شماره ۵۰ «پیام زن») برخورد نداشته اید که یا می‌پذیرفتیم یا رد می‌کردیم و کار آسان می‌شد. بنابر این چاره‌ای نداریم جز این که در آخر پرگراف‌هایی از مقاله «واصف‌باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی، اخوانی به روایت منتقدی خادی ـ جهادی» را بیاوریم تا ببینید که ادعای «شما ناراحتید که چرا واصف‌باختری...» درست نیست و این شاعرِ به گفته شما با «شرم و سرافگندگی جاودانی» آنقدر جوانب معیوب و پوسیده دارد که پشت کردنش به عقاید دیروزش در مقابل آنها رنگ می‌بازد.

اگر خلیل‌اله‌هاشمیان‌ها، نرشیرنگارگرها و نبی‌مصداق‌ها در سطح نوکری ملاعمر پائین آمدند، واصف با پذیرفتن ریاست انجمن نویسندگان خود را به برهان‌الدین‌ربانی فروخت. و این آخرین میخ بود بر تابوتش.

حالا اجازه بدهید مجدداً و مصراً از شما بپرسیم که فرق بین اکرم‌عثمان و واصف چیست؟ بر پیشانی اولی چه نوشته شده که از او ابراز نفرت می‌کنید اما از دیگری بغض گلوی تان را می‌گیرد؟

به اعتقاد ما واصف‌ها باید بیشتر افشأ و محکوم شوند زیرا اینان زمانی از مبارزان ضد خاینان پوشالی و اخوانی بودند، شعر شان بر زبان هزاران مبارز جاری بود، و با حمل بیرق رهایی و بهروزی مردم در «کوچه‌های باور» آنان راه داشتند. اگر اینان «مختار» بودند با روس‌ها و چاکران بسازند، لااقل باید حد را همین جا نگه می‌داشتند و به زیرپای اخوان نمی‌افتادند. ولی حالا که چنین شده دیگر نباید از آنان «فریب خوردگان معصوم» ساخت و باید آنان را در همان صف زرد رهنوردزریاب‌ها، لایق‌ها و لطیف‌پدرام‌ها دید.

افشأ و طرد واصف‌ها ازین نظر هم اهمیت فراوان کسب می‌کند که دشمن با تمسک به سست عنصری آنان می‌خواهد جنبش ضد پوشالی و ضد اخوانی ما را بی‌ایمان و زردروی از خیانت‌ها و دودلی و نتیجتاً منفعل و محو نشان دهد. بناءً با پس زدن تام و تمام ماسک واصف‌ها (که چیزی خود به روی خود می‌زنند و چیزی هم «ادبا»ی خادی برای شان می‌دوزند) باید به دشمن فهماند که این جنبش بزرگ خیلی بی‌رحم و بی‌ملاحظه بین خود و خاینان به آن خط می‌کشد.

اگر واصف‌ها «حق» داشتند به عقاید آزادیخواهانه شان پشت کنند دیگران هم حق دارند و مکلف اند درباره مردن شرم‌آور آنان به مردم

☆ـ و علاوه بر این‌ها، معتقدیم که در این جهان پر آشوب مارکسیزم برای عده‌ای روشنفکران پرگو و کتابی به وسیله و تظاهر بدل شده است. کاش چنان می‌بود که به صرف مهر «مارکسیست» دیدن در پیشانی این و آن فرد یا تشکیلات، می‌شد در زمینه مبارزه ضد بنیادگرایی او را «همراه» خود دانست. صرفنظر از مشکلاتی که با «مارکسیست»های معین وطنی خود داریم گویا «مارکسیست»های خارجی هم از امراض اینان فارغ نیستند.

سال گذشته نشریه «وانگاردVANGUARD» از حزب کمونیست آسترالیا (مارکسیست ـ لنینیست) مقاله‌ای در ستایش از احمدشاه‌مسعود و توصیه‌هایی به اسامه‌بن‌لادن که به جای تروریزم به جنگ توده‌ای بپردازد(!) انتشار داد. و در شماره بعدی به عنوان «حسن نیت» (!) متن کامل اعلامیه‌ای از «راوا» را آورد. ما طی نامه‌ای به حزب مذکور مراتب انزجار خود را از این امر ابراز داشتیم تا خوانندگان متوجه موضع مسخره‌ی آن نشریه «مارکسیستی» شده و ضمناً بدانند که «راوا» از «تمایل» به «مارکسیست»های غیر قاطع با بنیادگرایان عار دارد.

همچنین پارسال جبهه‌ای «مارکسیستی» و «ضد امپریالیستی» از ما برای شرکت در جلسه‌ای جهانی دعوت کرد. لیکن از آنجایی که دیدیم از چند سازمان بنیادگرای عربی نیز (به علت ضد امریکایی بودن آنها!) دعوت به عمل آمده بود، آن را رد و اعلام نمودیم که از نظر «راوا» این نوع «مبارزه ضد امپریالیستی» در واقع نوعی خدمتگزاری به تروریست‌های بنیادگراست.

واصفِ شما، با این فلاکت فعلی‌اش اگر هزار بار هم ادعا نماید که با «مارکسیزم» و «شعله جاوید» پیمان دارد ولی گذشته همکاری‌اش با پوشالیان و بنیادگرایان را تیرباران نکند، تباهی‌اش را دوا نخواهد کرد.

آگاهی بدهند.

شما خوب است به جای گریه برای «فاجعه انسانی» واصف به حال جنبش درخشانی بگرید که با پیوستن واصف‌ها به روس‌ها و نوکران و سپس جنایتکاران بنیادگرا، چقدر لطمه و سوزن می‌خَورد و آن جنایتکاران در وجود واصف‌ها چگونه از غلبه ارتجاعی‌ترین خادی‌اش را به آدم حقیرتر از خود (سرورآذرخش) پاس دهد تا «آثار» افسر خادی را به «بررسی» گیرد.

از طرف دیگر باور نداریم که سرمد شهید اگر زنده می‌بود و ۲۰ سال غوطه‌ور بودن واصف را در کرنش و بزدلی و فلاکت‌زدگی سیاسی و ادبی می‌دید، باز هم به او بهایی قایل می‌شد و به «تعهد و اصالت و

«کسانی که... گفتن از عشق فردی را در این هنگامه خونین حرام می‌دانند، درک درستی از عوالم و عواطف بی‌پایان انسان ندارند.»

نه آقای شنوا، آنانی که درکی بسیار صحیح و عمیق و گسترده و هزاران بار فزونتر از ما و شما از «عوالم و عواطف بی‌پایان انسان» دارند نیز «عشق فردی» را «درین هنگامه خونین» نفرین می‌کنند. شعر بزرگ «کاروان» از هالف سایه که عده‌ای مستعد به جور آمدن با دژخیمان مذهبی می‌کوشند آن راکم بها داده و حتی تحقیر کنند، کماکان همچون تیری بر مردمک چشم «برهنه سرایان» و مشوقان آنان می‌نشیند.

«کاروان» ماند و سرود و ورد کلام مبارزان شد اما شعرهای ماورای بیدادگاه افغانستان، شعرهای مربوط مشکلات سکسی، هیچ کدام نمانده و نخواهد ماند.

هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست

دیریست، گالیا!
درگوش من فسانهٔ دلدادگی مخوان!
دیگر ز من ترانهٔ شوریدگی مخواه!
دیریست، گالیا! به ره افتاد کاروان.

عشق من و تو؟ ... آه
این هم حکایتی است.
اما، درین زمانه که درمانده هرکسی
از بهر نان شب،
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست.

اینجا به خاک خفته هزار آرزوی پاک
اینجا به باد رفته هزار آتش جوان
دست هزار کودک شیرین بی‌گناه
چشم هزار دختر بیمار ناتوان...

دیریست، گالیا!
هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست.
هر چیز رنگ آتش و خون دارد این زمان.
هنگامهٔ رهایی لب‌ها و دست‌هاست
عصیان زندگی است.

در روی من مخند!
شیرینیِ نگاه تو بر من حرام باد!
بر من حرام باد ازین پس شراب و عشق!
بر من حرام باد تپشهای قلب شاد!

یاران من به بند:
در دخمه‌های تیره و نمناک باغشاه،
در عزلت تب‌آور تبعیدگاه خارک،
در هر کنار و گوشهٔ این دوزخ سیاه.

زودست، گالیا!
درگوش من فسانهٔ دلدادگی مخوان!
اکنون ز من ترانهٔ شوریدگی مخواه!
زودست، گالیا! نرسیدست کاروان...
روزی که بازوان بلورین صبحدم
برداشت تیغ و پردهٔ تاریکِ شب شکافت.
روزی که آفتاب
از هر دریچه تافت،
روزی که گونه و لب یاران همنبرد
رنگ نشاط و خندهٔ گمگشته باز یافت
من نیز باز خواهم گردید آن زمان
سوی ترانه‌ها و غزل‌ها و بوسه‌ها،
سوی بهارهای دل انگیز گل‌فشان،
سوی تو،
عشق من!

ایده‌ها بر پاکترین ایده‌ها سر از پا نمی‌شناسند.

چه شما به ما اندرز دهید و چه از به خون خفتگانی مانند سرمد و مجیدکلکانی وکالت کنید که واصف را «به عنوان خاین به مردم یا دشمن مردم نمی‌شناختند»، ما معتقدیم که او با سودا کردن خود و شعرش به پوشالیان و بنیادگرایان بدترین خیانت ممکن را به مردم مرتکب شده است. و بالاخره برای او چه باقی می‌ماند که «آدم کثیف و ذلیلی چون حسین فخری» کتابش را تقریظ کند و او هم متقابلاً همدم پرمایگی» در شعر او ارج می‌نهاد.

سرمد و سرمدها شاهد گور بودن پاهای واصف در لجن تسلیم‌طلبی بودند و نه فرو رفتنش تا فرق در آن را. ما شکی نداریم که سرمد و سرمدها به مجردی که می‌دیدند واصف تسلیم‌طلبی را تا حد قبول ریاست انجمن نویسندگان پوشالی و سفرهای مستانه به شوروی کشانیده است و بعد هم به ربانی سلامی می‌زند، او را همراه «اصالت و پرمایگی در شعرش» یکجا به مثابه خاین طرد می‌کردند.

می‌گویید نه؟ بسیار خوب در آنصورت سرمد شهید مثل شما دچار اشتباه رقت‌انگیزی بود!

ولی شوخی می‌کنید یا جدی می‌گویید آقای شنوا، کدام «تعهد و اصالت و پرمایگی»؟ «تعهد و اصالت و پرمایگی» در خدمت به روس‌ها و نوکران یا «تعهد و اصالت و پرمایگی» در پیکار ضد جنایتکاران بنیادگرا؟ یا «تعهد و اصالت و پرمایگی» در همنشینی با «آدم کثیف و ذلیلی چون حسین‌فخری»؟؟

ما همواره تأکید داشته ایم که نازدادن تسلیم‌طلبان و خاینان از هر رهگذری که باشد، نتیجه مثبتی نخواهد داشت. اینان باید از سوی روشنفکران آگاه بایکوت شوند؛ باید دریابند که وقتی آنقدر به کرامت شان چتلی بپاشند که حتی از ارتباط با داکتر حلیم‌تنویرها، لطیف‌پدرام‌ها و حسین‌فخری‌ها هم عار نکنند، دیگر هیچ فرد شرافتمند حاضر نخواهد بود با آنان نشست و برخاست داشته و شنونده جر و بحث‌های متظاهرانه، پوک، بی‌هدف و خمارآلود آنان درباره شعر و غیر شعر باشد.

یکی از عیب‌های زننده‌ی بسیاری از به اصطلاح روشنفکران ما اینست که توجه نمی‌کنند اگر فلان و بهمان آقا یا خانم از نظر سیاسی در کنار دشمن ایستاده است پس کارش هر قدر هم تبلیغ شود که «عمیق» است و حاوی «تعهد و اصالت و پرمایگی»، بو می‌دهد و نباید فریب خورد.

هنگامی که این گونه روشنفکران در دنیای «شعر و ادب» پرانی به جوش می‌آیند از یاد می‌برند که خود و یا واصف‌ها درکجا ایستاده اند. آنان به کودکانی بدل می‌شوند که سرگین را از سمنک تشخیص نتوانسته و بدینترتیب خود را مفتضح و ممدوحان شان را در ایلغار علیه ادبیات و هنر آزادیخواهانه و ضد بنیادگرایی قمچین می‌کنند.

مردم در مبارزه با روشنفکران خاین حل مسئله را ساده و پیاده در انحلال فزیکی آنان می‌بینند. ولی به نظر ما فکر و سیاست روشنفکرانی که خود را در اختیار اخوان گذاشته اند باید افشأ شوند یعنی به معنی واقعی کلمه کشته شوند تا در نتیجه «ویروس» شان در هیچ جایی و بر هیچ کسی کارگر نباشد.

مخالفت دیگر شما با ما باز هم روی برخورد ما به افراد می‌چرخد. ولی درین مورد متأسفانه لحن شما با لحن دشمنان ما شباهت می‌یابد. شما ما را به سازمان دیگری متعلق دانسته و آن وقت به کبرا و صغرا چیدن دلخواه خود می‌پردازید:

> فاروق‌فارانی و رنگین تا زمانی که با سازمان رهایی و راوا موافق بودند هیچ عیب و نقص نداشتند... اما زمانی که... آنها مخالفت با جناح حاکم در سازمان رهایی کردند و رنگین در نشریه صدای افغانستان در آلمان تصویرهایی از رهبر راوا که در آن وقت زنده بود را چاپ کرد و آن حرف‌هایی که باید نمی‌نوشت اما نوشت... آن وقت شما تیغ و تلوار را به جان فارانی و رنگین برداشته اید و... رنگین را لقب خلموک دادید و حتی از تاختن به خانم فارانی هم

پرهیز نکردید.

اتفاقاً شما به یک اقدام پلیسی کثیفی اشاره می‌نمایید (ولی متأسفانه بدون محکوم ساختن و اظهار نفرت از آن) که از رنگین‌خان سرزده و در مبارزه به شیوه‌ای متوسل شده که پسندیده‌ی تنها ورشکسته‌ترین، مرتجعترین و درمانده‌ترین افراد به شمار می‌رود. او و همدستانش عکس مینا و چند تن از اعضای دو سازمان مخفی انقلابی را با هتاکی نوع خادی منتشر ساختند تا باندهای تروریست اخوان را در شکار آنان یاری دهند. این روش رذیلانه در جنبش ما نظیر نداشت و مرتکبین آن داغی را در جبین شان حک کرده اند که معلوم نیست چه وقت و چگونه پاک خواهد شد.

این حادثه مدت‌ها پیش اتفاق افتاده بود و آن زمان مبارزه ضدروس «راوا» آن قدر خطیر بود که نشد به عمل پلیسی آقای رنگین بپردازد. برخورد ما به وی در «پیام زن» شماره ۴۷ محدود ماند و آن هم فقط در ارتباط به ثناگویی بی‌ربط و مسخره وی از فاروق‌فارانی بود و نه خیانت وی به «سازمان رهایی».

آیا آقای داکتر رنگین و نظایرش از همدست شدن با جنایتکاران بنیادگرا خجل اند و درس گرفته و از استفاده از برخورد پلیسی به ما و سازمان‌های انقلابی منحیث ضامن وحدت با مرتجعان گوناگون و تثبیت «دموکرات» بودن شان نزد غرب، استعفا داده اند؟

بدبختانه چنین به نظر نمی‌رسد. همین فرد به یک دوست آلمانی ما تا توانسته «راوا» را تخریب کرده و به آن اتهام بسته است. اگر قضیه برای شما یا همفکران در قضاوت در مورد رنگین تعیین کننده باشد، آن آلمانی ممکن است موضوع را مفصل بیان نماید.

ملاحظه می‌کنید که مشکلات ما با برخی از «عزیزان» شما چقدر زیاد است.

یاد تان باشد آقای شنوا که «سازمان رهایی» که باگلبدین و شرکا در نبرد است از عهده خاینان و مخالفانش برآمده می‌تواند و از ما و شما و امثال ما استمداد نخواهد کرد. پای این سازمان را در کار ما به پیش کشیدن شیوه برخورد مبتذلی است از سوی معاندان تا زنان را بی‌شعور، «نصف مرد» و نامستقل نشان دهند. آنانی که از تروریزم اخوان پشت شان عرق می‌کند، زمانی که «راوا» را می‌بینند درکنام این جنایتکاران در پاکستان اکسیون‌هایی بر پا می‌دارد، به عوض علاج جبن خود، خاینانه اتهام وابستگی به آی‌اس‌آی را بر ما می‌بندند. واگر این نشد، می‌گویند کار ما را مردان این و آن سازمان انجام می‌دهند! حملات نرشیرنگارگر، اکرم‌عثمان و لطیف‌پدرام مملو از این گونه اشاره‌های سخیف ضد زن اند.

بناءً باید کوشید در ابتذال آن گونه برچسب زدن‌ها گرفتار نشد و آن راگذارد به بنیادگرایان و آقایان و خانم‌های معلوم‌الحال نوکر آنان.

در مورد فاروق‌فارانی هم مسئله بریدنش از «سازمان رهایی» مطرح نبود و نیست. ما جدا از بریدنش از سازمانش و عمدتاً براساس

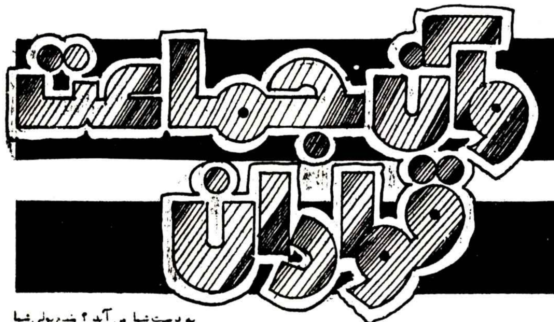
بقیه در صفحه (۸۵)

آقای اسماعیل خویی «لطیف جان» دیریست «خوانده» است!

آقای خویی، هفته نامه خادی ـ جهادی «کابل» گزارش مردی را چاپ کرد که حین مسابقه راکت‌باران باند گلبدین، مسعود، ربانی و سیاف، راکتی در دهان او جا گرفته بود اما گزارش فقط به مثابه یک «حادثه جالب و حیرت انگیز» تنظیم شده بود بدون هیچ اشاره‌ای به جنایتکاران بنیادگرا. و ما با توجه به همین نکته در «پیام زن» شماره ۳۹ نوشته‌ی «اگر راکت در دهان "رهبران جهادی" یا مسئولان نشریه "کابل" جا بگیرد!» انتشار دادیم. و این در واقع مرچ سرخی بود که «لطیف جان» را سوزانید و او با نام «آوان» به دفاع از «برادران اسلامی قیادی»اش برخاست. البته باید گفت که قبل براین ما در نوشته‌ی «آقای محمود دولت‌آبادی، شما هم؟» (شماره ۲۹ و ۳۰ «پیام زن») به آقای دولت‌آبادی و مجله «آدینه» اظهار تأسف و درد نموده بودیم که چرا با مصاحبه با یک عامل رژیم پوشالی و خادش، خود را خوار کرده اند.

بهرحال «خواندن» زیر را «لطیف جان» در شماره ۷۹ هفته‌نامه خادی ـ جهادی «کابل» سر داده است:

پاسخ به نشریه به اصطلاح (پیام زن)





آوان

پیام زن» ارگان نشراتی «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» وابسته به سازمان رهایی (از شاخه های انشعابی «شعله جاوید») در شماره مسلسل ۲۱ حوت ۱۳۷۳ ـ فبروری ۱۹۹۵ » تحت عنوان «اگر راکت در دهان رهبران جهادی یا مسئولان نشریه» کابل جا بگیرد [...] مجلاتی برضد مجاهدین » رهبران جهادی «هفته نامه» کابل » وهمکاران آن مرتکب شده است.

نمیدانیم » این پیام پیام کدام زن است ؟ شما «روسپیان بورژوا» (به بیان ژان پل سارتر) » که از یکسو آن سوی قاره از زاویه های سلامت حویلی چرا از کی دشنام های نثار ملت مان میکشید بگویید این خارها چتیز راچی کسی وچی مرکزی زیر دنبه های تان گذارده است ؟ لابد با زهمان باداران کمونیست وخارجی شما » شرح سفر چین رهبران همسازمان رهایی » که اکنون شما جماعت قوادان وروسپیان از موضع آن سخن میگویید هنوز از ذهان مردم مسلمان افغانستان پاک نشده است ؟ تا آن اسناد ومدارک را به نشر بسپاریم از هم اکنون میتوانید باردیگر به اعترافات آقایان «یونس الهری و حفیظ بهشتی» از کادرهای سازمان‌دهنده کان ارشد سازمان تان مراجعه کنید » واگر وجدانی وجود دارد به آن بر گردید و خود به داوری خود بنشینید که چی گروهی وجماعتی مزدور وعمال بیگانه بوده است وپیوند خورده است تا دم مرگ با این ملت از سر مهر وآشتی سخن نگوید »

در جریان چهارده سال جنگ برضد روس شما میهنپرستان پرشور و آزاده !! در کجای این سرزمین واین خاک حضور داشتید ؟ کجا بودند فرماندهان وجبهه های جنگ تان وگورستان شهدای تان ؟ مگر غیر از این است که همین مجاهدانی که با آن «کلمات» آنها را مخاطب قرار داده اید این وطن را از چنگال اجانب و مزدورانی از قماش شما آزاد ساختند ؟ اگر شما این نبرد حق را داشتید چرا از این ملت شرم میکنید چرا جرأت ندارید به این وطن برگردید وحرفهای تان را بزنید ؟ قطعاً » میدانید این ملت به گروهک های مزدور وکمونیستی مثل «سازمان رهایی» و آن جماعت بدنام » تره هم خورد نمی کند » مگر نه این است نه شما سالیان درازی دربدر شده » حقیر و بیچاره هستید ؟ از کجا نوش می شوید » پول این همه نشریات از کجا به دست شما می آید ؟ منبع پولی شما یا لااقل یکی از منابع تمویل » سازمان رهایی » وآن جمعیت آنچنانی » همان منبعی نیست که آقایان «یونس الهری» و «حفیظ بهشتی» چند سال پیش از امروز از طریق رادیو ـ تلویزیون رژیم مزدور «خلق و پرچم» پرده از روی آن برداشتند ؟ با چی تضمینی به فعالیت های سیاسی ونشراتی خود در کویته » پاکستان ادامه می دهید ؟

به راستی چی هیزم تری این ملت برای شما فروخته است » که میخواهید با هر وسیله ای سهو تاز کنید » تخریب کنید » وآب به آسیاب بیگانگان واجانب بریزید ؟ مردم » شما ویتکنه های کافه نشین را می شناسند » سگ های زنجیری که پیش چکمه » هر بیگانه ای موس موس میکنید ! جماعتی از ابلهان که از شکست مراکز رهبری جهانی تان هنوز کوچکترین درسی نگرفته اید وچه بسی که با صدای نفرت انگیز تر از گذشته میخواهید به علامت وفاداری به آن اربابان دم بجنبانید » پارس کنید ودندان نشان بدهید »

چند تا «طی میخ» درکوچه پس کوچه های پاکستان وآلمان نمیتوانند برای این ملت تکلیف تعیین کنند و داوری نمایند » ملت همینجا است ما هم اینجا هستیم ـ سرفراز درکنار ملت » اما شما » تخم های دورگه ولق تان را درکجای آلمان وکویته می گذارید ؟

ای درختان عقیم ریشه‌تان درخاکهای هرزگی مستور

یک جوانه ارجمند از هیچ جاتان رست نتواند »

ای گروه برده چرکین تار چرکین پود یاد کاز روز کاران غبار آلود

هیچ باران شما را شست نتواند »

[...] آیا این ملت بیگانه هستید که صدای عجیب وغریب شما را نمی شناسد » میتوانید مدرن باشید ودر سرزمین های مدرن و دیسکوتیک ها وکازینو های مدرن پرسه بزنید وهن ترکنید !! میخواهید خشتک بپوشید میخواهید نپوشید » نبودی آن جماعت قوادان چیزی از این سرزمین کم نمی کند » پیام شما پیام کدام زن است ؟ بیایید آرای تان [...] بنده » جماعت تان را به ریفراندوم بگذارید تا بدانید چند زن اصیل افغان به شما ونظریات شما ارج می گذارد ؟ بهتر بود مشخص می کرد ید پیام کدام زن ؟ زنانی که درکازینوها ودیسکوتیک ها والس » راک اند رول و سه صرپی می رقصند » در به در به دنبال قرص ضد حاملگی هستند » زنانی که در پلاژ های مشترک شنای بدون «مایو» تمرین میکنند و هیکل میسازند وساق وسرین » یا نه » زن افغانی که همینجا می‌ماند وباتمام دردها ورنج های مردم خود زندگی میکند » گرسنگی میکشد ود رهمینجا برای همین ملت می رزمد وبرای همین ملت وخدای همین ملت می میرد ؟ آن پیام » پیام زن افغان نیست » پیام زن افغان قران است وعمل زن افغان جهاد

چرا » هی » پشتک ووارونی زنید ؟ نه دیروز این ملت را می شناختید ونه امروز این ملت را می شناسید » گواه » نشریه شعله جاوید » نشریات «سازمان رهایی» چرند یات «سردار فیض وملکه مینا» آن شکلک خلوت بلیتیس کوچه های آلمان و کویته چطور میتوانید آن گذشته ننگین را فراموش کنید ؟ هرچند امروز تان نیز کمی بهتر از گذشته به بار نیاورده است لابد دوست ندارید آن گذشته ها را به یاد بیاورید » میاید به خاطران لنین مائو بازی وتکرار آن همه اراجیف » خیانت ومزدوری وجاسوسی به بیگانه ازملت و مردم مجاهد افغانستان بخصوصا از زنان افغانستان » به عنوان بخشی از این ملت عزیز وقهرمان رسما » پوزش بطلبید » تنها راه نجات شما است »

←

سلیم ـ امریکا،

خواهران رزمنده‌ام،

از دیدن شماره ۵۵ و ۵۶ «پیام زن» هیجان زده شدم و نفسی به راحت کشیدم که تنها خنجر بر گلوی فاشیست‌های مذهبی در کشور ما کماکان امیدبخش و نیرودهنده است. هر چند مشکلات بر سر راه انتشار آن برای لااقل ماهایی که در غرب بسر می‌بریم کاملاً مفهوم است، با این هم قلباً آرزو می‌کنیم «پیام زن» را در فاصله‌های هر چه کوتاه‌تر بدست بیاوریم. همیشه به یاد داشته باشید خواهران ارجمند که در این شرایطی که بوی گند بنیادگرایان و مشخصاً فعالیت‌های دیوانه‌وار جهت ترویج کیش شخصیت «مسعود بزرگ»، حتی در بعضی کشورهای غربی ممکن است آدم را به یأس تباه کننده بکشاند، «پیام زن» بارقه امید و دلگرمی و بازتاب فریاد خود ما بشمار می‌رود.

نامه سرگشاده «راوا» به تشکل‌ها، نشریات و شخصیت‌های آزادیخواه ایران

دوستان محترم،

پس از کشته شدن احمدشاه مسعود از لیدران معروف بنیادگرایان و در عینحال «سوگلی» امریکا و غرب، با ناباوری دیدیم که آقایان محمدعلی‌سپانلو و پرویز خائفی با شعرهایی به سوگ او نشستند و بدین گونه بر جراحات ملتی از دست او و «برادران دینی»اش نمک پاشیدند. ولی اکنون در می‌یابیم که متأسفانه شاعری به شهرت و اعتبار آقای اسماعیل‌خویی حتی چند سال پیشتر به ابراز احساسات نسبت به لطیف‌پدرام پرداخته است کسی که به نوکری برهان‌الدین ربانی و مسعود و دوستی با رژیم ایران افتخار می‌نماید و از گردانندگان اصلی مبارزه علیه نیروهای طرفدار دموکراسی در افغانستان منجمله «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) به شمار می‌رود.

بر تشکل‌ها، نشریات و شخصیت‌های آزادیخواه ایران است که در جریان مبارزه بزرگ خود بر ضد دژخیمان جمهوری اسلامی، به افشا و طرد بیدریغ شاعران و نویسندگانی برخیزند که با شعر و هنر خود در خدمت فاشیست‌های مذهبی قرار گرفته و سلاح پاک قلم را به لجن آلوده می‌سازند.

از توجه و همدردی تان سپاسگزاریم

پیروز باشید

ولی یک یادآوری دردناک: من مطمئنم که شما نشریه «سپیده» از گلنوربهمن را دریافت داشته اید اما عجیب است چگونه متوجه نشده اید که در شماره دوم و سوم آن آقای اسماعیل‌خویی برای کتاب خادی ـ جهادی بدنام لطیف‌پدرام، شعری نوشته با نام «بخوان، لطیف جان!». این به نظر من از سر بی‌خبری ساده‌ی اسماعیل‌خویی از ماهیت و گذشته‌ی او نیست. «لطیف جان» هر چیز را اگر بخواهد یا بتواند وقیحانه پنهان نماید، تعلق خاطرش را به «استاد»، «مسعود بزرگ»، «جمعیت اسلامی افغانستان» و رژیم جمهوری اسلامی ایران قادر نیست بپوشاند آن هم برای شاعری آگاه و با معرفت مثل اسماعیل‌خویی.

حالا به طور دقیق نمی‌دانم قضیه از چه قرار است ولی در یک چیز نمی‌توان شک کرد که سراینده «سیاهکل» باید به «جماران» رو نموده باشد تا از شاعری خادی ـ جهادی بخواهد «بخوان!»

بهرحال، به گمانم مهم‌ترین مسئله این است که «پیام زن» به سبب استفاده از چند شعر آقای خویی در شماره‌های مختلفش به شمول شماره ۵۵ و ۵۶ باید روشنگری نماید.

اول دلم می‌خواست چیزی را با نام «بخوان، ثابتی جان (از شکنجه گران رژیم ایران.)!» یا «بخوان، لاجوردی جان!» به نظم درآورم و بعد از آقای خویی بپرسم چطور است، تا به این وسیله میزان درد و خشم و نفرت مردم ما را از تکریم یک شاعر در خدمت خاد و دژخیمان اسلامی دریابد. اما فکر کردم بهتر خواهد بود این کار را به خود «پیام زن» بسپارم که یکه و تنها دیریست تجربه‌ی مواجهه و افشای شاعران و نویسندگان تسلیم‌طلب و مدافع فاشیزم مذهبی را دارد.

راستی آیا پس از مزدورپروری‌های جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، اکنون نوبت شاعرانی معین از آن کشور رسیده تا از اسماعیل خان هراتی، خلیلی، احمدشاه‌مسعود، برهان‌الدین‌ربانی و بعضی پادوان فرهنگی آنان، برای مردم دیدنی‌دار ما «رهبر» و «دانشمند» و «ادیب» تراشیده و به این ترتیب به آنان تحقیر و توهینی جانفرسا روا دارند؟

امیدوارم هرگز چنین نباشد.

با این حال به یک چیز باور دارم که چنانچه «پیام زن» در جایی گفته این زمستان‌ها، سلطه‌ی جنایتکاران جهادی رفتنی است ولی داغ سیاه در پیشانی شاعران و نویسندگان پابوس شان چه افغانی و چه غیر آن می‌ماند.

با آرزوی سلامتی و پیروزی تان.

● دوست گرانمایه،

بدون مقدمه چینی و قبل از همه بگوییم که براساس نامه گرم و رزمنده شما لازم می‌بینیم از دوکمبود خجالت‌بار خود انتقاد کنیم یکی این که چقدر دیر از ناز دادن شاعر خادی ـ جهادی توسط اسماعیل‌خویی با خبر می‌شویم و دوم این که در آخرین شماره نیز شعر

بقیه در صفحه (۵۵)

«حیدر لهیب و صدها عاشق دیگر وطن و مردم مانند وی به فرمان و به دست حزب و رهبران خاین همین «چهره مطرح و نوآور شعر» افغانستان در پولیگون‌های پلچرخی تیر باران شدند. آیا لطیف خان در آنزمان غیر از ایفای وظیفه در خاد، در شکنجه و تیرباران کردن حیدرلهیب‌ها عملاً دست نداشت؟»

«آقای دولت‌آبادی، شما هم؟» «پیام زن» شماره ۲۹ و ۳۰

گزیده‌ای از پست الکترونیک ما

http://www.rawa.org
rawa@rawa.org

فرق بین مردم امریکا و دولت امریکا

جی‌تیمت G jtemte ـ امریکا،

خوشحال بودم از این که در مظاهره تان علیه جنگ، فرق بین دولت امریکا و مردم آن قایل شده بودید. ظاهراً بوش طرفداری «اکثریت» امریکاییان را با خود دارد. اما این طور نیست. تنها چیزی که می‌توانم تصور کنم این است که رأی و نظر مردم را این چنین نمایانده اند که گویا مردم طرفدار بوش اند و این که بیشترین مطبوعات ما (مانند هر جای دیگر) توسط ثروتمندان و صاحبان قدرت کنترول و اداره می‌شود.

فکر می‌کنم عملکرد امریکا در افغانستان و عراق شرم‌آور است. به شدت متأثر می‌شوم از این که می‌بینم دولت ما باعث عذاب و رنج عساکر جوان خود ما و شهروندان کشورهای دیگر می‌شود.

❁ ❁ ❁

احساس غرور از مظاهره «راوا»

هیکی Heike ـ آلمان،

دقیقاً نمی‌دانم از کجا ایمیل‌ام را آغاز نمایم، چون چیزهای زیادی برای گفتن دارم. ۲۱ ساله هستم و در مونیخ آلمان زندگی می‌کنم. من به سیاست علاقمندم و به خاطر کسب معلومات بیشتر و این که در دنیا چه می‌گذرد، اکثراً اخبار می‌شنوم. بناءً «راوا» و به همین تازگی‌ها صفحه‌ی اینترنت شما را یافتم. دو نوع احساس به من دست داد زمانی که تصاویر را می‌دیدم و مقالات را می‌خواندم. در قدم اول از دیدن صحنه‌ی لت و کوب زنان و کودکان خردسال در کابل شوکه شدم. برایم درد، رنج و فقر زنان افغان در اوضاع فعلی غیر قابل تصور است.

ولی احساس دیگر از دیدن زنان «راوا» در مکاتب بود، زنانی هم‌سن و سال خود را که کتاب می‌خواندند، من از دیدن آنان در تظاهرات احساس غرور نمودم. دیدن مبارزه آن همه زنان بخاطر بدست آوردن حقوق شان در شرایط اختناقی، شگفت‌آور است. زنان افغانستان واقعاً شجاع هستند. من شما را می‌ستایم. می‌خواهم شما را کمک کنم. مطمئن نیستم از این که آیا کار من کمکی به شما خواهد بود ولی به هر حال کوشش می‌نمایم. من پیشنهادات تان را در مورد جلب توجه مردم به «راوا» خواندم.

در جستجوی راهی هستم تا از آن طریق بتوانم صدای «راوا» را همه‌گیر بسازم. بسیار چیزهای دیگر را می‌خواهم بگویم، بفهمم، بپرسم ولی یکی بعد از دیگری. من از دریافت جوابی از طرف شما و بدست آوردن اطلاعات بیشتر در مورد «راوا» بی‌نهایت خوش خواهم شد.

❁ ❁ ❁

تمزین Tamzin ـ امریکا،

من کاپی‌هایی از نامه شما را به دوستان بسیاری فرستادم و امیدوارم آنان به اوضاع هولناک افغانستان پی برند.

متأسفم از این که خودم کسی نیستم که بتوانم راه‌پیمایی‌ها یا تظاهرات‌هایی به راه اندازم، مگر مبارزه‌ای را با مطبوعات و مردم دیگر درباره افغانستان به راه انداخته‌ام تا کشور تان بار دیگر فراموش نشود.

فعلاً اکثر مردم نگران وضع عراق هستند. ما نمی‌خواهیم مردم بیگناه با بمب‌های امریکا صرف بخاطر یک دیکتاتور در آن کشور، کشته شوند. مردم بیگناه بسیاری در افغانستان قبلاً از بین رفته اند چرا؟

... اسامه‌بن‌لادن گم است، و تروریزم زیادتر و زیادتر شده می‌رود (مسکو، یمن، بالی، کراچی) و گروهی از دزدان با گروهی دیگری از همین قماش در افغانستان عوض شده اند.

فکر می‌کنم در عراق نیز چنین خواهد شد. جای صدام را دیکتاتوری طرفدار امریکا (یا بدتر از آن ارتش امریکا) خواهد گرفت و درد و رنج مردم به علت مستعمره شدن کشور ادامه خواهد داشت.

یگانه راه بدست آوردن آن همه پول وعده داده شده به مردم افغانستان این خواهد بود که دولت امریکا و صنایع اسلحه‌سازی آن را به خاطر این همه بدبختی و درد به دادگاه بکشانند... در قدم اول حمایه طالبان با پول و سلاح و بعداً بمباران افغانستان و کشته شدن مردم بیگناه بدون هیچ علتی. بوش عوض تعهد به وعده‌هایش به افغانستان، به قربانی دیگری رخ نموده است.

احساس می‌کنم از «راوا» توسط رسانه‌های غربی استفاده شد. مطابق به نیاز خود آنان فلم‌های شما از اعدام توسط طالبان را به نمایش می‌گذاشتند تا موافقت دنیا را برای بمباران کشور تان توسط امریکا را کسب کنند. حال ضرورتی برای بمباردمان باقی نمانده است چون دولت امریکا در آنجا مستقر است هیچ کس به صدای شما علیه بنیادگرایی گوش نخواهد داد مگر این که بار دیگر

آن را مناسب حال خود ببینند (فقط در صورتی که کرزی خواهان مستقل شدن از امریکا گردد) بخاطر جلب توجه مردم به شما بهتر خواهد بود در راه‌پیمایی پنجم مارچ ضد جنگ در عراق با شعار بزرگ «زنان راوا از افغانستان ضد جنگ اند» شرکت ورزید.

کوشش خواهم نمود تا کمک مالی بفرستم و به پخش نظریات تان به دوستان، فامیل و افراد بسیاری دیگر در سراسر جهان ادامه دهم. به هر حال، مصایب بیشماری در دنیا وجود دارد و من برای این همه کار فقط دو دستم را دارم.

سعادت و شجاعت بیشتر برای تان آرزومندم و امیدوارم مرا از اوضاع وقتاً فوقتاً مطلع سازید تا دیگران را آگاه سازم. من غالباً سایت تان را تماشا می‌کنم بناءً می‌دانم در کشور تان چه می‌گذرد.

❀ ❀ ❀

بر ادعاهای دولت امریکا اعتماد ندارم

روزمری Rosemary ـ امریکا،

من شاگرد مکتب هستم. مدافع صلح بوده و به شدت مخالف سیاست‌های دولت امریکا می‌باشم. من در بسیاری از راه‌پیمایی‌های ضد جنگ شرکت ورزیدم زیرا که نمی‌خواهم بار دیگر امریکا بر عراق تجاوز نماید. متأسفانه ما امکان مخالفت با تجاوز امریکا به کشور شما را نداشتیم. من از شور و اشتیاق امریکا برای جنگ شوک دیدم. من یقین دارم که دولت امریکا تروریست واقعی است. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر و به دنبال آن بمباران افغانستان، مردم ما دیگر درباره اوضاع افغانستان هرگز چیزی نشنیدند. علاقمندم بدانم که دولت و نظامیان امریکا چه تاثیری بالای افغانستان داشت. لطفاً، از وضع کشور تان برایم بگویید چون می‌خواهم حقیقت را بفهمم و نمی‌توانم به ادعاهای دولت خود اعتماد کنم.

من مدافع فمنیزم هستم و فکر می‌کنم کار و فعالیت شما نیازی شدید در سرتاسر دنیا است. از تلاش‌های تان بار بار تشکر.

❀ ❀ ❀

کتاب «سیاست حیوانی وحشی است»

انکا Inka ـ آلمان،

از ۶ ماه به این طرف از موجودیت شما آگاهم. اولین باریست که برای تان ایمیل می‌فرستم. من کتاب‌هایی در مورد وضع زنان افغانستان و همچنان فعالیت‌های تان خوانده‌ام. این واقعاً قابل تحسین و مهم است، کوشش می‌کنم به دوستانم در مورد وضع زنان افغانستان بگویم چون متأسفانه اکثر مردم بی‌خبرند و اگر به آنان بگویم حتماً تکان می‌خورند. عموم مردان، به شمول دوست پسرم در مورد وضع زنان نمی‌دانند.

آخرین کتابی که خواندم از Cheryl Benard و آصفه‌همایون بود در باره «راوا» با عنوان "The Politics is a wild animal". واقعاً کتاب خوبی است و خوشحال بودم از اینکه افکار و نظراتم را در باره بنیادگرایی در آن یافتم. من که ورزش و طب را در آلمان می‌خوانم، چطور می‌توانم به شما کمک کنم؟ مطمئن هستید که مواد امدادی می‌تواند به کویته برسد؟ آیا امکان دیگری وجود دارد؟ آیا آدرسی در آلمان دارید؟ از دو روز به این طرف شما را در اینترنت یافته‌ام و مقالاتی از شما را خوانده‌ام که بسیار عالی اند!

راوای عزیز، من بهترین تمنیات به شما و تمام مردم تان آرزو می‌کنم و امیدوارم کار تان موفقانه پیش برود.

❀ ❀ ❀

«راوا» از بهترین گروه‌ها

مرزیا Marzia ـ ایتالیا،

من عضو گروه زنان انارشیست هستم. ما راه‌پیمایی‌ای را در شهر خویش در هشتم مارچ علیه تبعیض جنسی که تا هنوز موجود است، علیه برخورد عمومی نسبت به این روز وغیره سازماندهی می‌کنیم. چیز تازه‌ای نیست مگر تا هنوز از اهمیت برخوردار است تا مبارزه را زنده نگه داریم. نکته مهمی را که می‌خواهم بگویم این که ما همچنان میزهای زیاد معلوماتی، کتاب و بروشور برای فروش و همچنان یک کنسرت در مرکز اجتماعی ما از طرف شب ترتیب می‌دهیم. تمام پولی بدست آمده از این فعالیت‌ها را بخاطر دفاع از مبارزه تان به شما خواهیم فرستاد. بنابر این علاقمندیم تا نشریات شما را بخریم. در همین روزها در مورد تعداد نشریات با شما مکاتبه خواهیم نمود. ما شما را یکی از بهترین گروه‌ها بخاطر همکاری یافته‌ایم زیرا شما واقعاً در وضعیت وخیمی قرار دارید و کمک مالی یا توزیع مواد شما یگانه چیز مثبتی است که ما می‌توانیم انجام دهیم.

❀ ❀ ❀

مردم امریکا ـ و نه رهبران آن ـ وحشی نیستند

میگان Megan ـ امریکا،

واقعاً نمی‌دانم چه بگویم. از همه چیزی که از طرف دولت خود تان متحمل شده‌اید متأسفم. ولی مخصوصاً از عملکرد دولت خودم نسبت به شما بسیار متأسفم. نه تنها این که آنان شما را آماده تکرار گذشته می‌کنند، بلکه همچنان افرادی مثل من و جوانانی را که فقط همچون شما صلح می‌خواهند، وادار به تماشای ۱۱ سپتامبر دیگری می‌کنند. شما شاید از یک امریکایی هرگز توقع نداشتید، ولی بسیار بسیار متأسفم. چیزی را که من فقط یک روز تجربه کردم مطمئناً نمی‌تواند بیشتر از بدبختی‌هایی باشد که از مدت‌ها به این سو شما با آن مواجه بوده‌اید. ولی فقط می‌خواهم

بدانید که امریکایی‌ها ـ مردم واقعی و نه رهبران ما که به ما می‌گویند فعلاً مردم افغانستان راضی اند ولی این را نمی‌گویند که ائتلاف شمال درست مثل طالبان بد اند ـ آن طوری که ما را جلوه داده اند، وحشی نیستند. تمام آنچه من و بسیاری دیگر می‌خواهند این است که دنیا بخاطر حل مسایل به جای سلاح و عمل نظامی از زبان استفاده کنند و من شما و هر عضو «راوا» را بخاطر این کار ستایش میکنم. فکر می‌کنم با گروه‌های دیگری مثل «راوا» در سرتاسر دنیا واقعاً انسانیت زمینه خواهد یافت. شما سیمایی بزرگ از زنان و مردم افغانستان را به نمایش گذاشته اید و عالیترین چیزی که تا حال دیده ام.

❊ ❊ ❊

داکتر کونیلیا Dr. Conelia ـ آلمان،

در سال ۱۹۹۷ در افغانستان بوده‌ام. چه کشور عالی‌ای! من در آنجا با یک خانواده بودم. متاسفانه پولی ندارم که برای تان بفرستم مگر قلبم با کشور و مردم تان است. چگونه می‌توانم شما را کمک کنم بدون پول، بدون اینکه پولدار باشم؟

❊ ❊ ❊

می‌خواهم با شما باشم

کارولینی دیویر Caroline Dever،

در سال گذشته، صدای تان مرا جلب کرد. مگر من هیچ پولی ندارم. از زندگی در کشور مادی‌پرست که اجازه وقوع چنین حوادث را می‌دهد خسته شده‌ام، می‌خواهم در کنار زنان باشم، درد و بدبختی شان را متحمل شوم و بدیگران امید بدهم. من قادر به کار داوطلبانه با شما و تمام کسانی دیگر که مدافع آرمان شما اند، هستم. لطفاً برایم بگویید چگونه این آرزویم را می‌توانم برآورده نمایم.

❊ ❊ ❊

افتخارم کمک به شماست

ساومی Saumi ـ امریکا،

بسیار مفتخر و ملهم از کار شما هستم و بخاطر بهبود وضع دختران و زنان زیادی از افغانستان تلاش‌هایم را ادامه می‌دهم. در ۱۹۷۹ چانس سپری کردن رخصتی‌ام را به مدت یک هفته در کابل داشتم. امروز می‌توانم بگویم که آن هفته یکی از بهترین تعطیلات زندگی‌ام بود. من بیشتر تحت تأثیر مردم قرار گرفتم، ولی از چگونگی تلاش و گذران زندگی آنان غمگین شدم. کودکان از من پنسل و کاغذ می‌خواستند، اگر من قبل از رفتن این را می‌دانستم به یقین مقدار زیادی از مواد را با خودم می‌بردم. غم‌انگیزترین چیز در جریان سفرم دیدن زنان زیر چادری بود. من برای بدست آوردن حقوق زنان بسیار صریح و فعال هستم و نمی‌دانم که درین روزگار و عصر مردان چطور این چنین بالای زنان حاکمیت دارند. حال با علاقه تمام خواهم کوشید تا در فعالیت‌های تان شما را کمک نمایم. در گذشته در خطوط هوایی کار می‌کردم که صرفاً متعلق به باربری بود و ما تنها محمولات را انتقال می‌دادیم و نمی‌توانستیم تسهیلات لازم را برای مردم فراهم نماییم. بناً فکر می‌کنم تجربه بدردبخوری در فرستادن مواد به پاکستان دارم. در فکر تهیه لوازم مکتب، لوازم طبی و مقدار چیزهای شخصی بهداشتی زیبایی برای زنان به پاکستان هستم. البته می‌خواهم بدانم نیازهای شما چه اند و آخرین تلاشم را برای پاسخ به آن خواهم کرد. فعلاً در هاوایی به سر می‌برم و خواهم کوشید تلاشم را از شرق ایالات متحده ترتیب دهم. زن افغانی بنام جینا را می‌شناسم که در واشنگتن دی‌سی در جوار خانه خواهرم زندگی می‌کند. او اصلاً از کابل است و در ۲۰۰۲ سفری به کابل برای رساندن لوازم برای زنان داشت. گمان می‌کنم او می‌تواند مرا کمک نماید بخاطریکه زبان را نیز می‌فهمد. لطفاً در باره این نظر برایم بگویید، آیا این چیزی است که شما نیاز دارید یا اینکه راه دیگری نیز وجود دارد تا بتوانم کمک تان کنم. اکثراً در فکر شما هستم و افتخار خواهم داشت که در خدمت تان باشم.

❊ ❊ ❊

کتاب «قصه زویا»

کارین Karen ـ لندن،

من به همین تازگی کتاب «قصه زویا» را خواندم و می‌خواهم به شما بخاطر کار تان تبریک بگویم. شجاعت و توانایی تان را تحسین میکنم.

من ۲۵ ساله و فرانسوی هستم و از دو سال به اینسو در لندن کار می‌کنم.

خواهان کمک به شما هستم. حدس می‌زنم بهترین راه فرستادن پول است. ولی مشخصاً بنویسید چه می‌توانم برای تان انجام دهم.

یکبار دیگر می‌خواهم تشکر نمایم و برای تان بگویم که چقدر از کار و فعالیت تان دفاع می‌کنم. از کمک به شما از هر طریقی خوشحال خواهم بود.

❊ ❊ ❊

کتاب جدید گوتمن صاحب جایزه پولیتزر

پاتریشیا تافت Patricia Taft ـ امریکا،

تشکر از ادامه کار عالی تان برای زنان افغانستان. صفحه‌ی اینترنت و تصاویر آن معلومات بسیار مفیدی را در زمینه تحقیق مهیا می‌سازد. من معاون تحقیق اداره صلح در واشنگتن دی‌سی

ایالات متحده هستم. من برای رای‌گوتمن همکار ارشدم و خبرنگار دیپلماتیک «نیوزویک» کار می‌کنم. او بخاطر کارش در بوسنیا و افشای جنایات جنگی تکان‌دهنده‌ی سرب‌ها علیه مسلمانان بوسنیا، شخص سرشناسی است. در ۱۹۹۳ گزارش‌هایی وی برنده جایزه «پولتیرز» شد و مردم دنیا را واداشت تا به حقایق در بوسنیا پی ببرند. گوتمن فعلاً بالای کتابی در مورد ناکامی ایالات متحده (و در این ارتباط تمام دنیا) در مورد توجه به نقض حقوق بشر در افغانستان از ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱، کار می‌کند. ما قتل‌عام‌ها و وضع زنان را تحت تسلط طالبان بررسی می‌کنیم. ما به این تازگی‌ها به شواهدی در مورد «زنان گمشده منطقه شمالی» دست یافته ایم. بنابر بعضی منابع، هزاران زن کشته، ربوده و مورد تجاوز قرار گرفته اند و بعضی به سادگی «ناپدید» شده‌اند. من بعضی از شواهد در مورد شمالی را از صفحه‌ی تان یافتم اما آیا کسی از سازمان شما می‌تواند جزئیات بیشتری درین مورد فراهم نماید. من تمام گزارش‌های نشر شده از طرف عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر را خوانده‌ام ولی مشتاق مصاحبه‌ها یا جزئیات بیشتر بوده‌ام. اگر مقیاس این جنایت جنگی واقعیت داشته باشد، باید به تمام دنیا به حیث گواه اثرات زیانبخش جهالت افشأ گردد.

❋ ❋ ❋

«امپراتور بوش دوم»

بیترایس کاُچک Beatrice Kachuck ـ امریکا،

برایم بسیار دردآور است که رییس جمهور کشورم ـ امپراتور بوش دوم ـ یک بنیادگرای مذهبی (از نوع عیسوی) بوده و به جای دموکراسی فقط علاقمند جنگ بخاطر قدرت برای خود و دوستانش است. در جایی که زنان فقط بخاطر زن بودن تحت ستم باشند و زنان و مردان فقیر از گرسنگی بمیرند، دموکراسی وجود ندارد. من در راهپیمایی علیه تدارک جنگ ضد عراق شرکت می‌کنم.

❋ ❋ ❋

«محکمه جنایی جهانی برای افغانستان»

تاکاسی Takase ـ جاپان،

من منشی عمومی «کمیته تدارک محکمه جنایی جهانی برای افغانستان» هستم.

در جاپان همه از فعالیت‌های قهرمانانه و پیگیر تان در شرایط دشوار می‌دانند و آن را می‌ستایند و این با اعطای ششمین جایزه حقوق بشر آسیا در سال ۲۰۰۱ به ثبوت رسید.

در اکتبر سال گذشته برای محکوم نمودن دولت امریکا بخاطر ارتکاب جنایات جنگی در جریان جنگ علیه افغانستان ما «کمیته تدارک محکمه جنایی جهانی برای افغانستان» را ایجاد کردیم. ما قبلاً اولین محکمه عامه را در توکیو در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۲ برگزار نمودیم و تصمیم داریم که محکمه‌های عامه دیگر را بخاطر نتیجه‌گیری و قضاوت در دسامبر ۲۰۰۳ در نقاط مختلف جاپان، آسیا و امریکا برپا کنیم.

ما قبلاً خواهان دیدار با شما هستیم. من یکی از چهار تنی خواهم بود که از ۳۰ دسامبر تا ۱۳ جنوری از پاکستان و افغانستان دیدار می‌کنند. از ترتیب دادن ملاقات در جریان بود و باش ما در آنجا سپاسگزار خواهیم بود.

❋ ❋ ❋

اکثریت مردم امریکا با دولت نیستند

سوزی همفل Suzie Hemphill ـ امریکا،

شما زنان در کشور تان کار بسیار عالی و شجاعانه‌ای را انجام می‌دهید. خوشحالم از این که می‌دانید که مردم زیادی در امریکا هستند که وضع اسفناک تان را درک کرده و عمیقاً نگران هستند. ما مردم بر آنچه رهبران ثروتمند، قدرتمند و دیوانه انجام می‌دهند، کنترول بسیار محدودی داریم. ما رأی می‌دهیم، راهپیمایی می‌کنیم، دادخواست‌ها را امضاء می‌کنیم، پول اعانه می‌دهیم مگر آنان ما را با تبلیغات خویش کور و با تلویزیون، مصرف‌گرایی، سکسیزم وغیره شست و شوی مغزی می‌کنند. دعاهایم با شماست. امیدوارم این را بدانید که امریکاییان زیادی هستند که از فعالیت‌های دولت امریکا در افغانستان پشتیبانی نمی‌کنند، با این که از طریق پرداختن مالیات هنگفت در واقع به این فعالیت‌ها اجازه ادامه می‌دهیم. کشور ما ۳۵۰ بلیون دالر را برای دفاع به مصرف می‌رساند در حالی که مردمی هستند که در شرایط شما زندگی می‌کنند. این ظالمانه و شرمناک است. کم نیستند امریکاییانی بی‌حس و کودن که یگانه آرزوی شان بدست آوردن پول بیشتر و داشتن تفریح بیشتر است. آنان به یقین نمی‌توانند افغانستان را در روی نقشه پیدا کنند. گرچه وسیعاً چنین تبلیغ شده است ولی تمام ما خواهان یکچنان زندگی‌ای نیستیم. ما به هر آنچه دولت ما می‌کند توجه داریم و بعضاً احساس ناامیدی می‌کنیم که نمی‌توانیم کمک کنیم. بسیاری مردم تسلیم می‌شوند و اصلاً نمی‌خواهند در باره اثرات مصرف‌گرایی ما، نادانی ما وغیره بدانند. برای شما آرزوی سلامتی دارم و پول خواهم فرستاد و به دوستانم در مورد سازمان تان خواهم گفت.

❋ ❋ ❋

سایت «راوا» بهترین سایت

متین و فهیم،

ما به صفحه‌ی اینترنت «راوا» لقب URL را به حیث بهترین

سایت افغانستان داده‌ایم. بخاطر دیدن به صفحه www.afghangerman.de بروید و بعد Afghanistan را کلیک کنید. موفقیت «راوا» آرزوی همیشگی ماست.

❋ ❋ ❋

افغانستان بدترین نمونه

کاترین کیو Kathryn Keve ـ امریکا،

اولتر از همه می‌خواهم بگویم که در امریکا، مثل تمام کشورها، بین آنچه دولت فکر و عمل می‌کند و آنچه شهریان عادی می‌خواهند، تفاوت عظیمی وجود دارد. تعداد زیادی معتقد اند که خشونت نمی‌تواند جوابی برای بهبود زندگی مردم باشد.

من اعلامیه‌های شما را خوانده‌ام و درک می‌کنم که یکچنین حالات وخیمی در همه جای دنیا وجود دارد. ولی تا جایی که من می‌دانم افغانستان تا هنوز بدترین همه است.

می‌خواهم بدانم شما به چه نوع کمک نیاز دارید.

❋ ❋ ❋

عکس مینا در تظاهرات ضد جنگ

هیتر Heather ـ امریکا،

می‌خواستم برای تان در مورد مظاهره روز شنبه بنویسم. زیرا روزی زیبا و الهام‌بخش بود و فکر می‌کنم تمام ما می‌توانیم از چیزهای زیبا برای گزارش استفاده کنیم مخصوصاً هر آن چیزی که در این دنیای نابسامان اتفاق می‌افتد.

گزارش ۲۰۰۰ نفر، که شما نیز می‌دانید چرند است! در همان روز در حدود ۲۰.۰۰۰ نفر در پایین شهر بودند! در کنسرت‌های زیادی بودم و به خوبی می‌دانم کاری که مطبوعات و پلیس می‌خواهند انجام دهند اینست که به دولت بگویند تعداد مردم نسبت به آنعده که در آنجا بودند کم بود!! مگر در آنجا گروه‌های مختلف مردم از هر نژاد، سن، جنس و مذاهب بودند! دیدن آن همه مردم بسیار لذت‌بخش بود. مارتین‌شین همانند تعدادی دیگر از مردم صحبت کرد که برای همه الهام‌دهنده و امیدبخش بود از این که می‌دیدیم مردم دیگری نیز وجود دارند که همانند ما احساس می‌کنند.

الهام‌بخش‌ترین و زیباترین صحنه مظاهره لوس‌آنجلس دو زنی بودند (در واقع تعداد آنان زیاد بود ولی من در ازدحام آنان را گم کردم) که با خود پوسترهای مینا را حمل می‌کردند! من با آن دو زن صحبت نمودم، آنان عکس را از اینترنت گرفته و بعداً بزرگ کرده بودند. آنان گفتند که مینا منبع الهام بود و «راوا» و رسالت برای زنان افغان (AWM) و ادامه کار بزرگ شان را دوست دارند! دیدن عکس پوستر مینا در بالای سر مردم یکی از هیجان‌انگیزترین لحظات زندگی‌ام بود. امیدوارم عکسم چاپ شود! قادر به بیان آن منظره نیستم. دانستن این که مینا مردم کثیری را تحت تاثیر قرار داده است و از تمامی سیماهای الهام‌دهنده تاریخ او را برگزیده اند، چشمانم را پر اشک ساخت. دیدن آن تصاویر مانند دیدن به تصاویر مظاهره‌های «راوا» بود!

باید با شما در میان می‌گذاشتم. آن روز زیبا و خاطره‌انگیز همه‌ی ما را سرشار از امید و محبت می‌ساخت همچنان که برادران و خواهران ما را در کشورهای دیگر. امیدوارم با آنچه نوشتم تبسمی بر لبان تان آورده باشم.

❋ ❋ ❋

لیزا Lisa ـ امریکا

در نظر دارم برای دیدن نمایش عکس‌ها به نیویارک بروم. قرار نبود بروم، اما این را باید ببینم. با دیدن تصاویر هر یک شما را به یاد خواهم داشت و دلیری‌ای نهفته در هر تصویر را احساس خواهم کرد و به همه خواهم گفت این عکس‌ها واقعاً چقدر پر بها اند. بخاطر کوشش‌های شما از همه‌ی تان متشکرم. شجاعت و توانایی‌های شما بالاتر از آن است که بتوان آن را در قالب کلمات بیان کرد.

دستاوردهای شما نادیده گرفته نشده‌اند و در همه جا زنان الهام‌دهی و امیدی را که شما رشد می‌دهید، گرامی می‌دارد. اینان مانند آب در یک دشت خشک هستند، زندگی به نوبه خود در جایی که زندگی را نفی می‌کنند.

❋ ❋ ❋

«راوا» و دولت امریکا

ستیف Steve ـ امریکا،

به اساس صدای امریکا «۲۳ سال جنگ، تجاوز نیروهای خارجی و ستم طالبان به پایان رسید.»

واقعاً؟ پس فکر می‌کنم امریکا و نیروهای خارجی دیگر به زور نه بلکه به حیث مهمانان به افغانستان داخل گردیده‌اند. حملات، بمباران و کشتار روزانه شان جنگ نه بلکه حفظ صلح است و حمله بر مکاتب دخترانه ستم نوع طالبان نه بلکه رهایی زنان است؟

پروفیسور مارک‌هرولد Marc Herold نکته جالبی را مطرح کرده و آن اینکه امریکا در افغانستان همان موقعیتی را دارد که روسیه درست بعد از یک سال از تجاوزش داشت. او می‌گوید: «ناظران روسی بر آن اند که امریکا تقریباً در همان مرحله‌ای است که روسیه در ۱۹۸۱ بود، از دولت مرکزی ضعیفی حمایه می‌کند که با اپوزیسیون در حال جوانه زدن مواجه است.» کمین‌ها، جنگ و گریز، ناخشنودی فزاینده عوام، اتحاد نیروهای مخالف و یک دشمن نامرئی، همه اشاره به احیای ویتنام دارند.

من فکر می‌کنم علت اینکه ما همواره «راوا» را می‌ستاییم در

اینست که «راوا» همیشه بر ابراز حقایق اصرار دارد. فکر می‌کنم وزارت خارجه امریکا بیم داشت از اینکه «راوا» تبلیغات دروغینی را که به خورد مردم امریکا داده می‌شود، افشا خواهد کرد. دولت امریکا به خوبی از وجود «راوا» آگاه است چون آنان از صفحه‌ی اینترنت «راوا» عکس‌ها را دزدیده و جهت اهداف تبلیغاتی شان مورد استفاده قرار داده اند. چرا آنان سایر افغان‌ها را اجازه شرکت در کنفرانس نیویارک دادند، ولی به یک زن «راوا»یی این اجازه داده نشد؟ فکر نمی‌کنم این ناشی از کوتاهی «راوا» یا هواداارنش باشد، زیرا در زمینه کافی تجربه داریم. پس نتیجه منطقاً جز این نمی‌تواند باشد که چون عضو «راوا» مطابق خواست و سیاست‌های امریکا صحبت نخواهد کرد، و این «نارضایی» مطبوع نیست، پس به عضو «راوا» ویزه داده نشد. به عبارت دیگر، صدای «راوا» با نقض حق سفر آزادانه خفه شد.

آیا ما ناظر حمله بنیادگرایی دیگری علیه صدای «راوا»، درست از سوی دولت خود ما نیستیم؟

❋ ❋ ❋

«ائتلاف شمال» با طالبان فرقی ندارد

لی‌ان هودسن LeeAnne Hudson ـ امریکا،

قبل از همه مقاله (نام مقاله) نوشته شده جذاب، رک و واقعی بود. به نویسنده این مطلب باید بخاطر زیبایی آن به حیث یک اثر ژورنالیزم سازش‌ناپذیر جایزه داده شود. به مثابه یک امریکایی درک شرایط دشواری که مردم افغانستان و مخصوصاً زنان با آن روبرو اند، برایم مشکل است. من موترم، خانه و پول خودم را دارم. می‌توانم به اندازه مردان پول بدست بیاورم و جدی گرفته شوم. مدیر و مدیر منطقه‌ای شغلم هر دو زن اند. برای رفتن به وظیفه و خریداری با دوستانم بدون محرم و برقع، خودم رانندگی می‌کنم. حق دفاع از خودم را در مقابل هرکس حتی دولت دارم. در تعطیلات آخر هفته به کلب‌ها می‌روم و می‌توانم تا شش صبح در آنجا باشم. و در تمام این مدت زندگی‌ام با خطر روبرو نبوده است. آزاد هستم و از تمام حقوق برخوردارم. به این افتخار می‌کنم. ولی افتخار نمی‌کنم از این که دولتم ملیون‌ها زندگی را بخاطر تیل و همکاری با قوماندانان جنگی به یکسو پرتاب نموده است. می‌خواهم تمام زنان در هرکجا و متعلق به هر رنگ، مذهب و سن حقوقی را که من دارم، دارا باشند و به زن بودن خویش ببالند. من از طالبان، «ائتلاف شمال» و القاعده پشتیبانی نمی‌کنم. از کمک و همکاری دولتم با «ائتلاف شمال» دفاع نمی‌کنم. معتقدم که «ائتلاف شمال» همانند طالبان اند. و تا زمانی بر سر کار خواهند بود که امریکا آنان را با مهمات و امکانات حمایت کنند.

من به مثابه یک زن امریکایی بسیار مفتخرم که میدانم «راوا» برای زنان و کودکان افغان کار می‌کند. خوشحالم از اینکه مقالات تان به امریکا و مردمش، آنانی که کاملاً بی‌خبر از چنین حوادث اند، می‌رسد و آنان را بر می‌انگیزد تا کمک کنند. در واشنگتن بسر می‌برم و از وضع افغانستان به جز از اخبار حاوی جنگ، خون، مرگ، فساد و حرص چیزی نمی‌شنوم. برای ما شرم‌آور است چون ما قادر به کمک هستیم ولی نمی‌کنیم.

تشکر از «راوا»، بخاطر تمام فعالیت‌هایش برای زنان در هر گوشه و کنار. شما مثال خوبی هستید. هیچگاه مایوس نشوید. حتی در جاهای دور دست و خورد، شما با مردم در تماس هستید بناً کار شما بیهوده نخواهد بود.

اگر گاهی کدام محفل، ضیافت و نمایشگاه متنوع فرهنگی در واشنگتن داشتید، لطفاً مرا توسط ایمیل در جریان بگذارید. از کمک و شرکت در آن برنامه‌ها خودم و نیز بسیاری از دوستانم، فامیلم و همکارانم خوشحال خواهیم شد.

❋ ❋ ❋

مارک دبلیو هیرولد Marc W.Herold ـ امریکا،

«راوا»ی عزیز،

ممکن بیاد داشته باشید که من همان محققم که ارقام کشته‌شدگان توسط بمباران امریکا را در اختیار قرار دادم.

بهر حال فکر می‌کنم شاید علاقه داشته باشید که به صفحه اینترنتم ارتباط برقرار سازید که مرتباً تازه می‌شود.

امیدوارم مواد بدرد بخور باشند. شما کار ارزشمندی انجام می‌دهید، همکاری‌ام با شماست.

❋ ❋ ❋

امریکا آزاد نیست

هپس Haps ـ امریکا،

من در باره غم و غصه‌ام و هر آنچه در افغانستان و هر جایی دیگر در نتیجه بمب‌های امریکا می‌گذرد، برای تان می‌نویسم.

من در امریکا زندگی می‌کنم و می‌دانم که دولت ما فاسد است؛ آنان از اکثریت مردم امریکا نمایندگی نمی‌کنند. آقای بوش توسط رأی اکثریت نه بلکه به کمک دوستان، سمت ریاست جمهوری را قاپید و ۵۰۰۰۰ اسپانیایی زبان و سیاهپوست فلوریدا اجازه نداشتند رأی بدهند. بوش رئیس جمهور شد و امریکائیان بی‌تفاوت جز اینکه چیغ کوتاهی بکشند، کار دیگری در جلوگیری از آن انجام ندادند. روزگار غریبی است. فکر نمی‌کنم دولت ما از مردم نمایندگی کند و با مخالفت کردن ما به اصطلاح «ناراضی» نامیده می‌شویم آنان با گلوله‌های پلاستیکی، گاز اشک‌آور و اکنون با بمب‌های بدبو ما را هدف قرار می‌دهند. این تنها چیزی است که در ملأعام اتفاق می‌افتد. در مورد بقیه مردمی که در زندان هستند چه؟ آنانی که محکوم به مرگ اند. فقط می‌خواهم بگویم که در سراسر جهان مردم بیگناه بدست مقامات فاسدی زجر می‌بینند که

توانایی تهیه سرپناه و غذا برای آنان را ندارند، ولی می‌کوشند با اخذ مالیه از مردم سلاح‌های هستوی بخرند تا بهانه غم‌انگیز موجودیت شان را در دنیا از بین ببرند.

چیزی که آنان درک نمی‌کنند این است که هستند فراوان مردمی که به زندگی عشق می‌ورزند، به جای اینکه همواره بمباران بشوند. مردمی که هیچ گناهی ندارند و نباید در جمع این گروهی عقل‌باخته و حریص حساب شوند که بر اطفال شیرخوار بمب می‌ریزند.

❋ ❋ ❋

«قصه زویا»

مولی م. رادکی Molly M. Radke ــ استرالیا،

کتاب «قصه زویا» را از کتابخانه گرفتم و در حال خواندنش هستم. از شجاعت، متانت و نیروی باور نکردنی زویا شخصیت اصلی این کتاب استثنایی، در شگفت شدم. کمکی برای سازمان شایسته تان می‌فرستم اما افسوس که ناچیز است. این کتاب و سازمان تان را برای دوستان و کتابدار مکتبی که سالها قبل در آن تدریس می‌کردم، معرفی خواهم نمود. از دلیری زنان افغان که بخاطر حقوق شان و اساساً برای زندگی می‌رزمند، متعجب شدم. شما در ذهنم می‌آورید که زنان باید بخاطر آزادی شان مبارزه نمایند.

باید دروغ‌های امریکا را افشأ سازید

رتیا گایلامت Raetia Guillaumet ــ امریکا،

فقط می‌خواستم بگویم از دریافت ایمیل تان چقدر خرسند شدم و از خواندن هر سطر آن امیدی نسبت به سرنوشت تان در دلم زنده گشت. شما زنانی واقعاً بسیار قوی و با بینشی واقعگرایانه از این دنیای بی‌سامان هستید! من شما را می‌ستایم و تصور نمی‌کنم در موقعیتی که قرار دارید پدیده‌ای نظیر شما زیاد باشد. شما به راستی برجسته و صریح هستید.

چون اطلاعات ما راجع به افغانستان ناقص است، اکنون خیلی خوشحالم که از طریق شما به عمق مسایل آشنایی یافتم. تعدادی روزنامه‌های خوب را در سایت تان لیست داده اید، آیا آنها را منظماً در جریان حوادث افغانستان می‌گذارید؟ پیش از آغاز جنگ در کشور شما وضع زنان در افغانستان به آگاهی ما رسانیده می‌شد. و حالا پس از جنگ، همه فکر می‌کنند که امریکاییان برای شما دموکراسی آورده اند. بنابرین بنظرم شما همانطوری که با من حرف زده اید باید حرف تان را بگویید. ایمیل تان را به چند روزنامه‌نگار و نیز مایکل‌مور که شدیداً دولت کشورش امریکا را انتقاد می‌کند، فرستادم.

و اکنون امریکا همان کاری را که در افغانستان کرد در عراق انجام می‌دهد! امریکا صرفاً نفت و قدرت در آن منطقه را می‌خواهد تا اسرائیل را حفظ کند. رامسفلد مشغول سفر به خاور میانه است و این به روشنی نشان می‌دهد که آنچه واقعاً آنان می‌خواهند نه بهبود وضع زنان در افغانستان است و نه آوردن دموکراسی در افغانستان یا کشور دیگری.

ازینرو مصرانه از شما می‌خواهم دروغ‌های شاخداری را که امریکا انتشار می‌دهد افشأ سازید.

آنچه شما با به خطر انداختن جان تان انجام می‌دهید منجمله سوادآموزی بین مردم، بهترین سلاح علیه طالبان و نیز امریکا به شمار می‌رود! ما، آنانی که علیه «دموکراتیزه کردن» به زور جنگ هستیم، چگونه ممد کوشش‌های خستگی‌ناپذیر شما شده می‌توانیم؟

امریکاییان در کجای کشور شما به سر می‌برند و چرا مردم غیر نظامی را بمباران می‌کنند؟ آیا «داکتران بدون مرز» در کشور شما به داد مجروحان می‌رسند؟ آیا کرزی نفوذی بر جنگ‌سالاران و امریکا دارد؟ ملل‌متحد چگونه به شما کمک می‌کند؟

چنانچه می‌بینید سوال‌های فراوانی دارم ولی می‌دانم که کارهای مهمتری دارید که باید به آنها بپردازید تا پاسخ نوشتن به سوال‌های من. با این هم خیلی ممنون خواهم شد این مسایل را بدانم زیرا تصمیم دارم مسئله را به هر جایی که ممکن باشد برسانم.

بسیار مدیون دوستی هستم که کتابی درباره «راوا» را به من داد. با شما در تماس خواهم بود و جز شهامت بیشتر برای تان آرزویی ندارم. و من کاملاً با شما موافقم که تنها مردم افغانستان اند که می‌توانند در کشور خود تغییر بیاورند. ما حاشیه نشینان فقط خواهیم توانست تا فرصت از دست نرفته مشوق شما باشیم.

با صمیمانه ترین

حرف‌های رییس جمهور قدرتمندترین کشور جهان چقدر اعتبار دارند؟

جورج بوش در ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱ گفت:

«مهمترین مسئله ما عبارتست از پیدا کردن اسامه‌بن‌لادن. این مسئله اولویت درجه یک ماست و تا پیدا کردن او آرام نخواهیم نشست.»

و در ۱۳ مارچ ۲۰۰۲ اظهار داشت:

«نمی‌دانم بن‌لادن کجاست. درین مورد هیچ تصوری ندارم و اصلاً به آن اعتنایی نمی‌کنم. این مسئله آنقدر مهم نیست و مقدم به شمار نمی‌رود.»

ستایش، همدردی و همبستگی.

❋ ❋ ❋

لی‌مس Leigh Mace ـ امریکا،

از شنیدن فعالیت‌های شما قلبم نیرو می‌گیرد. فکر می‌کنم شما همه با مبارزه تان در این چنین بدبختی و فلاکت قهرمانان اید.

امیدوارم بتوانم از طرق مختلف کمک کنم، ولی این آغاز است. به کار بزرگ تان با روحیه عالی‌ای که دارید ادامه دهید، زیرا شما توانسته‌اید تغییر بیاورید. من خودم در ۱۹۷۸ به افغانستان رفتم و با توجه به آنچه دیده‌ام می‌دانم که مبارزه‌ی شما برای آزادی و شرایط بهتر، کار چقدر ارزشمند است. ◻

پیام زن و خوانندگان

RAWA, P.O. Box 374, Quetta, Pakistan
rawa@rawa.org http://www.rawa.org

نادرشاه‌نظری ـ انگلستان،

از حسن نظر تان نسبت به فعالیت‌های «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» ممنونیم. منبعد «پیام زن» را دریافت خواهید داشت.

☆ ☆ ☆

«پیام زن» افشاگر خاینان

ع. ل. صدیقی ـ راولپندی،

از نامه و شعر ارسالی تان تشکر قسمتی از نامه شما:

«یک هفته قبل سه شماره "پیام زن" را پسرم برایم آورد. با این که هر دو چشمم تکلیف داشت و عملیات کرده ام مگر هر سه شماره را دقیقاً خواندم. واقعاً که در آنها چهره‌های سیاه و جنایتکار جهادی و بی‌ناموسان و وطنفروشان طالبی افشأ شده و نقاب از رخ آن خاینان که دست شان به خون ملیون‌ها هموطن ما آلوده است، برداشته شده است. من این را قابل ستایش و تمجید می‌دانم. در همین دقایقی که این نامه را می‌نویسم حواس و فکرم متوجه شما و مجله ارزشمند شماست و با تمام تار و پود وجودم آنچه راگفته اید قبول دارم.

شما وظیفه تان را در مقابل میهن تان به صداقت و ایمانداری انجام داده اید. در حالی که نامه خویش را ختم می‌نمایم یک بار دیگر از شما خواهران گرامی که بی‌هراس مقابل وطنفروشان خلقی و پرچمی و جهادی و طالبی می‌رزمید اظهار امتنان می‌نمایم.»

☆ ☆ ☆

عزیزولی ـ آلمان،

«پیام زن» را در بدل قیمت و هزینه پستی آن که ۱۰ یورو می‌شود بدست آورده می‌توانید.

☆ ☆ ☆

ع. ب. ـ پشاور،

«حتماً از جریان جان باختن ریچل‌کوری Rechel Corrie دختر قهرمان امریکایی در فلسطین به دست اسرائیلی‌ها خبر دارید. مطلب ضمیمه راجع به او برای تان تقدیم است تا در صورت امکان انتشار دهید.»

● **دوست ارجمند، ما هم در نظر داشتیم حتماً مطلبی درباره این قهرمان امریکایی در «پیام زن» بیاید. خوشبختانه نوشته شما راکاملاً مطابق خواست خود تشخیص داده و آن را در همین شماره به چاپ رسانیدیم. از همکاری تان بی‌نهایت سپاسگزاریم.**

☆ ☆ ☆

ج. و. ـ کابل،

از نامه و ۵۰ دالر ارسالی تان سپاسگزاریم. موفق باشید.

☆ ☆ ☆

رحیمه توخی ـ کانادا،

از نامه و شعرهای تان تشکر دوتا از آنها را همین جا آوردیم:

«به همرزمان "راوا"ی انقلابی سلام‌های پرحرارت تقدیم می‌نمایم. شادم از این که "پیام زن" این ندای وجدان بیدار زنان مظلوم کشور را بعد از مدتی وقفه دستیاب نمودم. اینک چند بیت سروده‌ام را غرض نشر در "پیام زن" تقدیم تان می‌نمایم. پیروزی‌های بیشتر تان را خواهانم.»

امروز همه خلق دیده‌ی بینا دارند
واپسین رسوایی را تماشا دارند
خفاشان جمع اند در ویرانه‌های شهر
بر مسند قدرت جنگ و غوغا دارند

●●●

امروز است طلوع آفتاب، در پشت ابر
ما داریم به دیدارش چشمان صبر
این ابر سیه که می‌غرد از خشم
نیست چیزی دیگر به جز «کاغذین ببر»

☆ ☆ ☆

علی از کتابخانه «ابتکار» ـ کویته،

«امیدواریم در فعالیت‌های مؤثر تان پیروز و سربلند باشید. ما "پیام زن" را قبلاً به صورت پراکنده از طریق شفاخانه شما در کویته به دست می‌آوردیم. تعداد علاقمندان نشریه شما در کتابخانه ما روز به روز بیشتر می‌شود. کتابخانه ما بیشتر از ۵۰۰ عضو دارد. شاید از نظر مالی نتوانیم شما را کمک کنیم اما قادر به تکثیر و در دسترس قرار دادن نشریات تان برای خوانندگان و علاقمندانش هستیم. شماره‌های قبلی "پیام زن" را هم برای ما بفرستید. جوانانی آنها را به داخل افغانستان هم با خود می‌برند.

امیدواریم با ما در ارتباط منظم باشید.»

● دوست عزیز، از نامه و پستکارت‌های ارسالی تان سپاسگزاریم. از این به بعد «پیام زن» را مرتباً دریافت خواهید نمود.

☆☆☆

پوستر مینا در تظاهرات امریکاییان

ذکیه ـ لس آنجلس،

«در یک تظاهرات بزرگ ضد جنگ در لس‌انجلس پوسترهای مینا را دیدم که توسط نه افغان‌ها بلکه امریکاییان بلند شده بودند. از این امر احساس خجالت کردم که با آن که مینا را به عنوان تنها زن مبارز شهید کشور ما می‌شناسم و در این جا آن قدر آزادی دارم که بتوانم به تنهایی در مظاهره‌ها شرکت کنم، چرا خود ابتکار به خرج نداده و پوستر مینا و پوسترهای حاوی تبلیغ و دفاع از "راوا" را درست نکرده. و با خود نیاورده بودم. این یک نوع عدم احساس مسئولیت کامل است که فکر می‌کنم خاصه اکثریت افغان‌هاست ولو هم تمام عمر خود را در غرب سپری کرده باشند.

ولی هیجان‌زده و خوشحال شدم که با وصف آن که میهنفروشان و جنایتکاران "ائتلاف شمال" وغیره سایه مینا و "راوا" را به تفنگ می‌زنند و چه پروپاگندهای هرزه و خاینانه‌ای بوده و هست که علیه هر دو راه نمی‌اندازند، اعتبار و محبوبیت این دو نام از مرزهای افغانستان فراتر رفته و هزاران طرفدار در سر تا سر دنیا یافته است.

هزاران بار ننگ بر دشمنان تفنگ بدست و قلم بدست "راوا"!»



☆☆☆

کاکامهاجر منتظر ـ پشاور،

از نامه و ابراز علاقمندی تان به «پیام زن» سپاسگزاریم. متأسفانه «راوا» خود با مشکلات مالی مواجه است. تعداد زیادی از خوانندگان باوجود علاقه به «پیام زن» قادر به پرداخت هزینه آن نیستند و این مشکلی است که ما هم نمی‌توانیم آن را به طور کامل حل کنیم. شماره اخیر «پیام زن» برای تان فرستاده خواهد شد.

☆☆☆

تسبیح انداختن مخدوم رهین یا بی‌نظیربوتو کدام عق‌آورتر است؟

رحیم م. ـ پشاور،

در نامه‌ی خود می‌نویسند:

«در یکی از شماره‌های "پیام زن" خوانده بودم که وقتی بی‌نظیربوتو به عیادت شاعر بزرگ زبان اردو، حبیب جالب رفته بود، شاعر متعهد که متوجه شد صدراعظم صاحبه تسبیحی در دست دارد به او گفت که "دخترم تسبیح را که پیدا کرده‌ای اما ریشش را چطور می‌کنی؟"

تسبیح گرداندن بی‌نظیربوتو نظیر کفن‌پوش کردنش در دیدار با سران ژریم ایران، آن قدر آدم را دل بد نمی‌کرد که تسبیح انداختن آقای رهین که چند روز قبل صحنه‌اش را در تلویزیون دیدم.

اگر چه هدف هر دو "مسلمان نمایی" و چاپلوسی در برابر متحدان بنیادگرای شان بوده و هست ولی اندازه کراهت، کوچکی و باد و پف بودن وزیران غیربنیادگرای وطنی در برابر میراث‌خواران "سپه‌سالار" بسیار زننده‌تر به نظر می‌خورد. زیرا او از همان امریکا حواله شد به افغانستان و حال هم تحت حمایت امریکاییان قرار دارد اما با این هم از ترس تسبیح می‌اندازد.

وقتی آدم آن قدر درمانده، بیچاره و بی‌عزت شود که از ترس مشتی اوباش اسلامی و تروریست اکت مسلمان بودن کند، مرگ هزار بار شرف دارد.

درد من این است که در پاکستان لااقل شاعری بود یا آن قدر شهامت و وجدان داشت که با حرفش مغز و استخوان رییس دولت را بسوزاند. اما در افغانستان به قول شما بیمار، خسته و شغالی شده‌ی من نه شاعری مانده، نه نویسنده‌ای و نه سیاستمداری در دور و پیش آقای رهین که به او بگوید "تسبیحیت مبارک، اما ریشش را چطور می‌کنی؟"

اگر آقای رهین مدعی شود که او در امریکا هم عادت داشت با تسبیح بازی نماید در مقابل باید گفت: آنجا هم این کار به معنی مسلمان نمایی در برابر جاسوسان نشریه "امید" وغیره می‌توانست باشد. ولی از همه مهمتر این که اگر آدم به خود اعتماد داشته و غیرت و شرف انسانی خود را نگذارد خدشه‌دار شود باید در کابل ترک "عادت" می‌نمودید تا فهیم و عبداله و قانونی و باند شان تصور نکنند این "تقدیس" را همیشه به رخ آن جنایتکاران می‌کشید تا مثل قدیر و داکترعبدالرحمن ترور نشوید. این نوع "غیرت" را اگر انحصاراً "افغانی" هم بنامیم، بدون شک با افتخارترین "غیرت" خواهد بود!

دختران رزمنده و دلیرم، می‌خواستم مفصلتر روی موضوع بنویسم که کهولت و بیماری اجازه نداد.

بدانید که من در عالم ناامیدی به شما امیدی بسته ام.»

● کاکای ارجمند، ما احساس افتخار و دلگرمی می‌کنیم که ما را «دختران» تان خطاب کنید. به نظر ما تسبیح‌بازی آن دو یکی از دیگر

زشت‌تر است. بدبختی اینست که در جامعه‌ای عقب‌مانده و در هم شکسته این چیزها متأسفانه زودتر «مود» می‌شود. ولی در یک چیز شک نداریم که همانطوری که پکول «سپه‌سالار» و قره‌قلی گلبدین نچلید، تسبیح آقای رهین و چپن و قره‌قلی و لنگی آقای کرزی مثل نکتایی‌های سه تفنگدار احمدشاه مسعود، اکثریت مردم ما را فریب نخواهد داد چراکه تسبیح رهین او را به هیچوجه به مردم نزدیک نخواهد ساخت چنانچه لباس کرزی به هیچوجه به معنی تعلق او به همه‌ی مردم نیست و نکتایی آن سه نفر ابداً ماهیت تروریستی و بنیادگرای شان را نمی‌تواند بپوشاند.

☆ ☆ ☆

امید ـ کابل،

«گرانو د راوا خویندو،

نیکی هیلی می ومنئ.

د "سفر قندهار" د فلم اصلی څیره چی د آذردرخشان لخوا په ښه توگه بربنډه شوی ده، ستایم. زه هغی سره کاملاً یو آواز او یو غږ دا د مخملباف شوونیستی فلم غندم، دا فلم نشي کولای زما د سوځیدلي قندهار انځور شي.»

دا زما قندهار نه دی

دا زما قندهار نه دی
دا زما د ولس رپیدلی
لیمی نه دي
دلته په هره بیدیا کښی
توئیدلی سترگی
د کرکی یوه ډبره
په هر بڼ کښی
سوځیدلې شونډې
د غچ یوه سندره
په هره لمبه کښی
د اننگو تپ
د ځاځ یوه کربښه.
دلته لمر په ورغوي کښی
ځلاند
د پرتمینو گلپاڼو رڼا په سپیرو مخونو کښی
(اور، توفان)
د شپی گوگل ته
په بهاندو څپو کښی
زندی اچوي
او د لمرینو هیلو غوټی
د ویر
ناتار
په وچو ډاگونو کښی
د سلگیو غمي
د ورشوگانو پر سینه
کري.
زما د قندهار پرهارونه
کړاوونه
د «اوین» ☆ په تروږمه کښی
د وړانگو ځاله د سپیدار
پر ښاخونو جوړوی
او د ړلی په ورښت کښی
د سوځیدلی باغچو، د مینې
سره گلونه
د دردونو پر نمجنو شونډو
تلپاتې ورمه
ړیوي.
زما د وینی څڅواکی
د "مونالیزه" پر شونډو
د رنځونو
یوه مسکا ده
د سترگو په ځلاکښی
د ملالی توفانی څپو
یوه بریښنا ده،
ځراغ
ډیوه
سری تناکی د خړوب پر سینه
لوني د رنوب پلوشه
د ستورو نڅا پر لاله
دا د سفر پیلامه
د پاځون ترانه.

میزان ۱۳۸۱

☆ ☆ ☆

قتل عام در یکاولنگ

رسول ـ کندز،

در نامه خود می‌نویسند:

«از دیدن شماره ۵۵ و ۵۶ "پیام زن" چشمانم روشن شد و در اولین فرصت به خواندنش شروع کردم. بعد از آن که به بخش گزارش‌ها رسیدم متوجه شدم که هیچ اشاره‌ای به جنایت طالبان در یکاولنگ و کشتار

☆ـ د ایران د اسلامی رژیم د ویری او ډار نه ډک زندان.

دسته‌جمعی هموطنان ما در آن ولسوالی نشده است. با آن که در محفل روز زن سال ۱۳۷۹ "راوا" که در پشاور برگزار نموده بود، شرکت داشتم و در آن جا یک شاهد عینی و از بازماندگان این کشتار جمعی هولناک صحبت داشتند. ولی کاش در «پیام زن» هم انعکاس می‌یافت.»

● **دوست عزیز، از نامه تان ممنونیم و می‌خواهیم نبود مطلبی در رابطه به کشتار یکاولنگ در «پیام زن» را با چند تذکر مختصر روشن سازیم:**

چون در انتشار «پیام زن» وقفه‌ای بی‌سابقه رخ داد مقدار زیادی مطالب و گزارش‌ها مقابل ما قرار داشت که باید از بین آن‌ها انتخاب می‌شد. مسئول این کار متأسفانه نوشته‌های مربوط قتل‌عام یکاولنگ را هم کنار گذاشته بود و وقتی متوجه شدیم که مجله زیر چاپ رفته بود و هیچ کاری نمی‌توانستیم.

درین ارتباط بد نیست بدانید به مجردی که از فاجعه آگاهی یافتیم با سازمان عفو بین‌الملل در تماس شدیم. آن سازمان اعلامیه‌ای در محکومیت این جنایت طالبان صادر کرد. نماینده‌ای را به منطقه فرستادیم برای کسب اطلاعات بیشتر تا وضع و سرنوشت بازماندگان انتقال عده‌ای از آنان به پاکستان، تهیه عکس و خبر. گزارش قتل‌عام را به افراد و سازمان‌های مختلف در سراسر جهان ارسال نمودیم. سال قبل سازمان عفو بین‌الملل جاپان به مسئله علاقه گرفت و هیئتی از منطقه را برای سخنرانی و آگاهی دادن به مردم جاپان به آن کشور دعوت کرد. تاکنون فراوان خبرنگار با بیوه‌های قربانیان مصاحبه و عده‌ای هم به یکاولنگ سفر کرده است. لااقل یک ژونالیست جاپانی در صدد تهیه فلم مستندی از جنایات برآمده است.

☆☆☆

ع. ـ کابل،

از نامه و عکس‌هایی از مراسم فاتحه‌خوانی و جسد داکتر عبدالرحمن صمیمانه سپاسگزاریم. بنابر ضرورت از آنها استفاده خواهد شد.

☆☆☆

خیانت «مارشال» به «پیام زن»

عادله ش. ـ کابل،

«خواهران مبارز و به جان برابرم،

فقط چند هفته پیش بود که خبر شدم وزارت "مارشال" صاحب یعنی وزارت دفاع نشریه‌اش را "پیام زن" (!) نام گذاشته است. کوشش کردم نسخه‌ای از آن را یافته برای تان بفرستم اما تا فرستادن آن فکر کردم خوبست کم ازکم از موضوع بدانید که به نظرم هم خنده دارد هم گریه. خنده به خاطر آن که این تبهکاران نو به دوران رسیده را می‌بینیم که در راه نیل به اهداف پلید شان از هیچ حرکت مسخره و ملانصرالدینی‌ای رو گردان نیستند و نام "پیام زن" این معتبرترین و پرافتخارترین نشریه ۲۰ سال اخیر وطن راکه در حقیقت کاردی در جگر و چشم شان است، برای به اصطلاح نشریه شان و آن هم نشریه وزارت دفاع، بی‌هیچ پروایی دزدی می‌کنند.





کشتار و گورهای جمعی در یکاولنگ عکس از «پیام زن»

ارتباط "پیام زن" با وزارت دفاع از نظر این میهنفروشان خون‌آشام و خواهر و مادر نشناس هم این خواهد بود که به امریکاییان و غرب بگویند: ببینید حتی نام نشریه وزارت دفاع هم کلمه زن را در خود دارد. این قدر "احترام" به زن در دنیا نظیر ندارد!

و گریه به خاطر آن که چنانچه شما هم مکرراً نوشته اید، نمی‌دانیم این ملت چرا این قدر لگد خور و بدشانس و تیره بخت باشد که مشتی تفنگ‌پرست و بی‌ناموس و خونریز و مزدور و وقیح بر آن حکومت برانند؟...»

● **خواهر گرامی، ما قبلاً هم از موضوع شنیده بودیم ولی نشریه را تا حال ندیده ایم اگر بدست ما هم برسد تصور نمی‌کنیم به برخورد بیارزد زیرا اعمال خاینانه و جنایتکارانه آقای «مارشال» و باندش با وزارت‌های دفاع، خارجه، معارف، خاد وغیره آن قدر وسیع و ترسناک اند که حقارت‌های آنان از نوع دزدی نام «پیام زن» برای یک ابتذال‌نامه‌ی جهادی شان در برابر آنها مطلقاً رنگ می‌بازد و بناءً پرداختن به آن چندان مناسب نخواهد بود.**

دوستی به ما گفت که چه بسا مشاوران «مارشال» صاحب او را ساده گیر کرده و آگاهانه نام «پیام زن» را پیشنهاد نموده اند تا نزد همه بی آب و مسخره‌اش سازند!

گزارش‌های تان باید بر رذالت‌ها و تبهکاری‌های این دشمنان

توده‌های مردم ما تمرکز داشته باشند. و مطمئن باشید که سیمای «پیام زن» با این گونه خردوانی‌های جنایتکاران جهادی مخدوش نخواهد شد.

☆☆☆

سیدعبداله‌محبوبی ـ کانادا،

از زحمت تان جهت جمع‌آوری شماره‌های تلفن و آدرس نشریات و رادیوهای معین ممنونیم.

این هم قسمتی از شعر ارسالی تان:

ز دست نـاجوانـمردان بـی‌فرهنگ و بـی‌دانش
هـزاران کـودک شیرین سـخن را بـی‌پدر دیـدم
ز جـور دشـمنان چـو خـورده سـوگند خـیانت را
تـمام کـوچه و پس کـوچه را زیـر و زبـر دیـدم

☆☆☆

سیماولی نقابدار یا بی‌نقاب جنایتکاران بنیادگرا؟

ع.ا. شریف ـ امریکا،

«خواهران مبارز و دلیرم،

چندی پیش در خانه دوستی فلمی دیدم از "جلسه‌ی زنان افغانستان برای دموکراسی" که "راوا" هم در آن شرکت داشت. مهمترین نکته‌ای که توجهم را جلب کرد صحنه‌ی نفرت انگیز قرائت پیام برهان‌الدین‌ربانی توسط زنی موسوم به سیماولی بود. از این خانم که نقاب "تجدد" و "دموکراسی" هم به رخ می‌زند ولی سیاه‌سر دست به سینه‌ی بنیادگرایان است، جز این انتظار نبود. اما سوالم اینست که نماینده یا نمایندگان "راوا" در آنجا چرا به این عمل ننگین سیماولی که در واقع مایه نام بدی تمام زنان افغان حاضر در آنجا بود، اعتراض ننمودند. طبعاً این را متأسفانه تا هنوز مطمئن هستم که در حال حاضر غیر از زنان و دختران با شهامت و آگاه "راوا"، کسان دیگری را نمی‌شناسیم که به این نکات متوجه شوند و اگر هم شوند جرئت برخوردی شایسته به آنها را داشته باشند.

توضیح شما برای لااقل من و چندین هموطن دیگری که فلم را دیدند روشنگر خواهد بود.»

● **دوست گرانقدر، پیام خوانی شرم‌آور خانم سیماولی در آن مجلس برای ما هم بی‌نهایت منزجرکننده بود. نماینده ما حینی که او پیام را قلقله می‌کرد، بلافاصله به سازماندهندگان مجلس موضوع راگوشزد نموده و به آنان فهماند که قرائت پیام یکی از سر جنایتکاران بنیادگرا در آن جمع بر حیثیت و نام برگزارکنندگان نیز لطمه‌زده و نیات آنان را نزد مردم افغانستان و بخصوص زنان ضد جنایتکاران جهادی زیر سوال می‌برد. اما تا آنان گپ را بفهمند و جلو سیماولی را بگیرند کار از کار گذشته بود.**

البته نماینده «راوا» در چند فرصت دیگر هم به موضوع به مثابه لکه‌ای بر مجلس و توهینی به کلمه دموکراسی که در اسم و رسم مجلس شامل است، برخورد کرد.

ناگفته نماند که سیماولی پیام ظاهرشاه را هم در حالی که او را «حضور» خطاب می‌کرد، خواند. و تا حال نمی‌دانیم که آیا «حضور» اطلاع داشت که سیما خانم وظیفه خواندن پیام ربانی جنایتکار را نیز به عهده دارد یا نه تا آن را افشأ می‌نمودیم. طبعاً سازشکاری‌های «حضور» در این موارد تعجب ندارد اما بدون شک زشت است.

به هر حال دوست ارجمند، عملیات خانم سیماولی صرفاً به این رفتار کثیف و ننگین خلاصه نمی‌شود. او با زیباشورش، زهره‌راسخ و چند تن دیگر همچون ماشین‌های مرضدار و دروغ‌پراکنی ضد «راوا» در امریکا به شمار می‌روند که فقط یاد دارند بگویند «راوا» سازمانی «کوچک»، «کمونیست»، «الحادی»، «رادیکال»، «بی‌خبر از شرایط افغانستان» و... است به این امید که به «راوا» کمک نشود و صدای «راوا» خفه شود تا با فقدان افشاگری‌ها و تحدید گسترش نفوذ آن بین زنان داغدیده افغان، آنان بتوانند راحت‌تر و فارغبالتر ماموریت شان را به عنوان خدمه ربانی و فهیم و قانونی و اسماعیل خان وغیره در برابر اربابان امریکایی به انجام برسانند.

افشای سیماولی‌ها را باید هموطنان ضد بنیادگرا و طرفدار دموکراسی «راوا» در غرب وظیفه خود تشخیص دهند. ما به نوبه خود خوشحال خواهیم بود که به مالکان سیماولی‌ها بپردازیم. موفق باشید.

☆☆☆

مریم‌رشیدی ـ هالند،

از ابراز همبستگی و ۱۰ یوروی ارسالی تان سپاسگزاریم. موفق باشید.

☆☆☆

دُردی ـ پشاور،

«"راوا"ی عزیز،

شماره اول ماهنامه "صدای زن" ارگان نشراتی شورای ولایتی بلخ خواهران جمعیت اسلامی افغانستان، را دیدم. قبل از همه شعر☆ خانم خ.حیدری توجهم را جلب کرد که اهدا نموده به "برادر حماسه‌آفرین"اش "سترجنرال استاد عطامحمد"!

به آرزوی روزی که خلق ما شاهد محاکمه صحرایی این

☆ـ فاتح لشکر ـ گُرد زمانه فاتح لشکر خوش آمدی| با غنچه‌های سبز و معطر خوش آمدی| آمد بهار گم شده اندر جبین تو| باکاروان صلح سراسر خوش آمدی| در عصر جاودانه که فرصت غنیمت است| با پیک از طلوع مظفر خوش آمدی| بر چتر از حریم حیاتت شگوفه کرد| یک آسمان ستاره ز خاور خوش آمدی| شمشیر حق که زینت اهل دفاع تست| بر آستان ساقی کوثر خوش آمدی| گل خوشه‌های فخر بهاران به فتح تو| ای بی‌ریا نهایت باور خوش آمدی| عمری گذشت درب محبت گسسته بود| دستی شدی به حلقهٔ هر در خوش آمدی| در باغ سبز میهن ام‌البلاد خویش| ای پاسبان سرو صنوبر خوش آمدی| از آسمان وحدت آغاز تازهٔ| قرآن حق کشیدهٔ در بر خوش آمدی| تصویر سبز و خاصه امروزیان شدی| در خلوت حماسه رهبر خوش آمدی

"سترجنرال"ها، "استاد"ها، "انجنیر"ها، "مارشال"ها، و ممدوحان ادبی شان باشند، شعر "عفریت زمان" را تقدیم تان می‌دارم.

عفریت زمان

گُرد زمانه فاتح لشکر شده، عطا!!
یاللعجب به عدل برابر شده، عطا
لاطایلات و آن هم، اندر «صدای زن»
در قلب زن شراره‌ی خنجر شده، عطا
«استاد» خونتباره و اهریمن خبیث
عفریت جنگ، سرور و مهتر شده، عطا
آن گند طینت و نگه ناسور وار زشت
بر «حیدری» تُفا! که معطر شده، عطا
فاشیزم و کُشت و بست و تجاوز به مادران
بر لوح روز این یکی باور شده، عطا
آنکه که بر سیاق عدالت رقم کشند
بینی، به دشنه اژدر بی سر شده، عطا
«گل خوشه‌های فتح» او جز اشک زن نزاد
چون هر قدم شرارت صد شر شده، عطا
سمبول نامرادی و ویرانی و ترور
بر حلقه‌های دار مصور شده، عطا
خون ریزد از کرانه‌ی چشمان هر یتیم
ساطور بر گلوی پدر در شده، عطا
این اژدها به وسعت امالبلاد ما
خنجر به پای سرو و صنوبر شده، عطا
دی، با عبا و ریش و قبا سُبحه‌دار بود
نکتایی بسته، حال مزور شده، عطا
شریان قلب خلق به شمشیر می‌درد
خوندارِ خون به وسعت فرغر شده، عطا
در روح پر شرارتش آزادگی فسرد
دردا! شکوه حلقه‌ی هر در شده، عطا
انگشت ماشه خیز او و بسمل وطن
دیوی بچشم شاهد خاور شده، عطا
با دوستم، که قاتل و خونریز قرن ماست
هم جام و پیک پیر ستمگر شده، عطا
این ننگ شعر و شاعر و مصراع، به خط زرد
حک گشته، زانکه هادی و رهبر شده، عطا
آن لحظه‌ای که یاد او فرخنده باد، باد
بینی قناره، فاتح لشکر شده، عطا

☆☆☆

ف. س. ـ پشاور،

در نامه خود می‌نویسند:

«... بعد از مدت طولانی "پیام زن" را به دست آوردم. بعد از مطالعه آن به خود این حق را دادم که در مورد برادرم «ب. شنوا» تا اندازه‌یی بنویسم.

طوری که تاریخ جدید افغانستان یعنی از انقلاب ۷ ثور الی امروز را دیدیم و مطالعه نمودیم تا اندازه زیاد به مردم افغانستان معلوم شد که کی جنایت نمود و به کی جنایتکار خطاب نماییم.

برادرما "ب. شنوا" بالای داکتر نجیب رییس جمهور سابق افغانستان که با بی‌رحمی فدای تطبیق قانون‌های ساخت خود طالبان گردید بدون این که در مورد کارهای نیک وی هم یادآور شود، وی را به باد انتقاد گرفته است.

اگر ما داکتر نجیب را پاکدامن بگوییم این هم غلط است. شاید در زمان رییس خدمات بودنش جنایت‌هایی را انجام داده باشد، اما تا جایی که ما دیدیم در وقت رییس دولت بودنش کوشش‌های زیاد نمود تا راه صلح و برادری را در میان بیاورد. حتی از قدرت دست کشید و در آخرین بیانیه‌ی خویش به مردم "شرایط بدی" را پیش بینی کرده بود که همان شد. اگر بگوییم که روس‌ها را خاینین ملت کشید این غلط است. کشیدن روس جانفشانی داکتر نجیب بود. که روس از خاک وطن دور ساخت و جان خود را فدای وطن و مردمش نمود. این خاینین ملت بودند که ظلم بیشمار کردند. در خاتمه این را می‌گویم تنها من نه بلکه تمام مردم بی‌طرف کشور ما می‌گویند که ای کاش همان یک گاو ما زنده می‌بود نه این هفت و هشت خر.

خواهشمندم تا مضمون بنده را بی کم و کاست به نشر بسپارید تا اطمینان بنده در مورد بی‌طرف بودن مجله حاصل شده و همچنان ذهن "ب. شنوا" روشن شود.»

● نامه تان را بدون اندکی تلخیص و اصلاح غلط‌های املایی و انشایی آن نمی‌توانستیم انتشار دهیم. امیدواریم ما را هیچگاه «بیطرف» تصور نکنید. ما افشاگر میهنفروشان پرچمی و خلقی و جنایتکاران جهادی و طالبی هستیم. ما

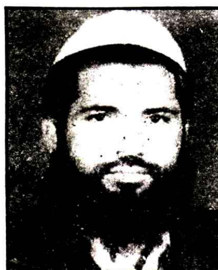
«بیطرف» بودن در قضاوت نسبت به خاینان را نوعی همدستی و هماهنگی با جنایتکاران می‌دانیم.

دفاع شما از نجیب زشت است. هر چند باندهای بنیادگرا روی پوشالیان را در خیانت و جنایت سفید نمودند اما این هرگز نباید موجب شود که لکه‌های خون و خیانت بر کارنامه میهنفروشان پرچمی و خلقی را از یاد برد. کارنامه‌ای که سیاهی آن صرفاً با اشاره ب. شنوا خلاصه نمی‌شود. حرف زیاد است ولی اینجا فقط تذکر می‌دهیم که دلیل این که در سال‌های اخیر نجیب با مداری‌گری خاص سیاست «مشی مصالحه ملی» را پیش کشید یتیم شدن خودش و به لرزه افتادن ارکان باداران روسی‌اش بود نه این که کاری به نفع مردم افغانستان انجام دهد. این خاین و جنایتکار کلان هیچگاه فدایی وطن نبود و وقتی فرار می‌کرد دستگیر و بعد به هزار بی‌افتخاری کشته شد.

ضرب‌المثلی راکه بیان داشته اید عمق نفرت مردم ما از خاینان بنیادگرا را نشان می‌دهد نه حسرت آنان به رژیم تبهکار و خادی نجیب را.

☆☆☆

دو قاری بی‌ناموس گلبدینی



نورزمان شرافت

ا. ض. ـ پاکستان،

از نامه و مطلب ارسالی تان سپاسگزاریم. مطلب تان را همین جا به چاپ رسانیدیم:

«از جمله جنایاتی که توسط جهادی‌ها و اخوانی‌ها زیر پرده اسلام بر مردم شده و می‌شود یکی هم تجاوز به پسران و دختران کودک و نوجوان می‌باشد. یکی از مراکز فساد و بی‌حرمتی به مردم ما همین موسسات اسلامی عرب‌ها است که بنام کمک اسلامی برای کودکان دارالایتام ساخته اند تا پسران را تباه کنند.

از آن جمله هیئه الاغاثه الاسلامیه I.I.R.O. می‌باشد که چند دارالایتام و حلقات حفظ قرآن برای افغان‌ها در پاکستان و افغانستان ساخته است. فساد و جنایاتی که در این مراکز وجود دارد عین داستان شیخ ابواکرم (این داستان را در یکی از شماره‌های سال ۱۹۹۱ "پیام زن" دیده بودم) است. این موسسه پول در اختیار دارد و توسط آن کارمندانش که قاری‌ها اند به جنایات نابخشودنی دست می‌زنند. دو تن از این قاری‌های جانی را برای تان معرفی می‌کنم.

۱) قاری نورزمان شرافت: او یکی از افراد باند گلبدین و زمانی هم مدیر یکی از دارالحفاظ‌های آن گروه بود. اکنون مدیر دفتر موسسه فوق در افغانستان می‌باشد. وی در بین مردم جلال‌آباد بنام قاری زناکار شهرت دارد. نورزمان دارای چهار زن شرعی!! و ده‌ها زن نامشروع است.

قاری چون مسئول همه حلقات حفظ قرآن هم است به صدها دختر و پسر تجاوز کرده است. او مانند باداران عربی خود دست به ازدواج‌های متعددی زده است. تعداد بیشماری زنان و دختران معصوم وجود دارد که قاری به آنان تجاوز نموده و اکنون آنان را بی‌سرنوشت رها کرده است.

۲ـ قاری لال‌زر: یکی از قاری‌های همین موسسه است که مسئولیت حلقه حفظ قرآن در منطقه باسول ننگرهار را دارد. او این حلقه را برای ۵۰ شاگرد دختر و پسر بین ۷ تا ۱٦ ساله درست کرده است. محل آن در خانه خودش می‌باشد. وی همه شاگردان را در صحنه حویلی می‌نشاند و یک یک را برای "درس" در اتاق خود می‌خواهد و هر چه خواست با کودکان مظلوم می‌کند. تشت رسوایی قاری زمانی از بام افتاد که یکی از دختران نوجوان از وی حامله شد. بعد از پرس و پال معلوم شد که قاری به اکثریت دختران و پسران تجاوز نموده است.

تا زمانی که دست اعراب جنایتکار از وطن ما قطع و گلیم مدرسه‌های شان جمع نشود هیچ کودک دختر و پسر ما از دست جنایات و بی‌ناموسی‌های شان در امان نخواهند ماند.»

☆☆☆

ضیأ ـ کابل،

در نامه خود می نویسند:

«کارتون کرزی بسیار جالب بود. بعضی کلمات را به کارتون اضافه کردم. من به این باور هستم که در شرایط کنونی کشور ما یک عکس می‌تواند بهتر از کتاب‌ها باشد بخاطری که ما در تمام عرصه‌های زندگی به چیزهای سریع‌الثمر احتیاج داریم.

نظر من اینست که تمام کارتون‌های جالبی که در «پیام زن» انتشار یافته به شکل پستکارت‌هایی باگفتارهایی که مناسب، به داخل افغانستان تکثیر شود تا زن و مرد بی‌سواد و باسواد از آن مفهوم بگیرند.»

● **دوست عزیز، پیشنهاد تان بسیار عالیست شما که در این زمینه مهارت هم دارید این کار را شروع کنید ما هم حاضر به هر نوع کمک هستیم. موفق باشید.**



☆☆☆

قتیل خوږیانی ـ پشاور،

د رالیږلې ادبي ټوټې نه مو مننه. د هغې یوه برخه دلته چاپ کوو:

«... د انسان خوښي او خوشحالي، نیکمرغي، هوساینه او سوکالي زما د شعر مضمون دی.

زه د هغه چا مقام په خپلو سندرو کې د خیر او ښت ستایم، څوک چې د

انسان له سره شر، آفت، کړاو او مصیبت کموي او دایي هیڅ کله په چا نه پیرزو کیږي چې جهان جوړوونکي او بیوزلي نیکمرغه کوونکي ماغزه یې د جنګ او جګړې په سوزوونکو لمبو کې په ایرو بدل شي. څومره چې جهان ښکلی او ښایسته وي څومره چې د انسان جهان جوړوونکي مټې د خپلې نړۍ د ښکلا او د خپل ورور په نیکمرغه کوونکي کار بوختې وي، هومره به زما شعر ښایسته او له رنګینو ځخه ډک وي، څومره چې د نړۍ پر مخ سوله، امنیت او کراری خپله هوسا کوونکې او له سوکالۍ ډکه لمنه خپره کړي وي، هومره به زما د شعر رنګینه نړۍ مسته وي او د هر بیت بیلې بیلې کلمې به د مصیبت ځپلو خولې له داسې خندا ځخه ډکوي چې ازانګې به یې د لمر په نوراني ښار کې خوښي او خوشحالي خپروي.

نو ځکه له عدالت خوښوونکي او سوله دوسته نړۍ ځخه د خپل شعر په خوږو جملو کې غوښتنه کوم چې د بشریت خوړوونکي جنګ او نړۍ تباه کوونکې جګړې د تورو لوخړو پلوي تور دیو ګونډه کړي او پرې نه ږدي چې د نړۍ د ورانولو او د ماشومانو په شونډو د ملیح تبسم د وچولو په خاطر لیوني خوبونه ویني او په خپل تور او نامقدس اتحاد کې د راتلونکو شویو شرمښانو په وسیله یې نړۍ‌سوزوونکي او انسان خوړوونکي نقش تطبیق ته وړاندې کړي.

پریږدئ چې تل سوله وي او د ورورولۍ او صمیمیت مینې او محبت نه په ډکه فضا کې د لمر خوشحالوونکې وړانګې د نړۍ پرمخ وځلیږي. پریږدئ چې انسان د خپلې نیکمرغۍ لپاره د انسان د هوساینې او سوکالۍ لپاره خپله نړۍ نوره هم ښکلې او ښایسته کړي او زما د شعر عندلیب د تور مخي جنایتکار په وینو لړلیو لاسونو ځخه په خلاصه فضا کې د سولې او دوستۍ سندره روښانې نړۍ ته ورسوي.»

☆☆☆

بهرام ـ کابل،

از شعر و قطعه تان تشکر. امید در آینده شعر و مطالب بیشتری از شما دریافت کنیم که بتوان از آنها در «پیام زن» استفاده کرد.

☆☆☆

پ. رتبیل ـ کانادا،

از نامه‌ها و بریده‌های ارزشمند تان مثل همیشه سپاسگزاریم. از دریافت ۳۳۰ دالر پول فروش نشریات و کمک دوستان اطمینان می دهیم.

☆☆☆

سامعه ـ مزار،

«شماره **۵۵ و ۵۶** "پیام زن" مطالب جالب داشت. جلد آن با تصاویر گویای شرایط امروز کشور ما دیزاین شده بود. از همه بیشتر مصاحبه با تعدادی از نمایندگان در دلم نشست و خواهرم صابره در نوشته خود "من اگر در لویه جرگه می‌بودم" حرف‌های دل من و هزاران زن دیگر افغان را بیان داشته بود. در مطلب "قوله‌ای از گور" متوجه شدم که عکس خاین شهنوازتنی سرچپه چاپ شده. آیا این یک غلط چاپی است یا که عمداً بخاطر توهین به او؟ خواستم موضوع را با شما مطرح کنم.»



شهنوازتنی

● دوست عزیز، توهین و تحقیر خاینی شش قاته مثل شهنوازتنی صرفاً با چاپ باژگونه عکس وی کجا ممکن است؟ ولی به هر صورت چاپ عکس خاینان به شکل سرنگون مناسبتر است.

به امید روزی که سران پرچمی و خلقی و جهادی و طالبی همه را از پا آویزان ببینیم! ▣

غلط‌های چاپی شماره ۵۵ و ۵۶

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۵	۱	۱۱	ازرش	ارزش
۶	۲	۸	حافظ	حافظ
۱۲	۲	۲۸	بگویم	بگوییم
۲۱	۲	۲۷	دوزح	دوزخ
۱۷	۲	۶	۵۰۰هزارکیلوگرام	۵۰۰ یا هزارکیلوگرام
۱۹	۲	۲	عشر	حَشَر
۷۴	۲	۱۴	شان	حذف شود
۷۴	۲	۱۵	بزمی لاهوتی	«بزمی لاهوتی»
۹۱	۱	۷	سیمان‌قل	سبی‌نقل
۹۱	۲	۲۱	مخدوم‌کوقی	مخدوم‌کوفی
۹۶	۱	۱۴	سنگ‌جنگی	سگ‌جنگی

«پیام زن»، کاست‌ها و سایر نشریات «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» را از کتابفروشی‌های ذیل بدست آورده می‌توانید:

مکتبه سرحد خیبر بازار پشاور	شاهین بک سپورمی پلازا، جمرود رود پشاور	عزیزخان تونسوی بک استال نمبر ۲،میزان چوک کویته

با تشکر از مراجع فرستنده

نشریات رسیده

اخگر ـ شماره‌های ۱، ۲ و ۳، ۱۳۸۱

آزادی ـ نشریه وابسته به جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران، شماره ۲۷ ـ ۲۹ زمستان ۱۳۸۰ و بهار ۱۳۸۱

اقتصاد ـ دوه میاشتنی اقتصادی سیاسی مجله، دوهمه گنه ـ لومړی کال ـ مارچ او اپریل ۲۰۰۳

امن ـ شماره ۸، جدی و حوت، ۱۳۸۱

انقلاب اسلامی در هجرت ـ شماره‌های ۵۵۸ الی ۵۶۵، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲

بخارا ـ مجله فرهنگی و هنری، شماره‌های ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۲۸ ۱۳۸۱

پیام‌فدایی ـ ارگان چریکهای فدایی‌خلق‌ایران، شماره‌های ۴۰ الی ۴۶، ۱۳۸۱

پشمک ـ نشریه‌ی فکاهی، اجتماعی، سیاسی، دماغی و انگولکی، شماره‌های ۴۷ الی ۵۳، ۱۳۸۱

پیوند ـ نشریه کانون سیاسی ـ فرهنگی پیوند، شماره‌های ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷ و ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۱۳۸۱

توفان ـ ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک‌کنگره مؤسس حزب واحدطبقه کارگرایران، شماره‌های ۲۷ الی ۳۷، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲

جامعه ـ بیانگر احیای جامعه مدنی افغانستان، شماره اول سنبله ۱۳۸۱

جفاکش(نشریه‌اردو) ـ انسانی حقوق اور مزدورون کا ترجمان، شماره‌های ۱ الی ۶، ۲۰۰۲

جوانه ـ شماره اول زمستان ۱۳۸۱ و شماره دوم بهاری ۱۳۸۲

چیستا ـ سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری، شماره‌های مسلسل ۱۹۰، ۱۹۱ ۱۹۲ـ۱۹۳، ۱۹۴ـ۱۹۵، ۱۹۶ ۱۳۸۱ و شماره ۱۹۷، ۱۳۸۲

حقوق بشر ـ ارگان جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران، شماره‌های ۵۳ تابستان، ۱۳۸۱، ۵۴ پائیز، ۱۳۸۱، ۵۵ زمستان، ۱۳۸۱، ۵۶ بهار، ۱۳۸۲

حقیقت ـ ارگان اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)، شماره ۸، بهمن ۱۳۸۱،

خبرنامه ـ نشریه‌اردو، شرکت‌گاه، شماره‌های ۱۲، ۲۰۰۰، ۱۳، ۲۰۰۱، ۴، ۱۳، ۲۰۰۲

خپلواکی ـ شماره‌های ۳۸، جوزا ۱۳۸۱

دانش و مردم ـ ماهنامه علمی، آموزشی، فرهنگی، شماره‌های ۲۵ الی ۲۷ و شماره ۳۰ ۱۳۸۱

دعوت ـ ملی، اسلامی، سیاسی او فرهنگی خپلواکه خپرونه، پرله‌پسی ۱۴۰ـ۱۴۱، ۱۴۲ـ۱۴۳، ۱۴۴ـ۱۴۵ گنهی د ۱۳۸۱ کال

دنا ـ ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره‌های ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۱۳۸۱ ۱۳۸۱

شین انقلاب ـ ۳۳ گنهه د مرغومی میاشت دکال ۱۳۸۱

کیوان ـ نشریه غیر وابسته و هوادار صلح و دموکراسی، شماره ۴۹، سرطان ۱۳۸۱

گاه‌نامه ـ از همایش زنان ایرانی، شماره‌های ۲۶ الی ۲۹، ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳

مزدور جد و جهد (نشریه‌اردو) ـ تریدیونین اور سوشلست تحریک کی آواز، شماره‌های ۲۵ الی ۴۴، ۲۰۰۰ و ۱ الی ۴۱، ۲۰۰۱ و ۱ الی ۱۵ ۲۰۰۲

مساوات ـ د مترقی دمکرات افکار و خپروونکی، د ۱۳۸۱ ۱۰ و ۱۱ گنهی

ملت ـ از انتشارات افغان اکادمی، شماره ۱۳ سنبله ۱۳۸۱

میثاق وحدت ـ شماره ۷۱، عقرب ۱۳۸۱

نبرد خلق ـ ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره‌های ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۱۳۸۱

هشت مارس ـ فصلنامه زنان، کنگره مؤسس سازمان زنان هشت مارچ ایرانی و افغانی، شماره ۶، آبان ۱۳۸۱

Awid
BRIEF
A Leagal Resouce for the International Human Rights Community
Black Flag - *For anarchist resistance*
CCA Newsletter - *Co-operation Center for Afghanistan,*
CONTENTS - *The Middle East*
Cross the lines - *News letter of IFOR*
Dimitra - *Newsletter*
ECPAT - *Newsletter*
Eclipse *The Anti-war Review*
FTAA
Freedom Socialist Bulletin
Australian Voice of Revolutionary Feminism,
GAATW Newsletter
Global Alliance Against Traffic in Women
Gender and Violent conflict - *Good conference Report*
Iarf
International Association for Religious Freedom
In These Times - *Independednt News and Views Left Behind*
Index -*Productive Health Matters*
International Women's Day for Peace and Development
Internationl Viewpoint
LAS PROVINCIANS
Left Turn - *From Anticapitalism to Revolution*
Lesbian
Magazine of the Northeastern Federation of Anarcho-communists
Meridians - *Femminism, Race, Transationalism*
News & Views
News from the Global Fund for Women
Newsheet - *Women living under Muslim laws*
No to Clinton - *Published by All India Anti-imperialist Forum*
PRABHAT
PROUT
PUCL Bulletin - *People's Union for Civil Liberties (India)*
Peace News
Raising our Voices
Refugees - *UNHCR*
Renaisance - *A Monthly Islamic Journal*
SPO
Party Program of the Austrian Social Democratic Party
Special Report - *Child Soldiers Newsletter*
Struggle
The Socialist - *Publication of the Socialist Party USA*
The Tension
Times Liberate
WE!
WIN News - *Women's International Network*
Women
Women in Action - *Isis International*
Women's Action - *Equality Now*
Women's Environment & Development Organization,

سایر اسناد

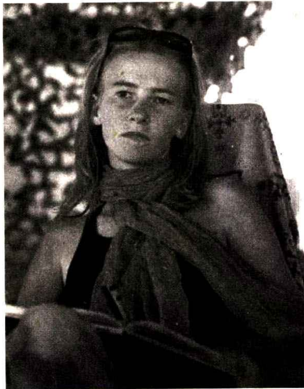
- ارج‌نامه شهریاری
- فرهنگ نگاره‌ای در هنر شرق و غرب
- فراز و فرود شورای ملی مقاومت

ریچل‌کوری، چهره زیبــای امریکا

زمانی که منافع دولت‌ها و دولت مردانِ به قول مایکل‌مور «عصر قلابی»مان در خطر افتد، آنی را که می‌بندند و می‌کوبند و می‌کشند از یاد می‌برند که او فلسطینی است یا امریکایی، یهود یا مسلمان و یا مسیحی. طور دیگر اندیشیدن وگفتن و ایستادن در برابر سیاست‌ها و رژیم‌ها ـ از دیکتاتورترین تا به اصطلاح دموکرات‌ترین ـ در دنیای امروز یعنی ارتکاب جرمی نابخشودنی و غیرقابل تحمل. آری، مرگ ریچل کوری (Rachel Corrie)، دختر جوان امریکایی، اواسط مارچ ۲۰۰۳ در منطقه‌ای در نوارغزه توسط عساکر اسرائیلی بار دیگر اثبات نمود که همدردی با خلق فلسطین از هر فرد و از هر سویی که باشد غیر قابل پذیرش است. ریچل ۲۳ ساله به نمایندگی از مردم عدالت‌پسند امریکا در مقابل بولدوزر ارتش مهاجم اسرائیل جانش را سپر نمود تا آنان را از انهدام خانه‌ای باز دارد. اما بولدوزر اسرائیل او را به جرم این که «در زمان غلط و در کشور غلط و با مردم غلط» بسر می‌برد زیر چرخ‌هایش له کرد. ریچل حتی با آن موهای خرمایی و لهجه فصیح امریکایی نتوانست توجه عساکر اسرائیلی را جلب نماید که یک امریکایی است تا شاید از ویرانی خانه دست کشند. ریچل جرمی دیگر نداشت جز این که علیه اعمال جنایتکارانه چهارمین زرادخانه‌ی دنیا که توسط دولت کشورش حمایت می‌گردد اعتراض می‌نموده همبستگی و همدردی خود و مردمش را با مردم فلسطین در عمل به نمایش می‌گذارد. او زندگی آسوده و پر زرق و برقش در آنسوی اقیانوس در واشنگتن را ترک گفت و با جمعی از دوستانش به فلسطین رفت تا رنج‌های مردمی را که دولت «خود»ش نیز از عوامل آنها به شمار می‌رود با چشمان خود بنگرد. او به رویاهایش ـ فراغت از پوهنتون و زندگی درکنار عشق‌اش و بچه‌اش و... ـ پشت پا زد تا معنی واقعی «عدالت» امریکا را در عمل بیآزماید.

اما ریچل از دید صهیونیست‌ها و حامیان امریکایی آنان گناهکار بود. زیراکه او از پایکوبی و فراموش کردن جهان و مافیها در دیسکوهای کشورش چشم پوشید؛ زیراکه او با مردمی همدردی داشت که «دولت»اش از خصومت با آنان دست بردار نیست.

ریچل عضو فعال «جنبش همبستگی جهانی» بود. اعضای جنبش وظیفه‌ی خود می‌دانند تا هر آن جاکه ستم و شرارت باشد سپر انسانی ایجاد نمایند. ریچل نیز سپر شد تا به ستمکاری پایان بخشد. او را بیرحمانه کشتند و جز رهبر فلسطینیان کسی دیگری به والدینش تسلیت نگفت. هیچ واقعه‌ای دیگری اتفاق نیفتاد. هیچ کس از پدر و مادر ریچل عذر نخواست. دولت اسرائیل نیز چیزی به زبان نیاورد. و



طبعاً دولت امریکا عکس‌العملی نشان نداد و رسانه‌های جهانگیر آن نیز خون ریچل را در حد خون یک کودک افغانستان قربانی بمباران‌های امریکا نادیده گرفتند.

اما صهیونیست‌ها و حامیان شان فراموش می‌کنند که: ریچل اولین شهید امریکایی و اولین خون امریکایی ایست که در خاک فلسطین به زمین می‌ریزد. حالا بیرق این چهره زیبای امریکا در اهتزاز است. ازین به بعد او در مبارزه سهیم است زیرا با عشق و اراده همدردی و همبستگی با خلق فلسطین به تاریخ پیوسته است.

امریکا دو چهره دارد: چهره ترس‌آور بوش و چهره زیبای ریچل. بوش یعنی تکبر، ریچل یعنی همبستگی. بوش یعنی عدم احترام به مردم مستقل و خود مختار، ریچل یعنی عشق و تکریم بشریت. ریچل از همه آن چیزهایی نمایندگی می‌کند که بوش بر ضد آنهاست. ریچل چهره زیبای ماندگار انسانیت است.

ریچل در نامه‌ای به خانواده‌اش به تاریخ ۷ نوامبر ۲۰۰۳ نوشته بود که: «من به خلق فلسطین اطمینان می‌دهم که اکثریت در امریکا از دولت حمایت نمی‌کنند».

پدر و مادر ریچل در اعلامیه‌ی کوتاهی به خاطر مرگ دختر شان گفتند: «ما کودکان ما را طوری بار آوردیم تا زیبایی عام جهانی و خانواده جهانی را بستایند. و از این که ریچل موفق شد تا به تعهداتش در زندگی پابند بماند احساس افتخار می‌کنیم. ریچل مملو از عشق و احساس مسئولیت در برابر دیگران در هرکجایی بود. ▣

افغانی اسلامیزم په واشنګټن...

کیږی‌چی اسلامی بنسټپالی نن نړی ته لوی خطر دی.

برژینسکی: بی معنا خبری! ویل کیږی چی غرب د اسلام په مقابل کی‌یوه نړیواله پالیسی درلوده. دا احمقانه خبره ده. نړیوال اسلام وجود نلری. اسلام ته پرته د خلکو تیرایستنی او یا احساساتو نه، په منطقی نظر وګوری. دا په نړی کی تر ټولو لوی مذهب دی چی ۱.۵ بلیونه پیروان لری. خو د دوی په مینځ کی څه شی مشترک دی، د سعودی عربستان بنسټپالی، د مرا کش‌میانه‌روی، د پاکستان ملیتاریزم، د غرب نه د مصر طرفداری کول یا د منځنی آسیا سکیولاریزم؟ د عیسوی هیوادونو د متحد کولو نه پرته بل هیڅ شی ندی. ▣

از پدرخوانده حمیدگل و اجنت‌های افغانی‌اش

ماجراهای جنرال حمیدگل رییس اسبق آی‌اس‌آی پاکستان و پدرخوانده معروف گلبدین، ربانی، سیاف، مسعود، خالص وغیره تنها به ارتباط وی با «بچه»های افغانی‌اش که هر چند مایه افتخار او و شرمساری ابدی این مزدورانش به شمار می‌رود، خلاصه نمی‌شود. کریستینالمب Christina Lamb نویسنده کتاب «در انتظار الله» و رباینده چندین جایزه مطبوعاتی در کتاب اخیرش «گروه‌های دوزندگی هرات» (The Sewing Greles of Herat)، خاطراتش را در سفرها به افغانستان و پاکستان پس از ۱۱ سپتامبر بازگو می‌کند که در آن نشان می‌دهد حمیدگل چه موجودی بود و اجنت‌های افغانی‌اش چه چیزهایی از او آموخته اند و نقاط مهم دیگر مثل رابطه اسامه و «سیا» و توطئه علیه دولت بی‌نظیر و... هر چند پرده‌دری‌های او چندان چیزی به روسیاهی جنایتکاران و میهنفروشان بنیادگرا نمی‌افزاید.

زمانی که جنرال حمیدگل زمام را در دست داشت آی‌اس‌آی غیر قابل کنترول بود ولی پس از مرگ مرموز ضیاءالحق در ۱۹۸۸ که استخبارات مذکور بی‌پدر شد و راه احیای دموکراسی باز شد، حمیدگل با تمام توان کوشید از پیروزی بی‌نظیربوتو در انتخابات جلوگیرد. او نه تنها دیگر احزاب سیاسی را واداشت تا با هم اتحادی را علیه بی‌نظیر به وجود آرند بلکه همچنان عواملش کارزاری لجن پراکنی را علیه او راه انداختند. از جمله ورقه‌هایی را توسط طیاره پخش می‌کردند که مادرش نصرت‌بوتو را حین رقص با پرزیدنت جرالدفورد در کاخ سفید نشان می‌داد و عنوان آنها این بود که نزدیک است کشور در دست «اوباشان جورج‌بوش» بیفتد.

فعالیت‌های حمیدگل به شکست منتهی شد و فشار بین‌المللی و حمایت وسیع مردم از بی‌نظیر به صدارت رسیدن وی را محرز ساخت. اما قبل از آنکه بی‌نظیر اجازه یابد تا روی کار آید، بر اساس گفتگوهایی که بین او، اردو و امریکاییان به عمل آمد، اطمینان داده شد که آی‌اس‌آی کنترول سیاست افغانستان را در دست داشته باشد.

افتخار گیلانی وزیر قانون و مشاور نزدیک بی‌نظیر به من گفت: «از ۱۹۸۸ به بعد هیچ دولت ملکی بر سیاست افغانستان نظارت نداشت. ما دارای هیچ نقشی در آن نبودیم و وقتی من به بی‌نظیر شکایت کردم که این مسخره است و ما باید بتوانیم سیاست افغانستان را فورمولبندی کنیم، گفت: "چرا این برای شما مسئله است؟" من پاسخ دادم: "اگر ما یک حکومت هستیم در آن صورت همه چیز را باید در کنترول داشته باشیم یا این که نیستیم." بی‌نظیر گفت: "به این مسئله علاقه نگیرید. این مسئله‌ای ممنوعه است." ما کابینه و حکومتی منتخب بودیم ولی اردو یا آی‌اس‌آی مهمترین سیاست خارجی را اداره می‌کردند و ما هیچ طلاعی از آنچه آنان انجام می دادند نداشتیم. اگر من به جای بی‌نظیر می‌بودم از قبول حکومت با یک چنان شرطی ابا می‌ورزیدم.»

بی‌نظیربوتو خودش اعتراف کرد: «بخشاً درست است که آی‌اس‌آی و اردو سیاست افغانستان را کنترول می‌کردند اما لااقل زمانی که من صدراعظم بودم ما دیدارهای هفتگی داشتیم و تا اندازه‌ای نظارت اعمال می‌شد.»

پس از دیدار با جنرال حمیدگل در اوایل ۱۹۸۹ پی بردم که حمایت از مجاهدین افغانستان صرفاً به مثابه یک سیاست برای آی‌اس‌آی مطرح نیست بلکه این حمایت تمام علت وجودی آن را تشکیل می‌دهد.

حمیدگل به عنوان یکی از جنرالان اسلامیست ضیأالحق، عضو سر سپرده «اخوان‌المسلمین» بود که اکثر داوطلبان عرب را جمعاوری کرد و مصمم بود تا شاهد استقرار دولتی بنیادگرا در کابل و بعداً پاکستان باشد. آدم حمیدگل جهت نیل به مقاصدش عبارت بود از گلبدین حکمتیار. حمیدگل پول و اسلحه امریکا را علناً در اختیار آن رهبرانی قرار می‌داد که از همه بیشتر ضد غرب بودند و به دروغ ادعا می‌کرد که رهبران مذکور بهترین جنگاوران هستند.

جنرال حمیدگل ضمن دیدار با ملایان و مولاناها و تشویق آنان به دامن زدن شور و هیجان در مدرسه‌ها، نقش حیاتی‌ای در تکامل جهاد افغانستان به داعیه‌ای اسلامی بازی کرد.

جنرال حمیدگل بود که اولین بار عرب‌ها را به جنگ کشاند. او به سفارتخانه‌های پاکستان هدایت داده بود تا برای عرب‌ها حتی اگر در کشورهای شان زیر تعقیب هم باشند ویزه و تکت طیاره مجانی فراهم سازند.

در مارچ ۱۹۸۹ قضیه جلال‌آباد اتفاق افتاد. من می‌دانم که آن نبرد نقشه او بود. حمیدگل به من گفته بود که برای مجاهدین وقت آن رسیده که شهرها را بگیرند و لافیده بود که مجاهدین جلال‌آباد را «ظرف سه روز» خواهند گرفت. وزمانی که همه چیز به شکست هولناکی انجامید و تعداد مردم غیر نظامی‌ای که ظرف یک هفته به هلاکت رسیدند بیشتر از تلفات هر هفته دیگر جنگ بود و ناتوانی مجاهدین در جنگ موضعی آفتابی شد. جنرال حمیدگل به یک خبرنگار نیویارک تایمز اظهار داشت که دستور حمله را بی‌نظیربوتو داده بود.

بی‌نظیر که جداً مایل بود حمیدگل را کنار بزند سرانجام در اواخر آن سال از طرف واشنگتن چراغ سبز دریافت کرد. او به ملتان تبدیل شد اما کماکان سیاست افغانستان را تا ۱۹۹۲ زیر نظر داشت و بعدها هم نفوذش را حفظ کرد. او برای ملاقات با اسامه‌بن‌لادن به سودان رفت در حالی که جانشینانش در آی‌اس‌آی کارش را ادامه می‌دادند.

پس از سقوط طالبان، حمیدگل را دیده و از رابطه او با اسامه

پرسیدم که جواب داد: «می دانید، اولین بار سی‌آی‌ای بود که اسامه‌بن‌لادن را به من معرفی نمود. آنان به او به مثابه ملیونری که با دست‌های خالی به جنگ می‌آید، خیلی علاقمند بودند. آنان با افتخار به من گفتند که چگونه اسامه به حفر تونل‌ها می‌پرداخت تونل‌هایی که حالا آنها را به هوا می‌پرانند. قبل از آن اسامه برای من یکی از ۲۸ هزار خارجی‌ای حساب می‌شد که برای جنگیدن به افغانستان آمده بودند. اول بار او را در ۱۹۹۳ در سودان دیدم که از نظرم ساده و با احساس آمد.

«امریکاییان فکر می‌کنند بتوانند افراد را استعمال کرده و بعد دور اندازند. عین برخورد را با آی‌اس‌آی کردند. با آن که هر آنچه می‌توانستیم جهت شکست دادن روس‌ها برای آنان انجام دادیم، جورج‌بش پدر بود که مرا کنار زد. او گفت: "بال‌های آی‌اس‌آی را ببندید" بال‌های همان نهادی را که اکنون با آن تبادله اطلاعات می‌کنند. کار آنان همین است، چیزی را بالا می‌برند و وقتی احساس می‌کنند بیش از حد مستقل شده، آن را بر می‌اندازند. بش پنداشت ما از لحاظ ایدئولوژیکی تحریک شده‌ایم. اما آن جنگ همیشه جنگی ایدئولوژیکی بوده است. تنها آنان بودند که مسئله را درک نمی‌کردند.»

حمیدگل درباره درگیر بودن آی‌اس‌آی با طالبان گفت: «هنگامی که طالبان روی صحنه آمدند تصور کردم این نوعی توطئه بر ضد جهاد است. در حالی که حرکت آنان واقعاً خود انگیخته و پاسخ مردم افغانستان به تخفیف ارزش‌های جهاد بود. و بعد زمانی که به کابل رفتم وکار شان را در شهرها، استقرار صلح و مبارزه علیه هروئین دیدم باورم نمی‌شد. حکمتیار که امید ما بود نتوانست این کار را کند و بناءً طالبان بدیل خوبی به نظر خوردند.

«آنچه من خواستارش هستم مشاهده حکومتی مشابه در پاکستان است.»

او در پاسخ به این که چرا طالبان آنچنان آسان مضمحل شدند گفت: «آنان تمام نشده اند. روس‌ها طی دهسال باختند، امریکاییان طی پنجسال خواهند باخت. آنان سربازان چاکلیتی اند و تمام این نخوت‌ها پایان خواهد گرفت.»

مجله DAWN، ۵ جنوری ۲۰۰۳ ▣

میراث نخستین پدرخوانده بنیادگرایان تبهکار وطنی

در کتابی با عنوان «جهاد کشمیر و افغانستان» نوشته محمدعامررانا که به تازگی توسط انتشارات مشعل لاهور به چاپ رسیده آمده است که طی ۲۰ سال اخیر بیش از ۳۰ هزار مرد جوان پاکستانی در افغانستان وکشمیر کشته شده اند... همچنین طی این مدت ۲۰۰ هزار تن جوان به سازمان‌های جهادی پیوسته و جهت آشنایی با انواع مختلف فعالیت‌های زیرزمینی آموزش دیده اند.

تمام این جریان به ابتکار و تحت نظر امریکا در هنگام اشغال افغانستان به وسیله شوروی صورت گرفت. رییس جمهور جیمی‌کارتر برای آماده ساختن مجاهدین به جنگ علیه نیروهای اشغالگر شوروی نخست ۵۰۰ ملیون دالر مقرر داشت و سپس هزینه این پروژه که به نام «عملیات سایکلون» مسما شد به چهار بلیون دالر افزایش یافت.

ایجاد مدارس دینی شامل «عملیات سایکلون» بود که نتایج عجیبی به دنبال داشت. تعداد مدارس دینی از ۷۰۰ در ۱۹۸۰ به ۲۰ هزار در سال ۲۰۰۰ رسید. و تعداد احزاب مذهبی که در ۱۹۷۹ بیش از ۳۰ نبود اکنون بالغ بر ۲۳۷ از این گونه احزاب داریم.

روزنامه «دان»، ۲۳ فبروری ۲۰۰۳

بر عهده محققان آزادیخواه و غیر وابسته کشور ماست که آثار تباهکن «پروژه سایکلون» و آنچه را احزاب جنایتکار جهادی بر سر مردم ما آورده اند مورد ارزیابی مشخص قرار دهند. ▣

اگر من در لویه جرگه...

بنیادگرایان و سایر دشمنان دموکراسی، بقیه حرف‌هایش را درباره پلورالیزم، حقوق اساسی افراد و زنان و... فاقد ارزش ساخت و به «سوسیال دموکراسی»اش خیانت ورزید. همچنین نباید به این بهانه که چون دیگران درباره جنگ سالاری گفته اند، از برخورد به آن خاینان طفره برود چرا که این مسئله‌ای «طرزالعملی» نه بلکه مسئله است که هر فرد و مخصوصاً یک نماینده و آن هم مدعی «سوسیال دموکرات» بودن با چگونگی برخورد به آن بین خود و آن جانیان خط فاصل می‌کشد. ضمناً علاوه می‌کردم که می‌تواند خون افغان ملتی‌های کشته شده توسط بنیادگرایان را از یاد ببرد، ولی حق ندارد با این نوع صحبت‌های «بیطرفانه» و ملایی و خنثی بر خون هزاران قربانی در پنج سال وحشت جهادی پا نهد. اگر در لویه جرگه می‌بودم... ▣

آقای اسماعیل خویی...

وی آمده است.

ما از این بابت از مردم و مشخصاً خوانندگان عزیز «پیام زن» صمیمانه عذر می‌خواهیم.

عجالتاً برای آقای اسماعیل خویی حرفی نداریم جز این که نوشته لطیف‌خان جمعیتی علیه «پیام زن» را در همین شماره پیش چشم ایشان قرار دهیم (آیا تا حال آن را ندیده است؟) تا شاید ببینند که از میان قلمبدستان خادی - جهادی، تسلیم‌طلب و یا خنثی به یکی از کثیفترین آنان صلا سر داده که «بخوان!»

مجدداً از یادآوری مهم تان اظهار سپاس می‌نماییم. ▣

هشت ثور سیاهتر...

دوستم، سیاف، خالص، اسماعیل، عطا وغیره از افغانستان دور انداخته نشده است صحبت از انجام انتخابات آزاد، انفاذ قانون اساسی، تشکیل اردوی ملی و پلیس در تحلیل نهایی قانونیت بخشیدن به حاکمیت جنایتکاران بنیادگرا خواهد بود و فریب دادن مردم.

آنانی که مدعی اند همه کارها به تدریج و با سازش با سرکردگان جهادی درست خواهد شد باید بدانند که واقعیات تلخ جاری نظیر ادامه رذالت‌مأبی، خودکامگی و سگ‌جنگی رهبران و قومندانان جهادی، عدم امنیت، بیداد فقر و گرسنگی و بیکاری و گرانی سرسام‌آور، فقدان اقتصاد، فعال مایشأ بودن جنایت سالاران «ائتلاف شمال» و بخصوص جنس پنجشیری آن در ولایات و ادارات متعدد و سایه خاد این خاینان بر سر مردم و... بسیار سرسخت‌تر وگویاتر از هر اندرز و قسم و قرآنی، بر نسخه تخدیر کننده‌ی «سازش با جهادی‌ها» چلیپا می‌کشند. علاوتاً موعظه گران راه معامله با جنایتکاران باید بدانند که «ائتلاف شمال» باکمک نهانی به گلبدین و طالبان و بادار شان القاعده، می‌کوشند «ضرورت» و «اهمیت» باندهای مسلح خود را به رخ بکشند، صرفنظر از این که غیر از غصب قدرت، این دو طرف را هیچ اختلاف عقیدتی جدی از هم جدا نمی‌سازد. بازار «مزاحمت»های برادران حزب اسلامی و طالب باید گرم نگهداشته شود تا مبادا امریکا و عواملش در افغانستان از خرید «ائتلاف شمال» رو برتابند.

تظاهرات امسال را در موقعی برگزار می‌کنیم که عراق به اشغال امریکا در آمده است. اما تدارک جنگ و بالاخره اشغال عراق با فعال شدن بیسابقه جنبش ضد جنگ و محکوم ساختن دولت امریکا و رییس جمهور آن در سراسر جهان همراه بود. بعد از جنگ ویتنام، دنیا یکچنین نمایش قدرتمند ضد جنگ و ضد دولت امریکا و انگلستان را به خود ندیده بود. اگر چه این جنبش عظیم در پنج قاره وقبل از همه در خود امریکا و انگلستان نتوانست جلو جنگ را بگیرد اما به یقیین در ارتقای آگاهی و بسیج سازمان‌ها و افراد طرفدار صلح و مخالف زورگویی و سلطه‌جویی و دریده شدن پرده دموکراسی کاذب ادعایی دولت‌های امریکا و انگلستان نقش تاریخی بزرگی بازی کرده و سنت گرانقدری برای مبارزات آینده نیروهای ضد جنگ به جاگذارده است. بنابر قول بسیاری از مفسران سیاسی، جنبش ضد جنگ آنچنان گستردگی و شدت و پیگیری داشت که با وصف سقوط دیکتاتوری خونبار صدام‌حسین و اشغال عراق، روی امریکا و انگلستان از خوردن سیلی آن سرخ است و برنده به شمار نمی‌روند. هر دو دولت نشان دادند که وقتی منافع اقتصادی و سیاسی آنها مطرح باشد چگونه به افکار عامه درکشورهای خود و در سطح جهان بی‌اعتنا اند.

در این ارتباط تراژدی کشور ما باز هم در آن جاست که در همبستگی با جنبش ضد جنگ از هیچ تشکلی صدایی بر نیامد جز «راوا» که راهپیمایی‌ای را سازمان داد و به پخش اعلامیه به چند زبان پرداخت؛ هکذا نمایندگانش در امریکا و اروپا به مردم این دو قاره تفهیم کردند که افغانستان به جنایتکاران جهادی، طالبی، القاعده یا عمال سی‌آی‌ای خلاصه نمی‌شود و ملت ما که ربع قرن است رنج جنگ را لمس می‌کنند، با تمام وجود از آن بیزار اند.

دولت افغانستان از معدود دولت‌های وابسته بود که به حمله امریکا به عراق رأی مثبت داد که این البته تعجب نداشت وامری کاملاً طبیعی بود. ولی مسخره گی در آنجاست که در جریان آتشباری بر بغداد، اعلام داشت که می‌خواهد از طریق جمعآوری پول از افغان‌ها به مردم عراق کمک کند!

آقای کرزی می‌تواند افرادی از عراق را احمق و بی‌شعور بپندارد اما سخت اشتباه می‌کند اگر ملت عراق را بطورکلی در حدی احمق و بی‌شعور فرض نماید که به او نخواهند گفت: «جناب کرزی، اولاً خانه شما آنقدر خراب است که خوب است در مسایلی ازین قبیل اجازه حرف زدن به خود را ندهید و ثانیاً و مهمتر این که پول کمکی به عراق را به جیب خود بگذارید. دفاع از ما فقط در مخالفت با حمله امریکا می‌توانست معنا یابد.»

همانطور که ما امریکا، پاکستان، ایران، عربستان، روسیه و... را به علت آفریدن جنایتکاران بنیادگرا و نصب آنان در افغانستان، یک عذرخواهی رسمی و صریح از ملت ما قرصدار می‌دانیم، امیدواریم زمانی دولتی آزاد و مبتنی بر دموکراسی در سرزمین ما برقرار شود که از این برخورد شرم‌آور حاکمیت کنونی افغانستان، از مردم عراق پوزش بطلبد.

و آن روز، روز قطع دست کامل بنیادگرایان و صاحبان شان از افغانستان و ایجاد دولتی دموکراتیک در این خطه بیگمان رسیدنی است. جنب و جوشی بین سازمان‌های ضد بنیادگرا در حال حاضر خبر از پاگیری هر چند ابتدایی نیرویی بنیادگرا برافگن می‌دهد. تجربه «راوا» خود بیانگر حقیقتی ارزشمند است: تا دیروز سازمان‌ها و افراد جرئت محکوم ساختن خاینان بنیادگرا را از تریبون «راوا» نداشتند ولی امروز جلوه این شهامت را شاهدیم. حتی برخی از آنها شهامت بیشتری به خرج داده و «قهرمان ملی» ساخته‌ی جلادان مسلط و گروگانان شان را در قطار برادران دژخیم فطرت او قرار می‌دهند. اینان دریافته اند که استثنا نمودن احمدشاه مسعود از ربانی، سیاف، گلبدین و سایر تبهکاران هشت ثوری ادعاهای آنان مبنی بر صادق، ضد فاشیزم مذهبی، دموکرات، طرفدار تأمین حقوق زن، و وطنپرست بودن راکاملاً زیر سوال می‌برد.

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» به تمامی تشکل‌ها و عناصر دموکراسی‌خواه و ضد بنیاگرایی باز هم صلا در می‌دهد که هیچ کس به داد مان نخواهد رسید و بر خود ماست تا بر خاسته و افغانستان را از کثافت بنیادگرا و لکه هشت ثور آن پاک کنیم. ▣

کرزی، د جهادی غلیمانو...

کړای کار مخ ته بوځی نو بیا باید خپل اصل، خپل «قوما» ته ورستون شی. البته نه یی هیروو چی هغه د طالبانو په بهرنیو چارو وزارت کی د څه مودی کار کولو داغ پر تندي لری.

ښاغلی کرزی چی طالبان «د دی هیواد بچیان» بولي آیا له یاده وباسي چی وطن پلورونکی خلقیان او پرچمیان هم «د دی هیواد بچیان» وو خو ترڅو یی چی وشو کړی دی وطن ته یی خیانت وکړو؛ د گلبدین‌باند او «شمال ائتلاف» هم له بده مرغه «د دی هیواد بچیان» دي خو په خیانت او جنایت کی ساری نلری؛ او د ټولو نه مهمه دا چی په سلگونو طالبان او د القاعدی غړی هم «د دی هیواد بچیان» او «دینی ورونه» دي خو د هغوی ښکار او لکه د مچانو په شان وژل د یو نیم کال‌نه را په دی خوا ستاسی د امریکایی پلویانو له لوری ادامه لری.

خو هر کله چی «ضرورت» پیښ شی «د هیواد د بچیانو» د سر غوڅولو څخه یوه شیبه هم لاس نه اخلی او هغی ته د ښنی ورکولو لپاره به ووایيَ چی «تروریست» او دا او هغه دی. نو بیا باید «د هیواد بچیان» مشخص شی: «د هیواد بچیان» خاین او قاتل یا «د هیواد بچیان» سپیڅلی او وطندوسته؟ که «د هیواد بچیان» نومول د ځینو کسانود جنایتونو او خیانتونو سوړو، نه لیدلو په معنی وی نوبیا جهادی او طالبی بنستپالی «د هیواد بچیانو» تر ټولو کرغیړنه ډله ده. یا دا چی هغوی اصلاً باید د دی اوبو او خاوری «بچیان» ونه نومول شی. که‌بنستپالان ددی بد مرغه هیواد حرامزاده او خاین «بچیان» نه وای، د بد مرغی او مکروب نه به یی زمونږ خلک او هیواد دی ورځی ته نه وای رسیدلی.

کـه‌د طالبانو د جلبولو څخه د ښاغلی کرزی هدف «د شمال ائتلاف» ډارول وی نو باید له یاده ونه باسی چی دی موخی لپاره یی ډیری ناوړی وسیلی ته لاس اچولی چی د هرڅه نه لومړی «شمال ائتلاف» ته وخت او موقع ورکوی چی خپل د شرمه ډک او تبهکارانه شتوالی او ادامی ته ښه بنه ورکړی چی په پای کی به یی د قومی، مذهبی او سیمه‌ایزه تضادونو سرطان ریښی لاپسی په خونړی توگه خپری شی.

کرزی‌پوهیږی چی د هغه «جهادی ورونه» یواځی د طالبانو او القاعدی په مقابل کی دی چی موږکان جوړیږی نه د دموکراسی پلوه غورځنگ په مقابل کی چی په هیواد کی نوی را مینځ ته کیږی. خو هغه په غمجنه توگه نه وینی چی د صدام حسین جنایتکار رژیم د خپل ټول پراختوب او اوږدتوب او لافو سره لکه د اوبو د حباب په شان چاودي، نو بیا د «شمال ائتلاف» یا طالبی تروریستان څوک دی چی پری ډه ډه وکړی. خو هغه شاید پوهیږی چی د دموکراسی پلوه کسانو په جبهی کی د هغه لپاره ځای نشته.

خو هغه څه چی زمونږ د خلکو اصلی اندیښنه جوړه وی دا دی چی داسی نه وی چی چیرته د کرزی د خبرو شاته د امریکا او پاکستان‌او نورو د بلی توطئی تخم پټ وی چی غواړی د طالبانواو نورو بنستپالو ډلو (البته د ځینو ځانگړو څیرو پرته) په گډون دولت جوړ کړی یعنی د هماغه شیطانی پړاو ادامه: د جهادی جلادانو څخه طالبانو ته، د طالبانو څخه جهادی باندونو ته او اوس بیرته وحشی طالبانو ته! او د پښتنو، تاجیکانو، هزاره گانواو ازبکانو د خاینو رهبرانو لاس‌پوځی.

که‌کرزی چیرته د «شمال ائتلاف» جنایتکاران وډارولی شی او که یی و نشی، زمونږ د خلکو په وړاندی به هیڅ حیثیت ونلری مگر دا چه:

– د ډاکتر عبدالرحمن او د کابل د پوهنتون د محصلانو قاتلان محکمی ته وسپاري.

– د «شمال ائتلاف» ورانکاری او خیانتونه او جنایتونه بربنډ کړي او د ملیونونو ډالرو ملی شتمنیو لوټ او غلا یی چی تر اوسه پوری کړی‌ده، د هغوی د ستونی څخه راوباسي.

– «مارشال» فهیم‌خان او خاد یی رنگ کړی او خلک د هغی او خاد د جنایتونو د تاریخچی په بهیر کی د اول نه تر اوسه پوری آ گاه‌کړي.

– د «اسلام» د کلمی نه د هیواد نوم او اساسی قانون کی د ناوړی استفادی مخه ونیسي.

– د حکومت نه د «شمال ائتلاف» د غړو د شړلو نه پرته، د حسین‌منگل، شینواری او نورو بدبویه گلبدینی څیرو نه په اجرایی او قضایی دستگاهو کی عذر وغواړی.

تر څو دا کارونه تر سره شوی نه دي، نه د «شمال ائتلاف» خاینان تاسو ژغورلای شی او نه طالبانو پسی ننښتل چی د افغانانو او متمدن بشریت ننگ دي.

نن په دی بی صاحبه او بی تپوسه او بنستپالی وهلی ملک کی هر څه کیدای شی خو د خاینو او کرغیړنو جهادی او طالبی غلیمانو څخه زمونږ د خلکو د کرکی نه ډک او د هغوی د نه منلو د زړه آواز به هم ورو ورو جگ او لاپسی جگ شي او په پای کی به په هغه ځوا کمنه سیلۍ بدل شي چی فاشیست مذهبی باندونه به لکه خس او خاشا کپه هوا کړی. ▣

بر علاوه دوستانی که از دریافت وجوه ارسالی شان طی جواب به نامه‌های شان تذکر رفته، از رسیدن کمک‌های دوستان ذیل نیز با سپاس و صمیمیت اطمینان می‌دهیم.

پ. رتبیل	۱۰۰۰ دالرامریکایی	کانادا
د. ب.	۲۰۰ دالرامریکایی	امریکا
مادر دیوه	۴۰ یورو	آلمان

خنجری بر

سیداحمد دهزاد، شاعری که تسلیم نشد!



سیداحمد متخلص به دهزاد در سال ۱۳۱۸ در قریه میانشهر ورسج ولسوالی فرخار ولایت تخار در یک خانواده پیشه‌ور روستایی چشم به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی را مثل هزاران کودک دیگر محروم از مکاتب عادی بالاجبار در مدارس دینی محل آموخت. وی با درک تضادهای اجتماعی از بیدادگری ملاکان و استثمارگران بر دهقانان و سایر زحمتکشان سخت رنج می‌برد زیرا خود نیز از بین رنجبران برخاسته بود.

مشاهده و لمس فقر و ستمکاری بر زحمتکشان او را منقلب کرده و بر می‌انگیخت تا راه رهایی واقعی آنان را دریابد. مطالعه و آشنایی با انقلابیون وی را به درستی ایده‌های سوسیالیستی و براندازی رژیم استبدادی وقت معتقد ساخت.

افکار سیاسی‌اش در نخستین شعر او چنین بازتاب یافت:

از خون خلق باده به ساغر نمی‌کنم
خود را ز پول رشوه توانگر نمی‌کنم
ملاک‌وار هستی دهقان نمی‌خورم
رنگین کفم به خون برادر نمی‌کنم
جز بازوی دلاور نان آفرین خویش
تکیه به هیچ قدرت دیگر نمی‌کنم
«دهزاد» در زمانهٔ صد چشم پر ز اشک
تعریف چشم و ابروی دلبر نمی‌کنم

اما دهزاد با هر چه بیشتر آگاه شدن و شکفتن استعداد شعری‌اش به روشنفکری کتابی، لفاظ، افاده‌فروش و پرمدعا بدل نشد بلکه راسختر از پیش به این باور شد که وظیفه‌اش ارتقای آگاهی و متشکل ساختن دهقانان به هر طریق ممکن و در آمیختن با آنان است.

دهزاد می‌کوشید ضمن سوادآموزی با دهقانان، به آنان در مورد ماهیت میهنفروشانه و ضد مردمی پرچم و خلق و نیز مرتجعان بنیادگرا آگاهی دهد.

او در دشوارترین شرایط با وصف مخالفت ملاکان به خاطر اقدامی ولو ابتدایی در راه مبارزه با جهل و خرافات و اشاعه علم و دانش بین مردم بی‌نهایت عقب نگهداشته شده‌ی روستایش موفق شد تا مکتبی را در قریه بر پا دارد. همچنین با درک اهمیت کار بین زنان مکتبی دخترانه را تأسیس کرد که در آن روزگار امری خارج از تصور بود.

حنجره‌ی دژخیمان

دهزاد با کار خستگی‌ناپذیر و عاشقانه‌اش بین دهقانان، عمده‌ترین دشمن ملاکان و عمال دولتی به شمار می‌رفت و به همین علت آنان در سال‌های قبل از کودتای هفت ثور در اثر توطئه‌ای مشترک او را به زندان افکندند. و در زندان بود که سرود:

به جرم عشق مردم کرده اند زنجیر و زندانم
به جرم این که آزاد است، بیدار است وجدانم
به جرم این که دایم در صف مزدور و دهقانم
به جرم این که انسان هستم و در کار انسانم
چنین مجرم نباشد در خور بخشایش سرکار
که دارد آتشین قلب و سر پرشور، دل بیدار

دهزاد این شعر را در پاسخ به نامه یکی از همرزمان شاعرش نوشت:

امید

به دورانی که عدل و داد پایمال ستمکار است
حقیقت را به زنجیر می‌کشد در کنج زندانی
چه معنی دارد آزادی به آن زحمتکش محروم
شرافت را فروشد در بهای یک لب نانی
مخور غصه رفیق شاعر رزمنده سرشورم
شب سرد سیاه را در پی است صبح درخشانی
من اندر نامهٔ اعمال دهقانی چنین خواندم
که از بطن کهن دوران جهد یک تازه دورانی
زمان می‌آورد «دهزاد» فرمان رهایی را
گر ایمان داری بر اندیشه والای انسانی

در اشعار توده‌ای دهزاد در این سال‌ها زندگی و رنج و امیدهای دهقانان و کارگران، نترسیدن از پیکار و مرگ و هجو استثمارگران تصویر شده اند.

در دورانی که میهنفروشان پرچم و خلق یورش بیسابقه و لجام گسیخته‌ای را علیه انقلابیون ضد اخوانی و ضد تسلط مزدوران شوروی آغاز کرده بودند، نام سیداحمددهزاد در صدر لیست آن تبهکاران در شمال کشور قرار داشت. دهزاد در سال اول حاکمیت کودتاچیان میهنفروش دستگیر و همراه هزاران مبارز تسلیم‌ناپذیر دیگر در پلچرخی زنده بگور یا تیرباران شد.

تاریخ دقیق جانباختن دهزاد و دهزادها همانند جایگاه مزار شان نامعلوم است.

«سپه‌سالار»ی «کثیرلابعاد» به...

«جوانمردی» یا قله «نامردی»؟

«شخصیت کثیرالابعاد» را رشته‌های ناگسستنی‌ای با آن خاینان پیوند می‌داد:

مسعود نه تنها با اسرا با عطوفت و جوانمردی رفتار می‌کرد، بلکه دشمن در حال فرار را مورد حمله قرار نمی‌داد. وقتی گلبدین حکمتیار از چارآسیاب به سوی سروبی عقب‌نشینی می‌نمود. راهش را باز گذاشت و به جت‌هایی که آمادهٔ حمله بر کاروان حکمتیار در فضا بودند، دوباره دستور نشست داد.... وی در برابر همه دوستانش که اصرار بر حمله بالای حکمتیار داشتند، ایستاد و آن را خلاف مروت و جوانمردی خواند. (ص ۲۹)

درست گفته اند که برادرها با هم جنگ کنند و احمق‌ها باور!

نقل‌قول فوق گواه دیگری در اثبات این ادعاست که **در آن سال‌ها افغانستان میدان فوتبال فاشیست‌های مذهبی شده بود که در برخورد با هم «مروت» و «مردانگی» و «عطوفت» می‌شناختند لیکن تنها در برخورد به مردم بود که به اهریمنان پلید و عاری از خوی انسانی بدل می‌شدند.**

آیا «سیاستمدار برجسته» در میدان چکه‌پاو یا بودنه‌بازی با گلبدین روبرو بود که باید به «جوانمردی» و ازین قبیل «اصول» خود را ملزم می‌دید یا این که باید دست نامردترین، بی‌مروت‌ترین و بی‌عطوفت‌ترین دشمن وطنش را از آن کوتاه سازد؟

او چرا به این «عامل آی‌اس‌آی»، «فاسد» و «لوچک»* فرصت داد به سلامت خود را از مهلکه بیرون کشد؟

«جوانمردی»، «عطوفت» و این چیزها نه بلکه صرفاً علایق «مکتبی» و «اخوانی» و ضرورت «اخوت جهادی» موجب شده بود که او از نابودی «برادر حکمتیار» چشم بپوشد. و متعاقباً «صدراعظم» اعلام نمودن گلبدین ادعای گوشت و ناخن بودن دو «قیادی» را برای هزارویکمین بار به کرسی نشاند.

لابد این «صدراعظم» ساختن نیز حاکی از جذبه «جوانمردی» و «مروت» ارزیابی می‌شود. اما مردم افغانستان «جوانمردی» «سپه‌سالار» را نسبت به گلبدین و نصب وی منحیث «صدراعظم» بر کشوری که داغ ۱۵ سال جنایت‌ها و خیانت‌هایش را بر پیکر داشت، جز اوج «نامردی» و خیانت برخود حساب نخواهند کرد.

علایق با گلبدین و دیگر «سران مجاهدین» چنان پولادین بود که هیچ عاملی نمی توانست بر آن خلل وارد آورد، حتی جاسوس پاکستان بودن آنان:

احمدشاه‌مسعود... سپردن قدرت به سران مجاهدین را یک اشتباه جدی تلقی می‌کرد.... با ورود مجاهدین به کابل دو تعبیر از جهاد شکل گرفت، یکی حفظ اصالت جهاد و استقلال کشور که مسعود از آن نمایندگی می‌کرد، دیگری وابستگی به پاکستان و نداشتن طرح ملی که حکمتیار، طالبان، مولوی‌نبی و جلال‌الدین حقانی در آن راستا عمل می‌کردند. (ص ۶۶)

باز کودکان افغانستان می‌پرسند: اگر درست است که «سپه‌سالار با نبوغ سیاسی» سپردن قدرت به گلبدین را «یک اشتباه جدی تلقی می‌کرد» و تنها او را و نه خود را وابسته به پاکستان می‌دانست، پس چرا، چرا، چرا «اشتباه» دوم را مرتکب شد و آن «وابسته به پاکستان» را «صدراعظم» مقرر کرد و خودش را وزیر دفاع او؟ آیا برای «سردار» اهمیت نداشت که آن جلاد رسماً کشور را به پاکستان خواهد فروخت؟ آیا معنی «حفظ اصالت استقلال» همین است که تروریستی تیزاب‌پاش و عامل آی‌اس‌آی و فاقد «طرح ملی» صدراعظم شود؟ آن «مجبوریت»هایی که «کثیرالابعاد» را واداشت تا از معامله گری‌های پیهم با گندیده‌ترین «رهبر جهادی» خسته نشود، چه بودند؟

واقعیت اینست که احمدشاه‌مسعود در داشتن رابطه با آی‌اس‌آی از گلبدین پس‌نمیماند، خود را با گلبدین و دیگر لیدران جهت فعال نگهداشتن ماشین جنایت و خیانت جهادی لازم و ملزوم می‌شمرد؛ همیشه یاور و «جوانمرد» در مقابل آن جنایتکاران باقی ماند؛ هیچگاه حساب خود را از حساب آنان جدا ننمود و نمی‌توانست بنماید زیرا «نمی‌خواست احزاب جهادی تضعیف گردند.» (ص ۶۷)

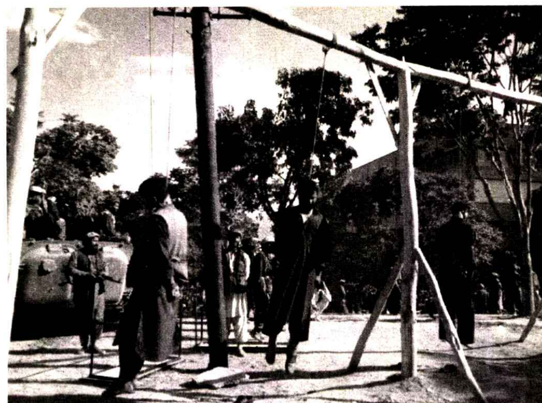
کنه مسئله همین است. «سپه‌سالار» نه اینکه هرگز نخواست «احزاب جهادی تضعیف گردند» بلکه تا جان داشت در راه تقویت و در قدرت بودن باندهای جنایتکار کوشید.

نسبِ بنیادگرایی «سپه‌سالار»

به قول خودش تا قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، در نقش یک جوان مسلمان غیروابسته به احزاب اسلامی فعالیت داشت؛ اما بعد از آن با انجنیر حبیب‌الرحمن -یکی از پیشتازان نهضت اسلامی افغانستان- (شاخه محصلین نهضت را جوانان مسلمان

---

*ـ «در هنگام خشم زشت‌ترین کلمات او "فاسد" و "لوچک" بود.» (ص ۲۴)



آقای حفیظ‌منصور، حالا که «مکتب» نیست، پیکره‌های کی‌ها باید روزی به دادخواهی از این سه بی‌باز خواستگار بر سر دار به رقص در آیند؟

می‌خواندند.)☆ آشنا گردید که این آشنایی مسیر زندگی او و نیز سیر تاریخ افغانستان را دستخوش تحول و دگرگونی ساخت.... انجنیر حبیب‌الرحمن... احمدشاه مسعود را در بخش جلب و جذب افسران قوای هوایی توظیف نمود. (ص ۳۴)

قضاوت اکثریت روشنفکران وحتی عامه مردم ما نسبت به گروهی که حبیب‌الرحمن با جنایت پیشگانی بدنام چون گلبدین، سیاف و ربانی درست کرده بود روشن است: گروهی تروریست، مرتجع، ضدزن، تیزاب‌پاش و دشمن خونی دموکراسی که زیر نام اسلام و قرآن همان جامعه‌ای را می‌خواستند ایجاد کنند که از ۷۱ تا ۷۵ مزه‌اش را زن ومرد و پیر و جوان ما چشیدند و هول‌آورترین جامعه درکره زمین به شمار می‌رفت.

و بلی «سیر زندگی او و نیز سیر تاریخ افغانستان» بطور باور نکردنی‌ای «دستخوش تحول و دگرگونی» شد: «سپه‌سالار» و خانواده وگروهش به صدها ملیون دالر دست یافتند ولی افغانستان «دگرگون» نه که به امر جنرال‌عبدالرحمن توسط سگ‌هایش واژگون شد، حمام خون شد، غربال شد و خاکستر شد و تحت قیمومیت امریکا درآمد.

عبدالحفیظ خان منصور، تو با «برادران» از این «دگرگونی» تهقهه شادی و مباهات سر می‌دهید، اما ملت سوگوار ما به آرزوی رسیدن زمان حسابدهی و انتقام از شما روز شماری می‌کنند.

یک لحظه فرض کنیم حبیب‌الرحمن و مسعود هر دو «خوب» بودند. سوال می‌شود کدام برادران «بد» بودند؟ ربانی؟ سیاف؟ گلبدین؟ مزاری؟

عبدالحفیظ‌منصور یا هر جارچی دیگر اگر هرکدام از سه خاین را «بد» بگوید، رگ و پی «سردار والامقام» را با رگ و پی او می‌دوزند چرا که بیش از ۲۰ سال وحدت با هر یک از آن ددمنشان از عهده هیچ کس ساخته نبود مگر این که تار و پود ایدئولوژیک و سیاسی و فرهنگی‌اش با او تنیده شده باشد.

«مکتب»☆☆ و «استاد»

احمدشاه‌مسعود نه تنها در برابر استاد ربانی بحیث یک افسر مطیع عمل کرد، بلکه هر دو واقف بودند که به یک دیگر نیازمندند. (ص ۵۹)

بارک‌اله! به منکرش لعنت. ولی دقیقتر این بود که گفته می‌شد نه صرفاً ربانی بلکه کلیه سر جنایتکاران به یکدیگر نیازمند بودند و هستند و خواهند بود. و به همین دلیل مکرراً متذکر شده ایم که احمدشاه‌مسعود را در جایگاهی ماورای گلبدین، ربانی، خلیلی، سیاف، محسنی، خالص وغیره نشاندن به مداری‌گری ناشیانه می‌ماند تا تکیه بر واقعیات.

درگذشته عده‌ای «شورای نظار» را جدا از ربانی و باندش می‌انگاشتند. اما باید از عبدالحفیظ‌خان منصور سپاسگزار بود که این ادعا را هم از توطئه‌های گلبدین قلمداد می‌کند:

گلبدین حکمتیار رقیب سرسخت احمدشاه مسعود پیوسته می‌کوشید که شورای‌نظار را سازمان جدا از جمعیت اسلامی افغانستان قلمداد نماید، تا بتواند رابطه میان استاد ربانی و مسعود را تیره سازد. (ص ۵۸)

لیکن نویسنده صاحب مطمئن باشد که مردم هرگز گول آن «توطئه» گلبدین را نخوردند زیرا سیل اسلحه و پول آی‌اس‌آی را می‌دیدند که «استاد» به «سپه‌سالار» می‌رساند به اضافه سنی و غیر پشتون بودن هر دو!

«کثیرالابعاد» و دموکراسی و حقوق زن

علی‌الرغم صحبت از رنگ و غذا و ورزش مورد پسند «قهرمان ملی» در هیچ جایی از رساله نقل‌قولی مستقیم از «اسطوره» راجع به دموکراسی و حقوق زن آورده نشده است.

طبعاً اگر آورده هم می‌شد کاری از پیش برده نمی‌توانست. باید اسنادی ارائه می‌شد دال بر مخالفت وی با ربانی، سیاف، گلبدین، خالص وغیره که دموکراسی را «معادل کفر» می‌دانند و به زن

☆- و مردم آنان را «اخوان الشیاطین» می‌خواندند!

☆☆- یونس‌قانونی در سالگرد «کثیرالابعاد» گپ را خلاصه کرده و صاف و ساده فرمود: «مسعود باید به عنوان یک اندیشه، یک مُکتب و یک تفکر مورد ارزیابی قرار گیرد»!

او نمی‌داند که مسعود، «مارشال»، داکتر عبداله، خودش و شرکا در حمام خونِ جان و هستی و عفت مردم بین سال‌های ۷۱ و ۷۵ در کابل به حد کافی «مورد ارزیابی» قرار گرفتند!

همانقدر «احترام» قایل اند که به بز و گوسفند شیری شان تا باور می‌کردیم که این دومین «نابغه شرق»، با «برادران» تاریک‌اندیش تبهکارش کله نمی‌جنباند.

مسعود همیشه می‌گفت: «یگانه آرزویم آنست تا در بازسازی کشورم سهیم شوم.» (ص ۱۲۰)

کدام «برادر قیادی» اکت «آرزوی بازسازی» را نمی‌نماید؟ مگر «برادر سیاف» اعلام «بازسازی کابل کمونیست» به «کابل اسلامی» را نکرد؟ مگر برادران طالب ضد بازسازی بودند؟ لیکن فرق یک فرد شریف و مردمدوست و میهنپرست این است تا «یگانه آرزویش» را نه بازسازی بیچاره و بی‌زبان و بی‌دشمن بلکه تأمین دموکراسی و حقوق زنان تشکیل دهد که فراوان دشمن دارد. فاشیست‌های دینی ریختن خون طرفدار «بازسازی» نه بلکه خون مبارز راه دموکراسی و حقوق زنان را مباح می‌دانند.

«کثیرالابعاد» و مداخله پاکستان

مسعود به استقلال عمل سخت پابند بود و سیاست مداخله‌گرانهٔ نظامیان پاکستان را غلط و به زیان جهاد می‌انگاشت و استدلال می‌کرد که آنها نسبت به اوضاع افغانستان ناآگاه اند و از راه دور قضاوت می‌کنند که از صواب بدور است. (ص ۱۱۹)

دیدیم که مسعود در آی‌اس‌آی بر ضد وطنش تعلیم دید و تجهیز گردید و فرستاده شد و سپس هم در دوره جنگ ضد روسی از طریق «**استاد دانشمند و با وسعت نظر ربانی**» (ص ۳۸) بعد از گلبدین بیشترین پول سی‌آی‌ای را صاحب می‌شد و در عملیات نظامی نیز مرکز فرماندهی‌اش بود.

در عین حال در دوره حاکمیت خون و خیانت ۵ ساله جهادی، «دانشمند با وسعت نظر»، جنرال حمیدگل رییس آی‌اس‌آی را مشاورش ساخته بود و از او خواست در افغانستان بماند تا بدین ترتیب آی‌اس‌آی نه «از راه دور» بلکه از نزدیک سر رشته را در کف با کفایتش گیرد!

مخالفت «سپه‌سالار» با این میهنفروشی و پستی کجا بود؟ آیا پا در میانی‌های پرزیدنت اسحق‌خان و اعجازالحق (پسر جنرال ضیاالحق) و دیگر پدر خوانده‌های پاکستانی برای برطرف ساختن شکررنجی‌های بین «سپه‌سالار»، گلبدین و ربانی از یاد کسی می‌رود؟ تار جنایتکاران جهادی نه تنها در دست آی‌اس‌آی قرار داشت، بلکه ایران و عربستان نیز خریدار آنان بودند. «اسطوره» با رژیم ایران مستقیم رابطه داشت و با عربستان از طریق سیاف.

«اسطوره» در کجا و کی و چگونه گلبدین، سیاف، ربانی، خلیلی، خالص، دوستم و... را جنایتکار و جیره‌خوار بیگانه و وحدت با آنان را خیانت خوانده است تا قبول شود که خود مستقل عمل می‌کرد و وابسته نبود؟ صرفنظر از این‌ها اگر «نظامیان پاکستان نسبت به اوضاع افغانستان از نزدیک و بیشتر آگاه» (معیار «سپه‌سالار» از میزان آگاهی چه وچه اندازه بود؟) می‌بودند، آنگاه «سیاست مداخله گرانه» شان «از صواب بدور» نمی‌بود؟

نه، نه به زور فلم این و آن فلمساز وابسته به رژیم ایران، نه به زور شعر این و آن شاعر تسلیم‌طلب و اخوانی و نه با ترور و تهدید ممکن نیست، خون «سپه‌سالار» را جدا از خون و ذات سایر «قیادیان» خاین و هزار و یک رشته او را با استخبارات پاکستان، عربستان و ایران، بریده نشان داد.

«سپه‌سالار» و میهنفروشان پرچمی

نجیب با تشدید پالیسی جنگاندن یک قوم علیه قوم دیگر... همچنان کودتای ناکام تنی که اساس آن را مسایل قومی میان گلبدین حکمتیار و شهنوازتنی تشکیل می‌داد، ملیت‌های دیگر افغانستان را به عکس‌العمل واداشت که در نتیجه نبی‌عظیمی، آصف‌دلاور، بابه‌جان و جنرال مومن و ده‌ها جنرال دیگر به احمدشاه‌مسعود دست همکاری دادند. (ص ۶۲)

آیا چند جنرال میهنفروش نماینده ملیت‌های دیگر بودند که «دست همکاری دادن» آنان به «سردار» را بتوان «عکس‌العمل ملیت‌های دیگر افغانستان» نام نهاد؟ اگر ملیت‌هایی معین از سوی آن جنرالان نمایندگی می‌شدند، پس نه آنان میهنفروش و مزدور شوروی بودند و نه دولت متبوع شان؟

اگر ادعا شود جنرالان نامبرده از زندگی و اعمال پر خیانت گذشته‌ی شان «اظهار ندامت» کردند بفرمایند این کار در کجا، کی و چگونه انجام گرفته است؟

دم نقد نبی‌عظیمی درکتابی با چشم پارگی و وقاحت پرچمی‌وار به دفاع علنی و صریح از حزب میهنفروش و اربابش، به دهان آقای منصور می‌کوبد.

اگر «سپه سالار» حقیقتاً مخالف قوم‌گرایی بود تا اندازه‌ی که برای اثبات آن گروپ‌های ستم ملی و «سازا» و «سفزا» را در ولایت تخار «قلع و قمع» کرد (ص ۵۴) چرا رجوع جنرال‌های غیرپشتون را به گروهش نه تنها لکه‌ای نپنداشت بلکه آنان را ستون فقرات باندش ساخت که تا امروز هم پا برجای اند؟

اگر «سپه‌سالار» در گودال کثیف قومپرستی دست و پا نمی‌زد و نیز با میهنفروشان دوست نمی‌بود، باید پاسخ «کودتای قومی» گلبدین و تنی را با تبانی «قومی» با نظامیان میهنفروش غیرپشتون نمی‌داد تا هیزم‌آور آتش جنگ خاینانه‌ای نمی‌شد که تا امروز افغانستان را می‌سوزاند.

«سپه‌سالار» کجا، کی و چگونه نشان داده که خود

را در درجه اول پنجشیری نه بلکه افغانستانی می‌داند؟ آیا در حال حاضر وجود پنجشیری‌های جمعیتی بیسواد و بی‌ناموس و فاسد و آدمکش در هر سوراخ و سنبه وزارت‌خانه‌ها ناشی از پنجشیری‌بازی «سردار مقاومت» است یا رخنه جن و شیطان در آنها؟

«اندیشه» و کمک‌های خارجی

سیاست‌های مستقلانه احمدشاه‌مسعود در برابر کشورهای کمک دهنده باعث آن گردید تا وی امکانات زیادی از خارج کشور بدست نیاورد. (ص ۶۳)

درست است که او در مقایسه با گلبدین به درجه دوم از سی‌آی‌ای پول می‌گرفت. آیا کل شکوه همین است که مقام اول باید از وی می‌بود؟ تفاوت مقدار کمک سی‌آی‌ای و آی‌اس‌آی به گلبدین و مسعود بسیار ناچیز بود. پس این که «**کمک دهندگان بخصوص پاکستان برای یک فرمانده تاجیک آینده خوبی پیشبینی نمی‌کردند. لذا کمک‌های وافر را بدان بیهوده می‌انگاشتند**» (ص ۶۳)، بیشتر «ناشکری» و ناز زیاده از حد در برابر آی‌اس‌آی و سی‌آی‌ای است تا شکایتی جدی مقابل ارباب چه رسد به این که آن را حمل بر «سیاست‌های مستقلانه» کرد.

مگر رییس جمهور شدن «استاد دانشمند» و وزیر دفاع شدن خودش توسط آی‌اس‌آی جبران اشتباه آی‌اس‌آی را نسبت به «کثیرالابعاد» و دسته‌اش نکرد؟ چه حسن‌نظری بهتر از این می‌شد از آی‌اس‌آی نسبت به «مکتب» و «استاد» انتظار داشت؟ چه «آینده»ای مهمتر از ریاست‌جمهوری و وزارت دفاع باید آی‌اس‌آی برای عمالش «پیش‌بینی» می‌کرد؟

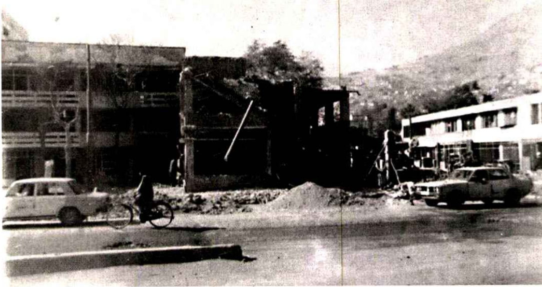
پشتیبانی پاکستان و روسیه و تاجیکستان به او انکارناپذیر است. جمهوری اسلامی ایران هم از اول تا آخر سرمشق و منبع الهامش بود و نمایندگان رژیم مثل داکتر چنگیزپهلوان و رضادقتی... هیچگاه او را از مشوره‌ها و کمک‌های شان محروم نمی‌داشتند به شمول فرستادن مواد از طریق هوا (ص ۱۰۳). و تبلیغات برای «سردار والامقام» در مطبوعات ایران آنقدر گسترده بود که شاعرانی ظاهراً غیر رژیمی مانند علی‌سپانلو و پرویز خائفی را که سوگ ملت ما را با چشمان کلوخی نگریستند، ناگهان به مویه کردن نفرت‌انگیز برای «شیر پنجشیر» واداشت.

اگر حواریون «سپه سالار» بتوانند «سیاست مستقلانه» او را با حتی یک کشور کمک دهنده ثابت بسازند، کل ادعای شان سرچشم.

«اندیشه» و طرح بنین‌سیوان

احمدشاه مسعود با حمله نظامی بر کابل که منجر به تصرف آن شهر گردید، طرح بنین‌سیوان را که در صدد انتقال قدرت به یک گروه بیطرف بود عقیم ساخت. (ص ۶۴)

اگر «سپه سالار» تشنه قدرت نبود، اگر به جلوگیری از ریخته شدن خون ده‌ها هزار اهالی کابل علاقه می‌گرفت، اگر کوچکترین باوری به ماهیت تبهکارانه‌ی «رهبران و قومندانان جهادی» می‌داشت، اگر واقعاً گلبدین را «فاسد» و «لوچک» می‌شناخت، چرا از طرح



عکس از «پیام زن»

به خاطر آن همه خون‌ها و آن همه ویرانی‌های دیگر نه بلکه به خاطر صرفاً حتی راکت باران سینمای زیبای بهارستان باید گردنک «کثیرالابعاد» و شاطران می‌شکست و بشکند.

بنین‌سیوان ترسیده و آن را عقیم ساخت؟

«سیاستمدار برجسته» که «در تاریخ معاصر جهان کم‌نظیر» بود چرا نمی‌توانست بفهمد که وقتی برادران بیمارگونه پرعقده، خونخوار و مقامپرست‌اش ـ گلبدین، سیاف، ربانی، خلیلی و باند «لوچک» خودش ـ به کابل پا نهند چه محشر و بی‌ناموسی‌ای را برپا خواهند داشت؟ شاید جواب داده شود که او نمی‌توانست آن را پیشبینی کند. بسیار خوب، بعد از آن که دید چه کرد؟ کجا برادران دینی شرفباخته‌اش را «لوچک» و «فاسد» خوانده از آنان فاصله گرفت؟ چرا روی چوکی سینه انداخت و استعفا نداد تا بین خود و جنایتکاران خط کشی‌ای نماید؟

شما آقای عبدالحفیظ منصور و همدستان هر قدر می‌توانید و می‌خواهید پهلوان خود را هوا بدهید و ملیون‌ها دالر از دارایی ملت اسیر ما را در مراسم رنگارنگ از او حیف و میل کنید و مشخصاً عقیم ساختن طرح بینن‌سیوان را «درایت سیاسی ـ نظامی» او بنامید. **لیکن یاد تان باشد که همین ملت درمانده و عقب افتاده به بهای خون و ماتم روانفرسای دلبندان شان خوب می‌دانند که کسی که موجب شده طرحی را عقیم سازد که با پایان یافتن حکومت پوشالیان، از تسلط آدمکشان دینی در افغانستان جلو می‌گرفت، خیانت تاریخی نابخشودنی‌ای را نسبت به آنان مرتکب شده است.**

دولت پاکستان هیچگاه نمی‌خواست طرح صلحی در افغانستان پیاده شود که حاکمیت مزدوران بنیادگرایش را حذف یا سست سازد. بنابراین نقش بر آب کردن طرح بنین‌سیوان توسط «سپه‌سالار» مستقیماً منطبق بود با نیات و منافع آی‌اس‌آی و چاکران. این نکته در مقاله اسلم‌افندیِ افغانستان‌شناس نیز پیداست:

«او (داکتر نجیب) بطور سری نماینده‌اش را نزد برادر فقیدم کرنیل ارحام‌افندی در سوات فرستاد و از او خواسته بود ترتیب پناهنده شدنش را در پاکستان بدهد زیرا تصمیم دارد تمام امور و اختیارات حکومت را به ظاهرشاه بسپارد. برادرم مسئله را با جنرال حمیدگل رییس وقت آی‌اس‌آی در میان گذاشت که رد شد به این دلیل که یک چنان اقدامی سبب ناخشنودی جنگاوران ضد شوروی افغانستان خواهد شد که از مهمان نوازی آی‌اس‌آی برخوردار اند. خنده‌آورتر این که بعدها این جنگاوران ضدشوروی ضد پاکستان شدند... اگر پیشنهاد (نجیب) پذیرفته می‌شد سلسله‌ای از فجایع منجمله ظهور طالبان رخ نمی‌داد...» ☆

عامل شکست طالبان، «سردار مقاومت» یا «جهان»؟

برعکس انتظار، نویسنده زوال طالبان را از برکت و منوط و مربوط «اندیشه» جلوه نمی‌دهد:

وقتی من از او پرسیدم، که روی چه دلایلی امید به شکستاندن قوای برتر طالبان و القاعده دارد، در حالی که جهان از جبهه متحد حمایت لازم بعمل نمی‌آورد؟ گفته: کاری که ما انجام دهیم حفظ و گسترش مقاومت است، ولی برای شکستاندن طالبان جهان باید متوجه شود و من فکر می‌کنم افراطی‌گری، اعمال تروریستی و پامال کردن حقوق بشر توسط این گروه بزودی جهان را متوجه این پدیده می‌نماید و به عکس‌العمل وامیدارد. و آن گاه است که باید طالبان از میان بروند. (ص ۸۱)

تنها جایی که «سردار مقاومت» را «متواضع» می‌نمایاند و «شکستاندن» ☆☆ طالبان را کار او و در حد توان او نمی‌داند! منتها «پیشبینی» «سردار» خارق‌العاده است: «اعمال تروریستی» (حادثه ۱۱ سپتامبر) و «عکس‌العمل جهان» (بمباران امریکا و استقرار نیروهایش در افغانستان و بالاخره «شکستاندن طالبان»)!

نه، نه به زور فلم این و آن فلمساز وابسته به رژیم ایران، نه به زور شعر این و آن شاعر تسلیم‌طلب و اخوانی و نه با ترور و تهدید ممکن نیست، خون «سپه‌سالار» را جدا از خون و ذات سایر «قیادیان» خاین و هزار و یک رشته او را با استخبارات پاکستان، عربستان و ایران، بریده نشان داد.

«اندیشه» علی‌الرغم گز کردن از آسمان‌ها، حق داشت باندهای داخل «ائتلاف شمال» را در برانداختن طالبان عاجز ببیند زیرا در خلوت خود حساب جنایتکاری‌های «برادران جهادی» را به مراتب بیشتر از طالبان می‌یافت و بنابراین غلبه بر آنان و پذیرفته شدن از طرف مردم را ناممکن. پس منجی را باید در جای دیگری غیر از مردم افغانستان جست. و در چشم «اسطوره» و خدمه، ستاره‌ی این منجی تنها در بمباران و استقرار نیروهای امریکا سوسو می‌زد که بدون تردید به محض آن که این ستاره از بالای سر شان دور شود، بخت آنان به سیاهی خواهد گرایید.

کی بیشتر کشته است «سپه سالار» یا قومندان عبدالحق؟

از وی پرسیده شد که چند سال داری؟ در پاسخ گفت: "برای هر انسانی اندازه و طول عمر چندان اهمیت ندارد، بلکه مهم اینست، که این عمر در چه راهی و چگونه صرف شده است. (ص ۳)

بنیادگرایان و فرصت‌طلبان و بزدلان همه عمر «سپه سالار» را از تولد تا مرگ عمر مشعشع یک «اسطوره» نایاب در تاریخ می‌خوانند. ولی ما مکرراً اعلام می‌داریم که عمر وی به مثابه یک بنیادگرا صرف استقرار رژیمی استبدادی مذهبی و درین راستا صرف همدستی با جانورصفت‌ترین آدمکشان تاریخ افغانستان و جنگ‌های ویرانگر با «برادران دینی»اش شد که در جریان آن‌ها هزاران نفر از دم تیغ کشیده شدند و چهره «اسطوره» از خون آنان سرخ است.

اگر طرفدران «سپه سالار» چنگ و دندان نشان دهند، باز آن سوال خرد و خوارکننده که مانند تبری بر جمجمه شان می‌خورد، طنین می‌اندازد:

«سپه سالار» چرا، چرا، چرا ۲۵ سال با دژخیمان بنیادگرا ساخت؟؟

در نشریه‌ای به نام "The Crossline Afghanistan Monitor" شماره اول سپتامبر ۲۰۰۲ چاپ سویس به نقل از قومندان

☆ـ روزنامه «نیوز» ۲۰ اکتبر ۲۰۰۲

☆☆ـ نویسنده کم همتا از این سلیقه‌های ادبی جهادی کم ندارد که اگر به آنها می‌پرداختیم سخن طولانی‌تر می‌شد.

عبدالحق فقید نوشته شده است:

«زمانی گفت که او (عبدالحق) امید بازگشت به افغانستان را ندارد زیرا بیش از حد آدم کشته است آن هم در جامعه‌ای که دشمنی خونی تا نسل‌ها فراموش نمی‌شود.»

چه اعتراف جانانه‌ای!!

عبدالحق که تعداد کشته‌هایش به یکصدم کشته‌های مسعود نمی‌رسد، حتی بازگشت به وطن را نمی‌توانست پیش‌بینی کند اما «سپه‌سالار» که تنها در افشار کابل هزاران نفر را در خانه‌های شان مدفون ساخت، اگر نصف عبدالحق وجدانش تکان می‌خورد باید فوری خود را به دار می‌زد یا کم از کم کشور را ترک می‌گفت.

همچنان باید از یاد نبرد که قومندان عبدالحق با مشاهده جنایتکاری‌های «برادران» از سمتش استعفأ داد. اما «کثیرالابعاد» در برابر تبهکاری‌ها و بی‌ناموسی‌های «برادران» خودش و سایر «تنظیم‌های جهادی» سکوتی مرگکی اختیار کرده بود و سینه از مقام برنداشت که نداشت.

اگر عبدالحق از انتقام صدها نفر می‌ترسید، مسعود می‌بایست از قهر و خشم صدها هزار بازمانده‌ی قربانیانش بیمناک می‌بود. ولی گویا او بیشتر از آن در عالم «امارت» خود و باند جنایتکارش غرق بود که خون و دود کابل قلبش را بسوزاند.

«سپه‌سالار» و طالبان

دو روز بعد وقتی به نیویارک حملات القاعده صورت پذیرفت، جهان به خود لرزید و هشدارهای مسعود را با شرمندگی به یاد آورد. (ص ۱۸)

کدام «هشدارها»؟

«سپه‌سالار» نظیر کلیه «برادران» از ظهور طالبان «هشدار» نداد بلکه مژده داد زیرا آنان هم غیر از «امارت و شریعت غرای محمدی» خواستی نداشتند.

لیکن درین مورد قلمبدست جهادی «سیاستمدار برجسته عصر ما» را به مثابه سیاستمداری به غایت کودن می‌شناساند:

وقتی گروه طالبان ظهور کردند، احمدشاه مسعود هر چند آگاه بود که این گروه وابسته به پاکستان است و آن کشور می‌خواهد حزب اسلامی حکمتیار را توسط آنها تعویض نماید، ولی مانند همه ناظرین دیگر عواقب کار را پیش بینی درست نتوانست و هرگز بدین باور نبود که طالبان روزی بسی خطرناکتر از حکمتیار در برابرش قد علم نمایند. بنابرین طالبان را یک گروه نامنسجم، ناآگاه به مسایل سیاسی ـ نظامی محاسبه نمود و کمک به آنها را در برابر گلبدین حکمتیار ترجیح داد که در اثر همین کمک‌های نظامی و مالی، طالبان بسرعت از سپین‌بولدک تا حومه شهر کابل رسیدند و روی همین باور بود که خود با دو محافظ در میدان شهر به داخل قرارگاه طالبان رفت و پیشنهادات آنها را در باب تأمین صلح و تطبیق قوانین شرعی پذیرفت. ولی از آنجایی که طالبان برنامه‌ای غیر از جنگ نداشتند، این گفتگوها بی‌نتیجه ماند و حملات طالبان از چند طرف به کابل آغاز گردید تا این که احمدشاه مسعود بتاریخ ۵ میزان ۱۳۷۵ مجبور گردید، نیروهایش را از کابل عقب بکشد.

این عقب‌نشینی باز هم درایت نظامی مسعود را به نمایش گذاشت. (ص ۷۲) (تاکیدها از پ. ز. است.)

زنده باشی حفیظ خان که پرده «اسرار مگو» را می‌دری!

تا به حال که می‌گفتیم مسعود تافته‌ای جدا بافته از سران خیانتکار جهادی و طالبان نیست عده‌ای ابراز شک نموده و آن را «اتهام» و برخوردی «به دور از واقعبینی» می‌انگاشتند. اینک آگاهی می‌یابیم که درک «نابغه جنگ و سیاست» تاریخ بشر از تخت و بخت براندازانش آنقدر ملانصرالدینی بوده که آنان را برای رسیدن پشت دروازه‌های کابل «کمک‌های نظامی و مالی» می‌کرد!

ما از کمک‌های مادی «سپه‌سالار» به طالبان آن هم به این مقیاس که آقای منصور فاش نموده چندان خبر نداشتیم و تصور ما این بود که اساساً پاکستان و غرب به آن مزدوران نوخاسته شان کمک می‌رساندند.

اما با این افشاگری بیسابقه پی می‌بریم که این خود «کثیرالابعاد» بود که در دست وحشیانی بی‌شاخ و دم یا به زبان «سپه‌سالار» «گروه نامنسجم، ناآگاه به مسایل سیاسی ـ نظامی»، شمشیر می‌نهاد تا «منسجم» شده و وحشتبارتر بر مردم ستم و رذالت روا دارند! اینست «برجستگی سیاسی» فردی که:

کسی را در افغانستان در ردیف او قرار دادن خطا نه، بلکه جفاست! (ص ۹۴)

«سپه‌سالار» طالبان را وابسته به پاکستان و پاکستان را بازیگر اصلی تعویض گلبدین با طالبان می‌شناخت و با اینهم به طالبان بیدریغ کمک می‌کند! اما نویسنده این غوطه‌ور بودن «سپه‌سالار» در گنداب خیانت برادری با گلبدین و نظایرش و حال با طالبان را مورد انتقادی ولو جهادی قرار نمی‌دهد بلکه آن را با ملایمت و شفقت سیاست «ترجیح طالبان نسبت به حکمتیار» نام می‌گذارد!

تنها وقاحت مسلح در سرزمینی فلک‌زده، به یک دلال مطبوعاتی فاشیست‌های دینی اجازه می‌دهد که مقایسه مسعود را با انسان دیگری «جفا» بگوید ولی «ترجیح» یک باند پلید تروریستی به باندی پلید و تروریستی دیگر را توسط او خیانت نخواند.

کی با جنایتکاران جهادی تا آخر کنار آمد و کمک کرد؟ «سپه‌سالار»!

کی «شریعت» طالبان قرون‌وسطایی را پذیرفت و به آنان کمک

کرد؟ «سپه‌سالار»!

لذا نتیجه گیری یک کودک هم جز این نیست که «سپه‌سالار» با هر دوگروه همچون یک روح در دو بدن بود و فقط گاهگاهی بنابر اقتضای شهوتِ غصب بلامنازع قدرت بود که «جوانمردی»ها جایش را به شکم دریدن‌های «نامردانه» می‌داد!

آقای منصور، اگر «برادر» دیگری مثلاً گلبدین به آن «گروه نامنسجم، ناآگاه به مسایل سیاسی - نظامی» کمک می‌کرد تا «منسجم» و «آگاه» شود، نام این عمل را غیر از ابلهی خیانتکارانه چی می‌ماندید؟

«سپه‌سالار» همانطور که با اوباش خواهر و مادرنشناس جهادی ساخت با طالبان بربر هم به آسانی می‌توانست و می‌خواست بسازد فقط و فقط به شرط این که «در برابرش قد علم ننمایند».

بدون شک بین طرفین اصل «احترام متقابل» و «درک متقابل» حاکمیت داشت که «سپه‌سالار» تنها با دو محافظ به پیشواز طالبان شتافت و با پذیرفتن «قوانین شرعی» به سلامت برگشت! یگانه «اختلاف» باید روی تقسیم قدرت و موقعیت شخص «سپه‌سالار» بوده باشد، یعنی همان مرض اصلی همه‌ی جهادی‌های جنون‌زده‌ی مقام. اگر جز این باشد، آقای منصور باید مجدداً خطر کرده به افشاگری دیگری دست یازد.

سیر «نبوغ سیاسی - نظامی سردار» جالب است: کمک به طالبان تاکابل برسند و آنگاه که گرز شان بر فرق خودش هم به رقص در می‌آید، گریز از کابل! یعنی از اشتباهی سوپر احمقانه در ارزیابی «برادران نامنسجم» به خیانت کمک به آنان، سپس خفت و خیانت قبول پیشنهادات آنان و سرانجام چهار نعل کردن از کابل!

فرجام کمک «سپه‌سالار» به طالبان نشان داد که چگونه گاهی اهریمن خالقش را می‌درد.

اما نویسنده که بناست به هر قیمتی او را «یک سردار جنگی والامقام» تصویر نماید، می‌نویسد:

> **این عقب‌نشینی باز هم درایت نظامی مسعود را به نمایش گذاشت زیرا بدون این که کدام قطعه از نظامیان خود را از دست دهد و یا افسری عالیرتبه‌اش کشته شود... همه نیروهای او از کابل خارج گردیدند. (ص ۷۲)**

آقای رساله‌نویس، خیانت نظامیان حتی نظامیانی با «درایت» و «نبوغ» مسعود، همان زمانی می‌شکفد که از تحلیل و ارزیابی درست اوضاع عمومی و نیروهای خود و دشمن عاجز می‌مانند. به استناد گپ خود تان، «سپه‌سالار» دچار اشتباه کمک به دشمن قویتر از خود شد که دوانده شدن از کابل نتیجه ناگزیر آن بود.

خود را به سلامت بیرون کشیدن ولی مردم کابل را به دست وحشیانی مذهبی رها کردن بزرگترین خیانت، «ناجوانمردی»، «بی‌مروتی» و «بی‌عطوفتی» است. برای یک فرمانده مردمی و صدیق، حفظ جان و مال مردم بسیار مهمتر و اولی‌تر از «از دست دادن کدام قطعه از نظامیان وکشته شدن افسری عالیرتبه» مطرح می‌باشد.

معذالک چون مسعود «سردار جنگی والامقام» بود، بناءً کمک او به طالبان و قبول پیشنهادات شان و بعد جنگ وگریز با آنان و همدستی مجدد با گلبدین، دوستم و خلیلی، همه و همه «لیاقت» بود و «استعداد» و «درایت» و «نبوغ‌ذاتی» و... چراکه بت‌تراشی ازکسی که در ازدواج و طلاق بی‌حساب با «برادران» به سر برده باشد، چنین می‌طلبد!

اراکین «مکتب» این نکات را چگونه تفسیر خواهند کرد:

هنگامی که «سپه‌سالار» به پیشنهادات طالبان گردن نهاده و خودش هم یک وزیر شان می‌شد دیگر زمینه نزاع با «گروه نامنسجم» از بین می‌رفت، «سردار مقاومت» سردار مصالحت می‌شد، «امارت اسلامی» استوار می‌گشت و «عارف شب زنده‌دار» اجر ادای ۲۴ ساعت «نماز تهجد»ش را می‌دید و «دعا و تضرع»☆ را به معیت نمایندگان پاکستان، ایران و عربستان انجام می‌داد!

بنابرین از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی بین «اندیشه» و طالبان فرقی وجود نداشت. پرچمداران «کثیرالابعاد» که طالبان را «تروریست» و «مزدور پاکستان» و... می‌نامند، تف را سر بالا می‌اندازند.

غیر از تجاوزکاران جمعیت اسلامی و شرکا، دیگر کدام «ناظرین» بودند که «عواقب کار را پیش‌بینی درست» نتوانستند؟ نیروهای دموکراسی‌طلب و ضد بنیادگرا سرشت طالبان را همانند سرشت جهادی‌ها شناختند و دچار توهم نشدند.

ما طالبان را مزدوران و «خنجر دیگری از پشت بر مردم ما» خواندیم. ولی «نابغه نظامی - سیاسی» آنان را کمک کرد به این امید که شاید مانند گلبدین سرخورک‌اش نباشند!

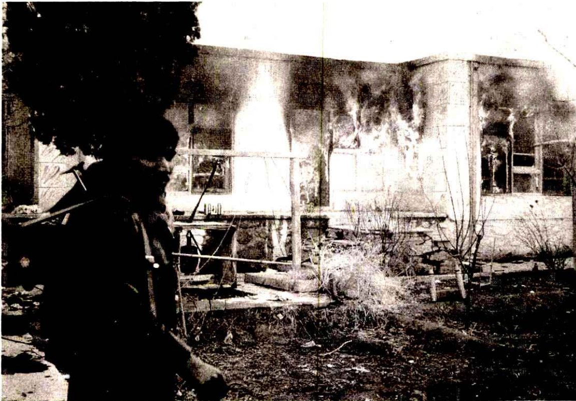
پس کی در پیشبینی دچار حماقتی رقت‌انگیز شد؟

برای آنانی که از غرض و مرض تطهیر بنیادگرایان رنج نبرند تنها همین فاکت کافی است که حباب «برجستگی سیاسی سردار جنگی والامقام» وَ «مردم‌دوستی» وی بترکد.

صفت «جوانمردی» هم زیاد به «اندیشه» نمی‌چسبد. او شوق داشت گلوی «برادر حکمتیار» توسط طالبان بریده شود. بناءً کله‌اش را

☆- «به دستیارانش تأکید کرده بود که در هنگام پیروزی دعا و تضرع به حضرت اقدس الهی را فراموش نکنند و تضرع و نیایش را به یادش آورند.

احمدشاه‌مسعود یک عارف شب زنده‌دار بود و همیشه با وضو به سر می‌برد و نماز تهجد را قضا نمی‌کرد....» (ص ۲۰)



آقای حفیظ منصور، این ویرانگران و رهزنان آیا رهبری هم داشتند یا همین طور جنایتکاران مادرزاد برخاسته از پنجشیر و حومه بودند؟



مار نگزیده بود که با «جوانمردی» بگذارد دشمنی از گیرش خطا برود که می‌خواست طالبان حسابش را برسد.

هکذا «سردار» نه از سر «جوانمردی» بلکه به علت حاد شدن تضادش با طالبان بود که نخواست برادر یاغی‌اش را بکشد بلکه او را به تخار منتقل سازد.☆

اگر «سپه‌سالار» کارهایش را مبتنی بر «جوانمردی» و «مروت» پیش می‌برد، در آن صورت کمک به طالبان برای امحای گلبدین کمال «ناجوانمردی» و حیله گری و دورویی او (و صفات ذاتی کلیه دژخیمان بنیادگرا) نبود؟

آیا «سپه‌سالار» از فرط تبهکاری‌های جهادی واقعاً به مرگ راضی بود؟

مجاهدین در کابل چنان به بی‌بند و باری پرداختند که مسعود بار بار از این که قبل از رسیدن به شهر کابل شهید نشده بود، اظهار اندوه و تاسف میکرد و باری از فرط خشم و نارضایتی پوستر خودش را که در میدان خواجه‌رواش نصب شده بود، پاره نمود و آنرا سردسته دزدان و غارتگران خواند.

(ص ۶۸)

این ادعا به دلایل زیر دروغ و مکارگی است:

- اگر «بی‌بند و باری» واقعاً او را آزرده ساخت در اوج تبهکاری‌ها و بی‌ناموس‌های «بی‌بند و باران»، «دزدان» و «غارتگران» جمعیتی به جای محاکمه و تیرباران صحرایی دهها تن و زندانی ساختن صدها تن از آنان، چرا سه نفر مظلوم، بی‌واسطه و بی‌دادرس را خودسرانه و بدون محاکمه در پارک‌زرنگار به دار آوریخت؟ این کار هیچ معنی دیگری نداشت جز این که به مردم زهر چشم نشان دهد و «بی‌بند و بار»های شرفباخته‌اش را بیشتر تشجیع و وچ کند.

- اگر «سپه‌سالار» واقعاً از «بی‌بند و باری»ها به اندازه‌ای دچار خشم و درد بود که مرگش را آرزو می‌کرد، چرا موضوع را با مردم سراسر کشور در میان نگذاشت تا حسابش را از «بی‌بند و بار»ها جدا کند و ثابت سازد که «سردسته دزدان و غارتگران» بودن را برای خود عار می‌داند؟

- اگر او واقعاً خود را «سردسته دزدان و غارتگران» یافته بود، چرا از این موقعیت ننگین و خاینانه دست نکشید و مثل قومندان عبدالحق استعفا نداد تا صداقتش را در ضدیت با «غارتگر» و «دزد» تثبیت می‌نمود؟

- اگر او راست می‌گفت چرا به جای پاره کردن پوستر، ده‌ها جنایتکار خواهر و مادر نشناس از باند خودش را به دست خانواده‌های قربانیان نسپرد تا در ملاءعام پاره پاره و چنواری کنند و به سایر برادران جهادی شان هم اخطاری باشد که دیگر جلو بی‌ناموسی‌ها و غارت‌گری‌های شان را بگیرند؟ چرا از خانواده‌های قربانیان عذر نخواست و آنان را به اقامه دعوا علیه «بی‌بند و بار»ها و «غارتگران» و «دزدان» جنایت‌پیشه فرا نخواند؟

- اگر پاره‌کردن پوستر، اعتراف به سردسته دزدان و غارتگران بودن

☆- «استاد ربانی و حکمتیار را به تخار منتقل ساخت» (ص ۷۴)

و تأسف از شهید نشدن صمیمانه می‌بود، چرا، چـرا «سپه‌سالار» بـا گلبدین، ربانی، سیاف، خلیلی، دوستم وغیره سردسته‌های «دزدان» و «غارتگران» به مبارزه برنخاست و برعکس آنان را به عالیترین مقامات گماشت، نسبت به آنان «جوانمردی» به خرج داد، حفظ شان کرد و با آنان اتحاد بست که تا امروز ادامه دارد و ماشین خیانت و جنایت شان شدیدتر از پیش فعال است؟

شماری از شیرین‌ترین جمله‌های رساله

آیا آنچه امروز راجع به مسعود مـی‌گویند و از او تحسین می‌دارنـد، بـر او بسنده است و یـا ایـن کـه مسعود بسی فراتر از آن حق دارد؟ (ص ۴)

به عقیده ما «بسی فراتر از آن» مستحق است تا «بزرگ» دانستن او آنطور که باید و شاید درکله مردم حقنه شود؛ اضافه کردن حرف «رح» به نامش کافی نیست، مجلسی از «امت مسلمه» باید دایر شود تا پسوند شایسته‌تری برایش انتخاب گردد؛ مثل بخش صحت، تـعلیم و تـربیه وغیره بودجه «سپه‌سالار» و خاندان در بـودجه دولت مـنظور شـود؛ طالبان مردم را دره وکیبل مـی‌زدند تـا بـه مسـجد بـروند، شـما از کلاشینکوف کار بگیرید تا مردم در مراسم مختلف بـرای «انـدیشه» شرکت کنند؛ خادی‌ها باید به خانه‌های مردم در اقصی و اکناف کشور هجوم برند و ببینند که پوستر «سالار شهیدان» دیوارها را مزین ساخته یا نه؛ کسانی که مانع آوردن عکس «اسطوره» در نوت‌ها شده‌اند بـاید محاکمه شوند و...

و شخص شما آقای عبدالحفیظ منصور که اگر فکر می‌کنید حـق مطلب ادا نشده، چه بهتر که در یک چهارراهی کابل، «مسعود بزرگ» گویان با یک گیلن پترول خود را آتش زنید تا اندکی انفلاقات درونی و ارادت واقعی تان نسبت به آن «بزرگ» را بیان نموده باشید کـه انشأاله «برادران» «ائتلاف شمال» هم به شما تأسی خواهند جست و مطمئن باشید که مردم با شور و شعف بی پایان برای تان کف زده و به یاد تان نقل و نبات پخش خواهند کرد!

مرگش جهان را لرزاند. (ص ۵)

لرزیدن جهان پرآشوب در مرگ یک بنیادگرای وطنی جای مکث دارد ولی در لرزیدن پشت تمامی «برادران» جمعیت شکـی نـیست. می‌دانیم و می‌دانید و مردم افغانستان و دنیا می‌دانند که اگـر کـمک و حملات امریکا نمی‌بود گلیم تان جمع بود و فاتحه تان خوانده.

او از ۴۹ سال عمرش، سی سال تمام آن را در راه مـبارزه عـلیه اسـتبداد، کـمونیزم و تـروریزم بـه سررسانید. (ص ۱۹)

چومبه، محمدرضاشاه، فرانکـو، سـوهارتو، خـمینی، مـوبوتو، پینوشه و قصابانی دیگر هم خود را قهرمان «مـبارزه عـلیه اسـتبداد، کمونیزم و تـروریزم» نـامیده و جـنایت‌های شـان را زیـر ایـن شـعار می‌پوشانیدند و در برابر امریکا و غرب خوشرقصی مـی‌نمودند. امـا تاریخ شایسته‌ترین جایگاه آنان را در زباله‌دانش تعیین کرد. «مکـتب» چطور از این قاعده مستثنی خواهد بود؟

و نمی‌دانیم گلبدین، خلیلی، دوستم و... از کدام «ایزم» سـه گـانه فوق نمایندگی می‌کردند که «سپه‌سالار» طی «برادرکشی» با آنان کابل را قتلگاه ده‌ها هزار باشنده‌اش ساخت؟

یکی از دوستان ایرانی از وی پرسید که آباد کردن این خانه در نـزد مـردم سـوال ایـجاد نـمی‌دارد کـه بسیاری‌ها شکم شان گرسنه است و شما خانه‌ای آباد داشته اید؟ (ص ۲۳)

آن ایرانی اگر مشاور رژیم ایران برای «سپه‌سالار» نـبوده بـاشد، جهالت و بی‌خبری وی از دنیا مسلم است. ساختن و نساختن یک خانه چه قیمت دارد؟ ایرانی باید از صدها ملیون دالر «سپه‌سالار» و دیگـر سردمداران جمعیت از درک قاچاق زمرد و لاجورد و نیز مواد مخدر در بانک‌های خارجی می‌پرسید که حساب عریض و طویل آن‌هـا بـه احمدولی‌مسعود معلوم است کسی که از اول تا آخر از لندن شور داده نشد.

اما جواب «سپه‌سالار» جالب‌تر از سوال ایرانی مذکور است:

نمی‌خواهم اولادهایم در خارج زندگی کنند. ایـن خانه را برای آن آباد کرده‌ام که در همین جا زندگی کنند! (ص ۲۳)

یعنی اولاد «سردار» حق دارند به زندگی کردن در خارج بیندیشند و قبله‌گاه صاحب به منظور راضی نگهداشتن آنان در یکی از دهات فقیر کشور چنان خانه مجللی آباد می‌کند که حتی فکر خـارج رفـتن را از مخیله آنان بزداید!

طرح «سردار» برای اولاد سایر امرا و قومندانان باند جمعیت کـه عشق زندگی در خارج در دل داشتند چه بود؟ آباد کـردن هـمانگونه خانه‌های مجلل یا اعزام شان با جوالی از دالر به خارج؟

احمدولی برادرش نقل می‌کند که یک مرتبه از وی خواسته تا بگذارد احمد (پسرش) به لندن آید و در آنجا به تحصیلات خود ادامه دهد، اما مسعود با شدت این مطلب را رد نمود و گفته است، که میان پسر من و پسر دیگران چه فرقی وجود دارد که آن‌ها در داخل باشند و احمد در خارج (ص ۲۴)

آقای نویسنده، کی نخواهد فهمید که ایـن حـرف‌های سـاختگی برای خر ساختن و مصرف داخلی است. عملاً چه شد؟ ارجمندی که «از دیگران فرق نداشت» به کجا فرستاده شد تا «دیپلمات شود» ☆ در حالی که هزاران کودک پنجشیری روی مکتب را هم ندیده اند؟

جای «تحصیل» پسر (ایـران) نـیز نـیات «رهـبر خردمند سیاسی» را برای مردم این مرز و بـوم تـباه

☆- «او می‌خواست، پسرش در آینده دیپلمات شود» (ص ۲۴)

شده روشن می‌سازد. آیا رژیم ایران از احمد نوجوان «دیپلمات»ی به درد خور برای مردم افغانستان می‌سازد و یا چوچه خلخالی‌ای که یاد بگیرد دستور دهد دختران زندانی قبل از اعدام باید مورد تجاوز «خادی‌ها» قرار گیرند تا مبادا باکره از دنیا بروند؟

آش‌هایی که بیگانگان و سگان شان برای ملت در زنجیر افغانستان پخته اند، بیشمار و وحشتناک اند.

هر چند مسعود یک سردار برجسته بود، ولی از خونریزی خوشش نمی‌آمد و نسبت به آینده خانواده‌ها سخت اظهار نگرانی می‌نمود. (ص ۲۶)

عدم علاقه به خونریزی و «سخت اظهار نگرانی» ایشان «نسبت به آینده خانواده‌ها» را دهها هزار خانواده‌ای که لااقل یکی از اعضای شان را در مسابقه «برادرکشی» بین مسعود و یاران از دست داده اند عمیقاً درک می‌کنند! داغ تیرباران شدن ۳۰ روشنفکر انقلابی در پنجشیر در جریان جنگ ضد روسی به امر «سردار» در دل خانواده‌ها و دوستداران شان تازه است؛ واسکت بریدن روشنفکران ضد بنیادگرا در هرات توسط «جمعیت اسلامی» از خاطر هیچکس نخواهد رفت؛ کشتگان افشار و دیگر نقاط کابل ننگ ابدیست بر پیشانی «سردار».

این سیاست (رویه ملایم و انسانی با اسرای جنگی)، احمدشاه‌مسعود را از اعتبار خاصی برخودار نمود، تا حدی که مقامات عالیرتبه رژیم کابل به دیدنش می‌رفتند و راضی بر می‌گشتند. (ص ۴۴)

آفتاب آمد دلیل آفتاب!

دوستی و اعتماد متقابل بین «سپه‌سالار» و رژیم پوشالی! ساخت و پاخت «جمعیت اسلامی»اش با میهنفروشان پرچمی!

مناسبات طوری حسنه بود که شخص «مقام عالیرتبه» داکترنجیب نیز تلاش داشت او را ببیند اما «سپه‌سالار» به علت ترس از آی‌اس‌آی از این کار منصرف شد. لاکن در مدتی که «داکترصاحب» مهمان دفتر ملل‌متحد در کابل بود، «اندیشه» منظماً به دیدار او می‌شتافت تا از رهنمایی‌هایش مستفید شود.☆ بناءً بی‌جهت نیست که در سراسر فعالیت‌های جهادی، لکه زد و بند او با روس‌ها و پوشالیان خودنمایی دارد. آیا متولیان «مکتب» برای توجیه این روابط خاینانه هم به آیت و حدیث متوسل خواهند شد؟

سازمان استخباراتی پاکستان در طول جهاد روی انجنیر گلبدین‌حکمتیار سرمایه‌گذاری کرد و بدین باور بود که سرنوشت آیندهٔ افغانستان بدست حکمتیار رقم خواهد خورد. (ص ۵۸)

آری، پدر و پیر و پیشوای «برادران قیادی» که مسعود و «برادران» را همزمان تعلیم داد و پروراند صرفاً یک اشتباه و «ناجوانمردی» را مرتکب شده که گلبدین نزدش نازدانه‌تر از «رهبر خردمند» بود و بر گلبدین بیشتر از او سرمایه گذاری کرد. در غیر آن «رهبر خردمند» هیچ مشکل و دعوایی با آی‌اس‌آی نمی‌داشت و وفادارانه‌تر از گلبدین به پاکستان و استخباراتش سر می‌داد.

«سازمان استخباراتی پاکستان» خاینانه کور خوانده بود که سرنوشت افغانستان به دست گلبدین جنایتکارِ بیمار و یا «برادرانش» رقم خواهد خورد. اما «سِپه‌سالار» که این هارترین برادرش را «صدراعظم» مقرر کرد آیا مخالف آی‌اس‌آی می‌اندیشید و مایل نبود «سرنوشت آینده افغانستان به دست حکمتیار رقم» خورَد؟؟

اکنون شما آقای منصور و شرکا خوبست از این خواب خاینانه و بچگانه که چون گلبدین کاغذتشناب شده، سرنوشت افغانستان لاجرم به دست تروریست‌های جمعیتی «رقم خواهد خورد»، بیدار شوید.

در این دوره مسعود... انتظار داشت که نظامیان پاکستان به اشتباهات گذشته خود مبنی بر حمایت از گلبدین حکمتیار اعتراف نموده و در صدد جبران آن برآیند. (ص ۹۹)

تو به من که من به تو!

یعنی آی‌اس‌آی جای پدر را دارد و خوب است و دینی و اسلامی. کوتاهی‌اش صرفاً این است که گاهی هر دو پستان را در دهان گلبدین می‌گذارد و نمی‌داند که یکبار بر مسعود گرمتر دست بکشد تا ببیند که گلبدین از یادش می‌رود یا نه!

«نظامیان پاکستان» باید چند در صد جیره سی‌آی‌ای را به مسعود بالا می‌بردند تا از تخم‌های چشم «سپه‌سالار» می‌افتادند و «اشتباه‌کار» نامیده نمی‌شدند؟ صرفاً اگر به جای گلبدین، «سپه‌سالار» را روی کلک خود می‌نشاندند، همه چیز نیک و عالی بود؟!

آخ که اکت‌های «ضد پاکستانی» بنیادگرایان چقدر کاذب، وقیحانه، ریاکارانه و عوامفریبانه بود و هست.

باری، جا دارد مجدداً یادآور شویم: حفیظ خان منصور زنده باشی که حقیقت بدخویی سال‌های اخیر «سپه‌سالار» و «استاد» بر ضد پاکستان را دانسته یا ندانسته آشکار ساخته‌ای.

«قهرمان» که باید هرو مرو «قهرمان» بماند پس عشق او به وحدت

☆- فرانسپرس در گزارشی در ۲۲ می ۱۹۹۶ نوشت: «... گاهی اوقات رهبران مجاهدین به ملاقات او (نجیب) رفته به تحلیل‌هایش درباره وضع در افغانستان که گویا از درخشانی و اعتبار بسیاری بر خوردار است، گوش می‌دهند.

آنانی که به ملاقات وی می‌روند شامل احمدشاه‌مسعود قهرمان جنگ ضد شوروی و مرد نیرومند نظامی رژیم برهان‌الدین ربانی در کابل می‌باشد.»

همه‌ی سرجنایتکاران و حتی عبدالملک «واقعبینی» نبوغ‌آسا جلوه داده می‌شود و نویسنده را «جذباتی» می‌سازد:

این تصامیم (ادامه جنگ با طالبان و وحدت با عبدالملک) در هیچ مؤسسه تحقیقاتی اتخاذ نگردید و در کنار ساحل‌ها از سوی متخصصین طرح ریزی نشد... این قدرت واقعبینی ایشان را در دشوارترین اوضاع به نمایش گذاشت، آنجا بود که بخوبی مفهوم واقعبینی را دریافتم و آن یکی از عطایای الهی برای مسعود بود که نظیرش دیگر سراغ نمی‌شود. (ص ۱۰۷)

ولی روز «سپه‌سالار» بگردد که از این «عطایای الهی» در برخورد به طالبان هم برخوردار نبود تا آن وحوش را کمک نمی‌کرد که ظرف چند هفته به کابل برسند و او را به پنجشیر بدوانند!

و ما امیدواریم دیگر هیچ جنگ‌سالاری بنیادگرا از آن نوع «عطایای الهی» نصیب نبرد که به منظور نیل به قدرت از معامله‌گری با غداران خونریزتر از خودش روگردان نباشد.



«کثیرالابعاد» با قاضی حسین‌احمد کسی که برای او و کلیه «برادران قیادی» جای پدر را دارد و ضیأالحق تمام باندهای اسلامی را به او سپرد تا چگونگی وابستگی جهادی به آی‌اس‌آی را هم به آنها بفهماند!

اما این قدر شکسته نفسی خوب نیست آقای منصور. از آن «واقعبینی» و آن «عطایای الهی» اتفاقاً شما هم بهره برده اید: شما با آن که حقایق خیره کننده‌ای نظیر این که «سپه‌سالار غذاهای پاک را خوش داشت» را به اطلاع جهانیان رسانیده اید، اما خدا اجرت بدهد که در هیچ جایی از رساله گردنت را نبسته، دروغ نبافته و ننوشته ای که «اندیشه» ارزش‌های دموکراسی و برابری حقوق زنان با مردان را نیز مثل «غذاهای پاک» خوش داشت. «واقعبینی» و راستگویی بهتر از این؟

پشت گپ نگرد آقای منصور که خودت هم بین «برادران پدیده تکرار نشده» هستی!

در دوران آتش‌بس پنجشیر، شبکه استخباراتی مسعود فرصت یافت، تا میان جنرالان شوروی درز ایجاد نماید و آنها را بدو دسته طرفداران چرنینکو و اندروپوف تقسیم نماید که البته دادن هدایا از جمله زمرد به برخی از این افسران در این معامله مفید تمام شد. (ص ۱۱۰)

ما فکر می‌کردیم دو دستگی در اردوی شوروی ناشی از اوضاع داخلی و خارجی آن کشور بود و نه «هدایا»ی یک بنیادگرای به قدرت نرسیده. زیرا حکومت پوشالی کل کشور را به آنان هدیه کرده بود که «هدایا»ی هر چند گرانبهای یک فرد با آن قابل مقایسه نبود. ولی در اینجا نویسنده بیشتر از آن که به ترسیم عظمت پهلوانش نظر داشته باشد، می‌خواهد با گردش مختصر قلم به قضیه غارت سنگ‌های قیمتی به ارزش صدها ملیون دالر پرداخته و به مردم بگوید: «این هم حساب زمردها. مسعود بزرگ همه را برای درزاندازی بین هئیت حاکمه شوروی مصرف کرده است، دست‌های احمدولی و دیگران پاک اند و والسلام!»

اما مردم این «حساب‌دهی»ها را جز مسخره گی‌هایی توهین‌آمیز نمی‌دانند. حالا که مسعود دیگر نیست، مردم حساب صدها ملیون دالر سنگ‌های قیمتی این کشور را از حلقوم خاندان «سپه سالار» و نزدیکترین جمبوره‌هایش کشیدنی اند.

تا آن زمان نویسنده می تواند بفرماید که به کدام جنرال‌های شوروی و به چه مقدار زمرد صله داده شده است و مجموعاً چند در صد کل زمرد به یغما رفته از افغانستان خیانت شده را تشکیل می‌دهد؟

امید افشای نام و نشان جنرال‌های شوروی را «ناجوانمردی» و بدقولی تشخیص ندهید!

«جنبه انسانی» به خاطر چی؟

در سالیان بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان استخبارات پاکستان بار بار از مسعود تقاضا نمود تا جاده سالنگ را مسدود نماید؛ اما احمدشاه‌مسعود جنبه انسانی قضیه را اهمیت میداد و خود صریحاً به خبرنگاران گفت، که رژیم کابل افراد خود را به هر طریقی می‌تواند اکمال نماید، ولی با این کار مردم عادی صدمه می‌بینند. لذا از این کار اجتناب ورزید. (ص ۱۱۱)

آیا کار «سردار جنگی والامقام» در ۲۳ سال عمر «جنگی»اش فقط یکبار «جنبه انسانی» به خود گرفت؟

در زمان طالبان که دهانه سالنگ را بست، «جنبه انسانی» قضیه کجا رفته بود؟ در سال‌های ۷۱ - ۷۵ و در روزهای هموار کردن مناطق افشار کابل چرا «جنبه انسانی قضیه» هیچگاه از نیفه «سپه سالار» بیرون نشد؟

مسعود در واقع رهبر و امید همه شهرنشینان کابل بود. (ص ۱۱۱)

این در واقع نمک پاشیدن بر زخم‌های مردم کابل است که ۴ سال زجر فاجعه‌آفرینی‌های «سردار والامقام» و «برادران»اش را کشیدند. این حقیقت تلخ را هیچ دهل و نغاره‌ی شخصیت‌سازی برای او گم نخواهد توانست.

«سپه سالار» و مطالعاتش و دموکراسی

از میان کتابها بعد از قرآن و حدیث سرگذشت سرداران جنگی را مطالعه میکرد، و... می‌گفت، مقدمه ابن‌خلدون را چند بار مطالعه نموده است... اگر قرار باشد که سه کتاب را با خود به همراه ببرم، قرآن‌مجید، مثنوی معنوی و شاهنامهٔ فردوسی را برمی‌گزینم. (ص ۲۱)

از اینرو بی‌جهت نیست که چنانچه یادآور شدیم در سراسر رساله «فاتح جنگ سرد» یک صفحه هم درباره اعتقاد «سپه‌سالار» به دموکراسی و حقوق زن نمی‌یابیم.☆ او نمی‌دانست که کتاب‌های نامبرده به آگاهی‌اش از دموکراسی، حقوق زن، سیر تاریخ از قدیم تا امروز، سؤاستفاده سیاستمداران و حاکمان ضد مردمی از دین و مذهب و... کمکی نمی‌کردند. آیا یگانه منبع کمالات و نبوغ او کتاب‌های فوق‌الذکر بودند؟

بدا به حال ملت غمزده‌ای که مطالعات روزمره‌ی یک مدعی رهبری آن محدود به چند متن دینی و اشعار عرفانی و قرن‌ها قبل باشد! البته بنابر رساله، «اسطوره» نابغه مادرزاد بود ولی یک نابغه مادرزاد هم اگر اینقدر از مطالعه بیگانه بماند دانش و بینشی وسیعتر از یک ملای بیسواد مدرسه‌ای نخواهد داشت.

راستی آقای حفیظ منصور، مگر مشاوران ایرانی لزوم مطالعه کتاب‌های معین را به «سپه‌سالار» گوشزد نمی‌کردند؟

به سبب عدم اعتقاد و آگاهی «سپه سالار» از دموکراسی هست که اعوانش اولاً می‌کوشند از دموکراسی سخنی نگویند و اگر به خاطر فریب و خوش‌آمد غرب و «نیاز روز» مجبور به این کار می‌شوند در دُم «دموکراسی» شان کلمه «اسلامی» را هم گره می‌زنند که بعد طبق میل و ضرورت شان آن را تفسیر نمایند.

و حال به بهانه «حسن ختام»، عباراتی از نویسنده زبردست جهادی «همیشه در صحنه» را می‌آوریم که شاید جای ملال ناشی از آن همه تقدیس مهوع از «کثیرالابعاد» را تبسمی بر لب‌های خوانندگان بگیرد.

به ظاهر خود نیز توجه می‌کرد، لباس پاک و نظیف می‌پوشید... غذاهای پاک را خوش داشت. (ص ۲۰)

مگر عامه مردم و نیز برادران رقیب و مثلاً ملا عمرخان و گلبدین و افراد فاقد «طرح ملی»، لباس کثیف و قورزده و غذاهای ناپاک و پر مگس را خوش دارند؟

از میان کتاب‌ها بعد از قرآن و حدیث سرگذشت سرداران جنگی را مطالعه می‌کرد. از جمله بارها دیده شده بود که «حیات مردان نامی» اثر ژاندارک را می‌خواند. (ص ۲۱)

پس درین مورد فرقی با ملاعمر، اسامه، گلبدین وغیره برادرانش ندارد. گویا مسابقه‌ای است بین بنیادگرایان که نه خود شان غیر از قرآن و حدیث کتاب‌های دیگری را می‌خوانند و نه طبعاً به پیروان شان چنین اجازه‌ای می‌دهند. با وجود این چشم ملت روشن که «بارها دیده شده» که «اندیشه» کتاب «حیات مردان نامی» ☆☆ را می‌خواند! پس بحری او را از گلبدین و ملاعمر جدا می‌سازد!

کلاه پکول می‌پوشید که اکثراً بزرگتر از سرش می‌بود (چه نمای باعظمتی!) ... و عوام او را "کج کلاه" می‌خواندند که برای او سخت زیبنده بود. (ص ۲۲)

اگر راست می‌فرمایید حفیظ‌خان، خوبست به «برادران» حالی نمایید که عوض «مسعود بزرگ»، «مسعود کج‌کلاه» چیغ بزنند که «زیبنده»اش است. ثانیاً این که عوام او را چیزهای دیگری هم می‌خواندند که شما جرئت نقل آنها را ندارید. نیز نمی‌دانید که «کج کلاه» خواندن مفهوم اظهار محبت عوام به او نبود زیرا «کج کلاه» در اصطلاح و فرهنگ‌ها نیز به معنی آدمی است که کلاهش را از سر خودپسندی و کبر و یا ناز و تظاهر کج بر سر می‌ماند. حالا باید بگویید کلاه کج ماندن «سپه‌سالار» ناشی از تفرعن او بود یا تظاهرش؟

تشنج شانه چپ داشت، و بسیاری اوقات آن را تکان می‌داد و بسیاری از دوستانش با تقلید از آن شانه خود را تکان می‌دادند. (ص ۲۲)

پس «بسیاری از دوستان» او چه آدم‌های باوقار و زرنگی اند که فکر می‌کردند در شانه زدنک «سپه‌سالار» نیز «سیاست» و «تاکتیک جنگی» مهمی نهفته است!

از سگرت و نصوار بدش می‌آمد و چرس‌نوشی را

☆ـ تنها در آخرین سطرهای رساله بر مبنای «داری دارم» آمده است: «مسعود همیشه می‌گفت: "یگانه آرزویم آن است تا در باز سازی کشورم سهیم شوم"» و نویسنده «باهوش» و «موقع شناس» علاوه می‌نماید: «برای آبادی افغانستان تشکیل یک حکومت مردمی بر اساس انتخابات آزاد و احترام به حقوق بشر و احترام به حقوق زنان را اساس کار میدانست»!

دولت امریکا و متحدانش می‌توانند با توسل به همین جمله ثابت سازند که «ائتلاف شمال» به دموکراسی باور راسخ دارد!!

اما مردم حدود احترام «سپه سالار» به «حقوق بشر» و «حقوق زنان» را در تجاوز به دختر، زن و بچه کابل و در دود و خاکستر شدن شهر از سوی افراد شرفباخته او دیده و هیچگاه از یاد نمی‌برند.

☆☆ـ هر کس این کتاب را می‌شناخت ما را آگاه سازد! ژاندارک نویسنده هم بوده و دنیا خبر نداشت!

بشدت بد می‌گفت، و عادت داشت بجای استعمال کلمه "من"، "آدم" را استعمال نماید. (ص ۲۴)

سایر «برادران» به شمول ملاعمر هم این چیزها را «بد» می‌گویند. اما بر دنیا پوشیده نیست که طی دو دهه اخیر بنیادگرایان مروجان اصلی هروئین و چرس و هزار فساد و رذالت دیگر در افغانستان و پاکستان بوده اند.

اما حکایت «استعمال کلمه آدم به جای من»، شاید بسیار شیرین باشد که ما ولی نتوانستیم از آن سر در بیاوریم. آیا بطور مثال وقتی «سپه‌سالار» می‌گفت: «آدم می‌گوید» منظورش این بود که «من می‌گویم»؟

علاقهٔ فراوان با بازی و ورزش داشته و همیشه در رأس همسالان در مسابقات قرار می‌گرفته، (مگر سردار والامقام می‌شود غیر از رأس جایگاه دیگری داشته باشد؟) **که بنابر طبیعت کودکانه، برخی اوقات منجر به درگیری میان طرفین می‌گردید. (ص ۳۳)**

اگر عبدالحفیظ منصورها در جامعه‌ای باسواد و با معرفت جرئت می‌کردند با این همه ادا و افاده ادعای نویسندگی نمایند به یقین چندین بار جزا می‌دیدند که در نتیجه شاید از نوشتن تا آخر عمر دست شسته و به خاطر تبلیغ «قیادیان جهادی» به جستجوی راه‌های دیگری می‌پرداختند. اما فقط در جامعه‌ای بنیادگرا گزیده و پر از شاعران و نویسندگان خادی - جهادی اند که فرصت می‌یابند ترکتازی کنند.

این جمله «که بنابر طبیعت کودکانه...» یعنی چه؟ یعنی اگر کسی از همبازی‌های آن دوران ذات «کثیر الابعاد» مدعی شود که «سپه‌سالار» در یک «درگیری» به وی مثلاً امپلقی نواخته، باید بلافاصله «ارشاد» شود که این کار فقط «بنابر طبیعت کودکانه»ی «مسعود بزرگ» بوده است و نباید چیزی از آن به دل گیرد؟!! یا شاید منظور از حکایت این باشد که دست «اسطوره» حتی در نونهالی و در بازی و ورزش به غلط بالا نرفته چه رسد به آن که به خون انسان آغشته شود؟؟

دلچسپ خواهد بود که از نویسنده «تحلیل‌گر و نه تجلیل‌گر» بشنویم که تعلیم این حکایت‌اش از «رهبر خردمند سیاسی» چه بوده است.

همیشه با وضو بسر می‌برد و نماز تهجد را قضا نمی‌کرد. (ص ۴۰)

مگر سایر «برادران» و بخصوص برادر حکمتیارها و سیاف‌ها و ملاعمرخان‌ها و برادر بن‌لادن‌ها همیشه با وضو به فعالیت‌های تاریخساز خود برای «امت مسلمه» و «اسلام عزیز» مشغول نبوده و نیستند و نماز تهجد و چندین نوع نماز دیگر را قضا می‌کنند؟

دنیا خیلی تغییر کرده آقای حفیظ منصور. «همیشه با وضو و نماز تهجد بسر بردن» را شما و برادران اساساً برای ترساندن مردم یاد می‌نمایید تا یکی از معیارهای فاشیزم مذهبی تان را در مورد «مسلمان خوب» بودن از یاد نبرند. وگر نه دیدیم که پیروان «سپه‌سالار» سرانجام کسی را به ریاست دولت قبول کردند که همیشه با وضو به سر نمی‌برد و چه بسا از نماز تهجد هم اطلاعی نداشته باشد.

و علاوتاً «برادران» قبل‌الذکر را شاهد هستیم که چگونه مورد انزجار مردم ما بوده و حتی از طرف «برادران» ایرانی هم رانده شده اند با وصف آن که در زمینه وضو و نماز تهجد وغیره به «مسعود بزرگ» احتمالاً نمره متوسط هم نمی‌دادند!

او دارای چهرهٔ جذاب، صورتی زیبا و فاقد ریش انبوه بود که برایش یک چهره استثنایی و دلچسپ داده بود. (ص ۲۵)

بلی برای آن که مبادا مردم «سپه‌سالارِ» زمین و زمان و تاریخ بشریت را به این و آن حیوان بی‌زبان تشبیه کنند، باید چهره وی هم «استثنایی و دلچسپ» خوانده شود!

نمی‌دانیم چه چیزی مانع شده که عبدالحفیظ منصور گپ را خلاصه کرده و می‌نوشت: باد سپه‌سالار هم رایحه‌ای خوش بود!

آیا جملات قصار فوق «حسن ختام» بودند؟

فکر نمی‌کنیم. دوستی در ایمیلی به ما نوشت:

«دیدن هیچ جمله‌ی نویسنده رساله مرا به خنده وانداشت. مرا این فکر غرق کرد که عبدالحفیظ منصور که مثل داکتر اکرم‌عثمان هنوز املای درستی ندارد، وزیر اطلاعات و کلتور و رییس رادیو و تلویزیون وطن بیچاره و برباد ما می‌شود و همدستان «فاسد» و «لوچک»اش هم بر کرسی‌های وزارت و سفارت و ریاست تکیه می‌زنند و خاد پنجشیری - جمعیتی - جهادی شده، قرار است ضامن بقا و تداوم این ستم و شناعت و سیاهروزی بر مردم ناکام ما باشد...

من به تیره‌بختی مردمم گریستم، می‌گریم و گریان خواهم بود تا اگر آن قدر عمر کنم که شاهد آزادی آنها از اسارت چنگیزیان عصر اتم باشم.»

و ما که دیگر چندان اشکی



عکس از «پیام زن»

آیا مسئول کتاب‌سوزان در اولین روزهای ۸ ثور صدیق‌چکری جنایتکار بود؟ پس «سپه‌سالار» و پادوانش در آن روزهای چنگیزی و هلاکوخانی چه می‌کردند اگر خود را در شعله‌های برخاسته از جشن کتاب‌سوزی شان گرم نمی‌کردند، عبدالحفیظ خان منصور؟

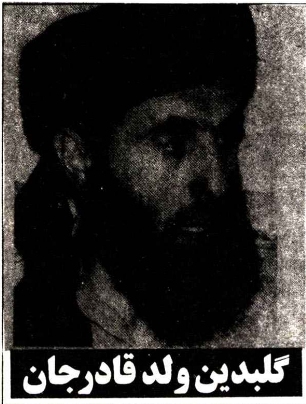
نداریم برای این همه ناشادی‌ها از دست سگان بیگانه در افغانستان بریزیم، با دیدن شعرهای قهارعاصی و افسررهبین در رساله نتوانستیم دچار خشم و نفرتی تازه نشویم. ما تنها براساس یک شعر قهارعاصی حکم کردیم که او باید بنیادگرا باشد و حالا متوجه می‌شویم که این «سپهبدِ» واصف‌باختری و کلیه انجمنی‌های خادی ـ جهادی، شاعر رسمی جمعیت اسلامی بود که حتی در باب فیصله‌های «سپه‌سالار» «شعر» ساخته و در «پیام مجاهد» به چاپ می‌رسانیده (ص ۱۰۵).

ازین هم متأثر هستیم که برخورد به تقریباً هر پدیده‌ای در سرزمین خادی و جهادی و طالبی‌زده خواهی نخواهی به مردار خوری و خودفروختگی اغلب شاعران و نویسندگان انجمنی ارتباط می‌گیرد. حاجت به تذکر نخواهد بود که تثبیت تعلق قهارعاصی به باند جنایت‌پیشه جمعیت تازگی و شگفتی ندارد؛ دفاع متشنجانه واصف و تسلیم‌طلبان و خادی و جهادی‌های «محضر»ش از قهارعاصی هم عجیب و غریب نیست؛ بدبختی آنجاست که فاروق فارانی‌ها در برابرواصف چهار زانو می‌زند تا او درباره شاعران خاین خادی و جهادی افاده‌فروشی نموده آنان را به وجد و مستی در آورد.

باری، ما چه زنده باشیم و چه نباشیم، این شب‌های بدمستی تبهکاران بنیادگرا و دلالان مطبوعاتی آنان رفتنی اند و فردایی فرا رسیدنی است که در آن نه از جلادان پوشالی، طالبی و جهادی اثری باشد و نه از نویسندگان و شاعران مزدور و بی‌وجدانی که مصمم اند با دفاع و ستایش از دژخیمان دو دهه اخیر، حقیقت را پوشانیده به مردم خیانت روا دارند. ▣

قوله‌های گلبدین را کی پاسخ خواهد گفت؟

تحت تعقیب مردم افغانستان



گلبدین ولد قادرجان

«عظیم رهنما» با آن که مورد خشم صاحبان امریکایی‌اش واقع شده، خود را از دست نمی‌دهد و گاهگاهی با اعلامیه‌هایی مردم را به «جهاد» علیه عساکر خارجی در افغانستان دعوت می‌کند!

لیکن این جنایتکار منحرف نمی‌داند که اگر مردم مجبور باشند بین باند او و «ائتلاف شمال» و طالبان از یک طرف و عساکر خارجی از طرف دیگر یکی را انتخاب کنند بدون تردید عساکر خارجی را ترجیح خواهند داد که لااقل بی‌ناموسی شان کمتر است.

در عین حال این خاین از یاد می‌برد که خیلی پیش از امریکاییان، او مورد تعقیب نیروهای انقلابی و مردم آزادیخواه ما بوده است و آرزو این است که کاش هرگز زنده در دست امریکاییان نیفتد چراکه هیچ بعید نیست پس از مدتی «تحقیقات» و معامله گری‌ای تازه با آنان به افغانستان برگردانده شود تا بقیه عمرش را به آخرین خیانتکاری‌ها و جنایت‌پیشگی‌ها بر ضد نیروهای طرفدار دموکراسی بگذراند. شنیده ایم که کسانی که از گوانتانامو برگردانده می‌شوند اکثراً عناصر پلیدی اند با تعهدات معین و انجام وظایفی به نفع امریکا.



غیر از جدال سراستخوانِ قدرت، این خاینان جنایتکار همیشه با هم بوده و خواهند بود؟

این مکروب فقط اگر به دست نیروهای انقلابی کشور بیفتد ممکن است به طورمناسب مجازات شده و حساب صدها روشنفکر مبارز که توسط او به شهادت رسیده اند گرفته شود.

اگر مردم افغانستان از این هم بیشتر داغ عقب‌ماندگی بر دل می‌داشتند و روح و جسم شان در چنگال تبهکاران میهنفروش جهادی و طالبی فشرده می‌شد، گلبدین را بخشودنی و ماندنی نمی‌بودند.

به قوله‌های این شغال هیچکس پاسخ نخواهد گفت به استثنای ربانی و سیاف و عمر و اسماعیل و سایر «برادران دینی» اش. ▣

برخورد شهرنوش پارسی‌پور...

۱۱ سپتامبر مجال یافتند که برخاسته و چرک و عفونت طالبان و «ائتلاف شمال» را از خود بسترند. اما ندیدن خیزش توفانی مردم ابداً به معنای «رضایت» و خشنودی آنان از جلادان نیست.

نضج‌گیری و غلیان مردم در شرایطی این چنین آلوده به سؤاستفاده از دین، مذهب، سنن، قوم، زبان و منطقه توسط بنیادگرایان پروسه‌ای سخت و پیچیده است. اگر این را نبینیم و عملکرد «امپریالیزم» را، خواهی نخواهی نتیجه آن می‌شود که ۱) نه مشتی از دشمنان ملت بلکه خود ملت «حیوانات ماقبل تاریخ» ارزیابی شود که از جهالت و ستم و تحقیر و آوارگی و گرسنگی و خلاصه زندگی‌ای غیرانسانی خوشحال بوده و خم ابرو نمی‌کند. و ۲) که «استعمار» و «امپریالیزم» و «بورژوازی» حرف‌های مفت اند که باشندگان قاره‌های عقب‌مانده و جاهل برای توجیه غریزتاً بیکارگی و تنبلی و بدبختی خود ابداع کرده اند. غرب پیشرفته است و افریقا و آسیا و امریکای لاتین باید از آنها اطاعت کنند تا به «رشد» و «رفاه» برسند.

اگر در افغانستان «خلق و خوی کوهستانی» مردم موجب پسماندگی است در مثلاً پاکستان، ایران و هند چیست که مردم آنها چندان از «خلق و خوی کوهستانی» رنج نمی‌برند و مشکل «دور ماندن از دیگر نقاط دنیا» را هم ندارند؟ شما فکر می‌کنید دو صد سال حاکمیت استعمار و امپریالیزم انگلیس بر کشورهای نیم قاره کارش را نکرده* و این «خلق و خوی» ملیون‌ها تن هندی و پاکستانی است که آنان را به زاده شدن و مردن در خیابان‌ها ذوق زده می‌سازد؟ این «خلق و خوی» ملیون‌ها هندی و پاکستانی است که آنان را به ابتلاء به «ایدز» و جان دادن از گرما و سرما و قحطی و بی‌سرپناهی و سیل یا خشکسالی و بیماری‌های ساده و... مشتاق نگه می‌دارد؟

نه شهرنوش جان، آن مردم نگونبخت آفت‌طلب نیستند، مثل شما و آقای مخملباف و یک امریکایی و اروپایی نان و لباس و خانه و داکتر و دوا را می‌شناسند و سوزان‌تر از شما می‌شناسند زیرا همیشه در حسرت آنها بسر برده اند و روشنفکر هم نیستند که از روی تفنن هوای تصوف و عرفان و ضدیت با ماشین و «بازگشت به عقب» بر سر شان بزنند.

مع‌الوصف در هر دو کشور مخصوصاً هندوستان تا بخواهی فلم و موزیک و رقص و شبکه‌های بی‌شمار تلویزیونی وجود دارند که ۲۴ ساعت شعار «زندگی خوبصورت هی» را در گوش و چشم و مغز اسکلیت های متحرک پیچکاری می‌کنند تا مبادا از خواب خرگوشی بدر آیند. و این را دولت های دو کشور با تایید و حمایت قاطع «امپریالیزم» انجام می‌دهند. آن فکاهی کهنه را هم می‌دانید که هندوستان خود را «بزرگترین دموکراسی دنیا» می‌نامد و «امپریالیزم» برایش هیجان آلود کف می‌زند. اگر سران هند و پاکستان یا نظایر آنها روزی جرئت کنند به جای رقصیدن به ساز آن عفریت و برادرش «فئودالیزم»، در صدد تأمین زندگی انسانی برای اکثریت برآیند، سرنوشت لومومباها، سوکارنوها و آلنده‌ها در انتظار شان خواهد بود.

در پاکستان تجربه داریم و از هند شنیده‌ایم که اگر از «دوزخیان» آنها بپرسی دشمن تان کیست؟ بیدرنگ جواب می‌دهند «گورنمنت» (حکومت) و اگر از نقش «امپریالیزم» بپرسی نیز با تبسمی تلخ می‌گویند: «پشت حکومت ما "امپریالیزم" ایستاده است.» این عامل فقر و بازدارنده رشد برای مردم بینوا پدیده‌های موهوم نیستند. و آیا این «خلق و خوی» مردم بوده که از بیست سال به اینسو جلو رشد ایران را گرفته است؟ دولت مصدق را کی برانداخت؟ «ایران گیت» چه بود؟

(آیا «امپریالیزم» برای شما واقعاً پدیده‌ای ناشناخته است؟ فکر نمی‌کنید تاریخ را برای ما خیلی زود پایان یافته تلقی کرده اید خانم پارسی‌پور؟»

نظریه شما و مخملباف، موعظه‌های بنیادگرایان را به یاد ما می‌آورد که طالبانش می‌گفتند: «خلق و خوی مردم افغانستان حالا ادای پنج وقت نماز در مسجد می‌خواهد تا داکتر و دارو و باز شدن مکاتب و بیرون شدن زنان از خانه»! و جنایتکاران جهادیش می‌گویند: «خلق و خوی مردم افغانستان جهاد در راه اسلام عزیز است. ما جهاد کرده ایم پس مردم ما را می‌خواهند و نه کسانی را که از مفاهیم غربی و بیگانه با روحیه افغانی مثل دموکراسی و آزادی زنان و سکیولاریزم سخن می‌گویند. مردم افغانستان فی‌سبیل‌اله جهاد کرده اند و نه برای نعوذباالله مسایل دنیوی»! مشابه فرموده روح‌اله‌خمینی: «ما که برای خربزه انقلاب نکرده ایم»!

هکذا چه فرق ماهوی است بین تز شما که «خلق و خوی کوهستانی» و «دور ماندن» مردم افغانستان را مسئول غرق بودن آنان در لجن می‌داند و «حیوانات ماقبل تاریخ» ما و برادران ایمانی «ائتلاف شمال» شان که ریشه را در «قهر و غضب» و «مشیت الهی» یافته اند؟

البته از شما کمی «مادی» است که با «سوسیالیست» بودن تان هم جور می‌آید اما نتیجه نهایتاً یکی است: ریشه درد در ملت می‌باشد که شیفته‌ی قهقرا و ارتجاع و خفت و بردگیست نه در «امپریالیزم» و «طالبان» و «ائتلاف شمال».

با این حال نمی‌دانیم از چه رو مردم ما را تسلا می‌دهید که «من شک ندارم در فاصله کوتاهی افغان‌ها که اینک نفر به نفر نسبت به عقب نگه داشتگی خود آگاهی پیدا کرده اند با گام‌های بلند و استوار فاصله‌های بعید عقب‌ماندگی را طی خواهد کرد و به ملتی سازنده... دگرگون خواهند شد»؟

---

*ـ و مگر هم اکنون هم بریتانیا و امریکا نیستند که از یک سو ظاهراً برای صلح بین دو کشور غمزده زحمت می‌کشند ولی از سوی دیگر به هر دو اسلحه می‌فروشند؟ و مگر واقعاً باید بپذیریم که امریکا از برنامه اتمی پاکستان با خبر نبود؟

علی الرغم بمباران‌های شدید امریکا وکشتار هزاران نفر، کوه‌های بی‌زبان کماکان بر جا اند و خلاء «دورماندگی» از دیگر نقاط دنیا نیز پر نشده است. اگر ریشه پسماندگی در «مزاج» این ملت بدطالع مضمر است و نه «امپریالیزم» و پادوان آنها، پس چه معجزه‌ای رخ داده که «خلق و خوی کوهستانی» جایش را به «خلق و خوی» انسانی و ترقیخواه خواهد سپرد؟

آیا حضور چند هزار سرباز امریکایی را در تغییر «خلق و خوی کوهستانی» موثر می‌دانید؟

آنان که فقط در کابل مستقر اند و آنقدر نگران جان خود از حملات تروریستی که فرصتی برای دماندن «خلق و خوی» جلگه‌ای نمی‌یابند!

خانم پارسی‌پور، اگر می‌دانستید که با این گونه بررسی و استنتاج‌ها چه خوراک تبلیغاتی دلخواهی برای عده‌ای زنان در امریکای شمالی و اروپا فراهم می‌شود، شاید یکبار دیگر آنها را مرور می‌کردید. زنان مذکور که برای «ائتلاف شمال» و بر ضد «راوا» کار می‌کنند معتقدند که «با توجه به ارزش‌های قرآن و شریعت غرای محمدی و عنعنات و اخلاق و تاریخ و فرهنگ و در درجه اول افغانیت مردم ما (یعنی همان «خلق و خوی کوهستانی») خواست حذف و سرنگونی بنیادگرایان، استقرار دموکراسی سکیولاریستی، آزادی زنان در پوشیدن لباس، محاکمه جنایتکاران جنگی، حسابدهی رهبران بنیادگرا و ازین قبیل، خواست‌هایی غیرافغانی، الحادی و کمونیستی اند»!

با آنچه گفتیم، به نظر می‌آید ابراز خوشبینی تان در مورد «شروع آفرینندگی و سازندگی» افغان‌ها صرفاً جنبه‌ای تعارفی و «دیپلماتیک» دارد. اظهار یکچنان آرزوهای خوش زمانی صمیمانه خواهد بود که با همان چشمی که مردم ایران یا غرب را می‌بینید، به مردم افغانستان هم نگاه کنید؛ آنان را هم موجوداتی در این کره خاکی بدانید که هر چند کوهستانی اند آزادی، روزبهی، دموکراسی و هر چیز خوب را دوست دارند و به خاطر پاشان شدن خون و عفت بهترین فرزندان شان به دست جنایت پیشگان «ائتلاف شمال» هم که شده از بنیادگرایان زخم و کینه‌ای ناسور بدل دارند که آنان را از تحمل دایمی دژخیمان باز خواهد داشت و دیر یا زود علیه آنان به پا خواهند خاست. نه فعالیت تعدادی مرد و زن خاین و سازشکار را که برای «ائتلاف شمال» و «مسعود بزرگ» در امریکا و اروپا می‌نویسند و می‌گویند و می‌تپند، نه نوشته‌های نمایندگان خاص جمهوری اسلامی برای جنایتکاران غیرپشتون را که ربانی و اسماعیل و خلیلی را «رهبران» بلامنازع و بزرگ افغانستان تبلیغ می‌کند، و نه نشریات افغانستانی منتشره در ایران را که اغلب جز صدای جمهوری اسلامی از حلقوم «فرهنگیان» افغانی شیعه مذهب و قومپرست نیستند، معیار قرار ندهید. به مقالات «گاردین»، «ایندیپندنت»، اسناد «دیده‌بان حقوق بشر» (HRW)، "Znet.com"، "Workin for Change" و امثالش نگاهی بیندازید تا متوجه شوید که «ریشه درد در درون» مردم نه بلکه در وجود مشتی بنیادگراست که به منظور غصب و حفظ قدرت و ترساندن مردم از هیچ جنایتی روگردان نیستند.

و دیگر این که یاد تان باشد که آن «جراح خوب» در کشور سرطانی شده‌ی ما، «دست به مطالعه» زده و «بسیار خونسرد و آرام بهترین راه نابود کردن غده» را پیدا کرده است. اما او در بیمارستانی پیشرفته در غرب کار نمی‌کند. او در محاصره پشه‌ها، مادرکیک‌ها، غندل، مار، سگ‌های هار، گرگ‌ها و پلنگ‌های تشنه به خون قرار دارد، و خواهی نخواهی از سر واکنش در برابر همه‌ی آن جانوران، آهی، ناله‌ای، فریادی بر می‌کشد که کاملاً طبیعی است و نباید آن را «داد و هورا»ی بی‌مورد نامید. او انسان است و در محاصره آن همه انسان‌نمای کثیف و خون‌دوست و نمی‌خواهد با هیچ کدام از آنان بسازد. مسئله همین است دوست عزیز. ما با آن «حیوانات معاصر» که مزاحم بودن و درندگی «حیوانات ماقبل تاریخ» به گردشان نمی‌رسد، سازش نمی‌کنیم. ما برآنیم که «غده بدخیم» اگر یکبار «جراحی» نشود عمیقتر در بیمار ریشه دوانده و او را دردناکتر خواهد کشت. نه برای «جراح» و نه «بیمار» محتضر دیگر پیامدی بدتر قابل تصور نیست، هر دو خواستار جراحی اند حتی بدون بی‌هوشی!

طرفه این که بنیادگرایان و عناصر و نیروهای سازشکار نیز شب و روز وعظ می‌کنند که: «گذشته را فراموش کنید، یکدیگر را در آغوش بگیریم، انشاالله و تعالی تحت رهبری مدبرانه‌ی مارشال فهیم جانشین شایسته سپه‌سالار تمام اعصار مسعود بزرگ، و کمک کشورهای متحابه، افغانستان در شاهراه انکشافات مختلف پیش خواهد رفت.»

شهرنوش جان نسخه یا توصیه شما به رغم مهربانانه بودنش که از آن ممنونیم، خیلی مادرانه است تا حاکی از شناخت نسبتاً کافی از افغانستان سه دهه اخیر و بخصوص جلادان «ائتلاف شمال» و تعدادی اراذل خاین «ادبی» که همچون مغز و زبان آنان در داخل و خارج کشور برای شان می‌نویسند و می‌گویند: «تا در نتیجه عدم آگاهی مردم هر بلایی راکه می‌خواهند به سر آنها بیاورند و هر طورکه می‌خواهند با آنها رفتار کنند».

علاوتاً خاطرجمع باشید، ما هر چند پر از جانسوزترین آلام هستیم ولی نه هرج و مرج طلب هستیم و نه راه راگم کرده‌ایم و پیش از آن که «به قدرت برسیم» می‌دانیم که دوست و دشمن ماکیانند.

این پندار که از دید ما همه «بد» اند اشتباه است. بنیادگرایان «ائتلاف شمال» که قدرت را در دست دارند و از طرف امریکا و غرب

حمایت می‌شوند «بد» نه که زشت و جنایتکار اند، چیزی پلشت‌تر از پاسداران جمهوری اسلامی.

همچنین تمام عناصر و نیروهایی را که همدست بنیادگرایان اند یا سازش با آنها را به مثابه نصب‌العین و پیشه سیاسی خود پذیرفته اند، «بد» می‌دانیم اما سعی می‌کنیم «بدیها»ی آنها را افشأ و انتقاد کنیم تا شاید به خود آیند که با گرگ‌ها تا آخر مغازله و خوابیده نخواهند توانست. این کار ازین جهت نیز مهم است که سایر نیروهای ضدبنیادگرا و طرفدار دموکراسی در تله سازشکاری با بنیادگرایان نیفتند. لاکن از سوی دیگر در شرایط کنونی کلیه عناصر و گروه‌های سیاسی که با هیچ نیروی بنیادگرا و وابسته سرسازش ندارند و از استقرار دموکراسی و تأمین حقوق زنان پشتیبانی می‌کنند، از نظر ما خوب اند و می‌کوشیم با آنها در جبهه‌ای متحد علیه دشمنان مشترک برزمیم. آیا درک این موضوع مشکل است؟

و «عصبی» می‌شویم که چرا بسیاری از هنرمندان ایران در ارتباط با پایداری پرشکوه مبارزان زن و مرد می‌کوشند خود را به کوچه حسن چپ بزنند و چرا تا به حال ده‌ها کتاب و صدها شعر درباره زندگی و نبرد اشرف‌دهقانی و اشرف‌دهقانی‌ها در زندان و بیرون زندان نوشته نشده است؟ فلمسازانی معتبر مثل مهرجویی، مخملباف، تقوایی، کیمیایی و... چرا تجسم و تبلیغ مقاومت‌های افسانه‌ای خواهران و برادران شان بدست دژخیمان جمهوری اسلامی را انسانی‌ترین و پرافتخارترین وظیفه خود نمی‌دانند؟

مسایل اجتماعی کشور ما بغرنج و پیچیده اند ولی توقع نبود آنها را اینقدر ساده و عامیانه ببینید که مثلاً از آنجایی که بنیادگرایان و سازشکاران «بد» گفته شده اند پس «بالاخره چه کسی در افغانستان باید کاری بکند». این حرفی است که ما مکرراً از بنیادگرایان و همدستان خجل و مخفی شان شنیده و می‌شنویم. آنان با این طرز استدلال می‌خواهند برسانند که بنیادگرایان به اضافه کرزی و چند نفر طرفدارش، خط آخر افغانستان است و مردم ما را از قبول این سرنوشت گریزی نیست.

ببینید ما با اوضاع متلاطم سیاسی ایران، جناح بندی‌های رژیم، و جنبش آزادیخواهانه آن که ده‌ها تشکیلات علنی و مخفی را در بر می‌گیرد، آشنایی محدودی داریم ولی شنیدن از صرفاً مقاومت افسانوی زندانیان و خون دانشجویان و هنرمندان کافی است که هرگز به خود اجازه ندهیم تحت تاثیر تبلیغات رژیم و مطبوعات سازشکار و واقعیت اختلافات شدید بین احزاب اپوزیسیون به سادگی نتیجه بگیریم که در برابر مردم ایران دو راه بیشتر وجود ندارد یا پیوستن به جناح خامنه‌ای یا خاتمی، یعنی در آخرین تحلیل تداوم دکتاتوری شوم جمهوری اسلامی. ما به موجودیت راه سومی باور داریم، راه دفن رژیم با بازوی پرتوان نیروها و مردم دموکراسی‌طلب و عدالتجو که مقاومت دورانساز زندانیان و شعله‌های خون مختاری‌ها، پوینده‌ها، میرعلایی‌ها و... وثیقه نهایتاً پیروزی آنست.

راستی در کجا متوجه شده اید که «لبه‌ی تیز حمله حتی متوجه گروه‌های چپی افغانستان بود»؟ شگفتا! «پیام زن» سال‌هاست از سوی بنیادگرایان و دلالان مطبوعاتی آنان از سر استیصال و ورشکستگی سیاسی شان، به قول پاکستانی‌ها «چپ نواز» و «مائویست» نامیده می‌شود تا کار را یکسره کرده و بعد از آن هر چه در چنته چغلی، پلیسی‌گری و هتاکی بی‌ناموسانه و به زعم خود شان «ضد الحادی» و «ضد کمونیستی» دارند نثار ما نمایند تا بیشتر از پیش دل دولت‌های غربی را بدست آورند، مردم غرب را از کمک به ما بترسانند و بتوانند حکم «تکفیر» ما را صادر کنند.☆

از نظر ما همه‌ی چپ‌ها «بد» نیستند اما چپ‌های لفظی و بی‌عمل و مقلد و گریخته از کار و سازماندهی در افغانستان، از بد هم بدتر اند و مایه بدنامی چپ‌های جدی و انقلابی.

باری، امیدواریم منظور تان از «گروه‌های چپی»، میهنفروشان پرچم و خلق نباشد که قضیه را بی‌نهایت دردناک خواهد ساخت.

لیکن ایکاش «زیاده‌روی» ما را در «هورا کشیدن» در ارتباط به چیزهای دیگر می‌دیدید و نه فلم «سفر قندهار». ما قبل از آن که فلم را ببینیم نوشته آذردرخشان را خواندیم که موجب شد تا فوری فلم را پیدا کرده ببینیم و دریافتیم که آن نوشته بر مهمترین نقاط منفی فلم انگشت مانده است که چون «پیام زن» زیر چاپ بود لاجرم به انتشار آن تصمیم گرفتیم.

ضمن تایید کامل نوشته آذردرخشان، توجه تان را به نکات ذیل جلب می‌کنیم. اولتر از همه باید گفت که اگر شما با آقای مخملباف دوست نیستید ما هم دشمن نیستیم اگر وی صمیمانه از رژیم جنایتکاری که یکی از نویسندگان و فلمسازانش بود، بریده باشد. ولی متأسفانه مطالبی را از او و در مورد او خوانده ایم که احتمال ضدیتش با جمهوری اسلامی را کمی بعید می‌نمایاند. شما هم به آنها نگاهی بیندازید و ممنون می‌شویم که از نتیجه به ما نیز بنویسید. (رجوع شود به پیوست‌ها)

☆- همین چند ماه پیش بود که هفته‌نامه «امید» و «صدای آزادی» رادیو محلی در امریکا (هر دو مربوط باند احمدشاه مسعود نامزد جایزه نوبل!) مثل طالبان فتوای قتل ما را صادر نمودند. اطلاعات بیشتر در سایت ما.

۱) می‌نویسید که فلم «بخشی از گوشه‌های دردهای افغانستان را در معرض دید می‌گذارد که برای بیننده خالی‌الذهن غربی بسیار مهم است.»

خیر، پیش از آن‌که فلم «سفر قندهار» به بازار آید، نمونه‌هایی از دردهای افغانستان در معرض دید و سمع بیننده و شنونده خالی‌الذهن غربی و شرقی قرار داده شده بود. غیر از نقش «راوا» در زمینه، رسانه‌های جهانی هم بیکار نماندند زیرا غرب از مزدوران طالبی‌اش به سیر آمده بود و بناءً کارزار بی‌سابقه‌ای را در افشای جنایات طالبان - و نه ابداً برادران «ائتلاف شمال» آنان - براه انداخته بودند. دنیا دیگر «حیوانات ماقبل تاریخ» را به خوبی می‌شناختند. در آن هنگام آگاهی از وحشت طالبان مسئله تازه‌ای به شمار نه می‌رفت. مهمترین و هشدارباش دهنده‌ترین مسئله برای «بیننده خالی‌الذهن غربی» و فوق‌العاده سودمند برای مردم ما این بود - و هست - که عامل اصلی آن «دردها» را بشناسد یعنی به تاریخ و ماهیت جنایتکاران «ائتلاف شمال» پی برد تا نگذارد «دولتش» به جای «حیوانات ماقبل تاریخ» برادران و هم ایدئولوژی‌های پتلون پوش آنان را بر قدرت نشاند. و چون آقای مخملباف کاملاً مطابق خواست غرب و رژیم ایران‌از نشان دادن باندهای «ائتلاف شمال» به عنوان بیخ و بن «دردهای افغانستان» و آغازگر و تعمیق‌کننده آنها یکسره فرار کرده است بنابرین فلمش «برای بیننده خالی‌الذهن غربی» گمراه کننده و برای مردم نگونبخت ما فاقد ارزش است.

می‌دانید شهرنوش جان، از عذابدهنده‌ترین اسباب «عصبیت» ما یکی هم کتمان بیشرمانه‌ی جنایات جهادی و عطف مطلق بر طالبان از سوی رسانه‌های بین‌المللی می‌باشد. «سفر قندهار» می‌توانست «فلم بسیار خوبی» و شاهکاری باشد اگر ضمن نشاندادن چهره «حیوانات ماقبل تاریخ» از جنایت‌ها و خیانت‌های هولناک مافیای «ائتلاف شمال» از کمک غرب و ایران به آدمکشان «جمعیت اسلامی»، «شورای نظار»، «حزب وحدت» و باند دوستم و گلبدین پرده بر می‌داشت تا در عین حال سند قوی‌ای می‌شد حاکی از گسست عملی فلمساز از جمهوری اسلامی خونبار.

۲) نه هیچ اشکالی ندارد «نشان بدهیم که بسیاری از مردم افغانستان پای خود را از دست داده اند و گرسنه اند». این خوب و ضرور است. لیکن بهتر و ضرورتر این است نشان بدهیم که این فاجعه به علت قهر و غضب خدا نبوده بلکه ریشه در جنایتکاران بنیادگرا دارد. این خاینان اگر از یکصدم اندوخته‌های شان در بانک‌های خارجی استفاده می‌کردند یا بکنند هیچ معلولی در حسرت داشتن دست یا پای مصنوعی نمی‌سوزد و هیچ افغانی از بی‌نانی نخواهد مرد.

بلی فلم در حدی «خوش ساخت» است که نه تنها از اول تا آخر بیننده را به تهوع وامیدارد بلکه او را مملو از خشم و نفرت هم می‌کند: «ملتی که اینقدر برده صفت، بی‌غرور، بی‌حرکت و چشم براه دست غیب (یا بهتر دست غرب) برای نجات شان باشند سزاوار سیهروزی اند»! اما فی‌الواقع هیچ ملتی به شمول ملت افغانستان این قدر «ستم پسند» نیست. فقط آقای مخملباف است که افغان‌ها را آماج قرار داده تا تمام این خصایل انزجارانگیز را در وجود آنان «خوش ساختی» نماید.

۳) مهمترین صحنه فلم نقش امریکایی است که در هیأت طبیب رؤفانه به مداوای افغان‌های هستی باخته می‌پردازد. البته به زودی دنیا هم دید که امریکا آمد و به مراتب بیشتر از اعضای طالب والقاعده مردم بیگناه و قربانی تروریزم را کشت و «ائتلاف شمال» را بر قدرت نصب کرد تا حافظ منافعش باشد. بنابرین باید آرزوی رژیم ایران، آقای مخملباف و خانم نیلوفرپذیرا نیز برآورده شده باشد! چنانچه آذردرخشان نوشته حتی به خاطر نقش مسیحایی طبیب امریکایی هم که شده باید پرزیدنت بش از اولین خریداران فلم می‌بود!

۴) توجه کرده اید که سرانجام خانم پذیرا انگشتر را از پسرک می‌گیرد. یعنی حتی او هم که سیر است، دالر دارد و امکان زندگی مرفه در غرب، به سایقه «افغان» بودن - ناصادق، مادی‌پرست، دزد، بی‌عاطفه و قاچاقبر - از گرفتن انگشتری بیرون کشیده شده از یک جسد کراهت نکرده و آن را غنیمت می‌شمارد چه رسد به افغان‌های فقیر و گرسنه. به این ترتیب در فلم هیچ افغانی‌ای سراغ شده نمی‌تواند که از نجابت، مناعت و کیفیت انسانی بهره‌ای قابل اعتنا برده باشد.

۵) بچه‌ها را می‌بینیم که با عشق فراوان به مدرسه دینی می‌روند و وقتی یکی از آنان اخراج می‌شود مادرش به ماتم می‌نشیند. فلمساز «نشان» می‌دهد که کل افغانستان مدرسه است و کل مردم مدرسه

می‌دانید شهرنوش جان، از عذابدهنده‌ترین اسباب «عصبیت» ما یکی هم کتمان بیشرمانه‌ی جنایات جهادی و عطف مطلق بر طالبان از سوی رسانه‌های بین‌المللی می‌باشد. «سفر قندهار» می‌توانست «فلم بسیار خوبی» و شاهکاری باشد اگر ضمن نشاندادن چهره «حیوانات ماقبل تاریخ» از جنایت‌ها و خیانت‌های هولناک مافیای «ائتلاف شمال» از کمک غرب و ایران به آدمکشان «جمعیت اسلامی»، «شورای نظار»، «حزب وحدت» و باند دوستم و گلبدین پرده بر می‌داشت تا در عین حال سند قوی‌ای می‌شد حاکی از گسست عملی فلمساز از جمهوری اسلامی خونبار.

دوست و بنابراین «حیوانات ماقبل تاریخ» که خود محصول مدرسه‌ها اند، پدیده‌ای جدا بافته از این مردم بی‌حس نیست و دیدن دست امریکا، ایران، پاکستان، عربستان و «امپریالیزم» در فاجعه افغانستان، اتهامی ساختگی، مفت، روشنفکرانه و «چپ» به چهار دولت و «امپریالیزم» بیچاره است!

البته برادران طالبی مقداری زیاده‌روی به خرج می‌دهند که لازم است توسط آفرینندگان خود گوشمالی شوند، در غیر آن همین مردم و همین طالبان!

در حالی که **اگر فلمساز مایل نمی‌بود به ملتی در زنجیر و پامال طالبان و «ائتلاف شمال» که براساس فلم غیر از خرگادی با موتر هم سر و کار ندارند، توهینی جمهوری اسلامی پسند روا دارد باید فساد رایج در مدرسه‌ها، وسیله‌ای در دست بنیادگرایان بودن، بیزاری اغلب مردم ما نسبت به آنها و دلیل عمده فرستادن کودکان به آن فساد خانه‌ها را برملا می‌ساخت.**

۶) بدون تردید کراهت‌انگیزترین صحنه‌ی فلم آنجاست که مرد و همراهان زنش مورد حمله مردی با یک چاقو واقع می‌شوند ولی مرد که «مردی»اش تنها به جهالت، بی‌غیرتی و پستی خلاصه می‌شود، فقط و فقط با آواز بلند دعا می‌خواند که بلا از سر خودش به خیر بگذرد!

چند زنی که برای تداوی از افغانستان به پاکستان آمده بودند و فلم را دیدند، می‌گفتند: «ما مخملباف را نمی‌شناسیم او بیگانه است ولی این "دختر فلم" که انگلیسی را روانتر از فارسی گپ می‌زند هم باید ضد افغان باشد که حاضر شده در فلمی ظاهر شود که مردم تحت ستمش را اینقدر بی‌عزت، بی‌وقار، بی‌شهامت، نامرد و نازن معرفی می‌نماید. او به منظور تسخیر قلب و ذهن مردم افغانستان نه بلکه ادای خوش خدمتی به "ائتلاف شمال" فلم ساخته است.»

راستی شهرنوش عزیز، شما هیچگاه به این صرافت نیفتید که اگر چه زنان افغانستان ستمکش‌ترین انسان‌های کره زمین به حساب می‌روند، ولی چه بهتر که آقای مخملباف فلمی «با ساختار خوبی» به افغانستان براساس منابع بیشمار تاریخی مستند است.

مراتب خوبتر از «سفر قندهار» درباره زنان رزمنده‌ی در بند و تجاوزات اسلامی وغیره جنایت‌های رژیم نسبت به آنان و یا زنان و مادران و خواهران هنرمندان شهید می‌ساخت تا دنیای تا اندازه‌ای آشنا به رنج‌های زنان افغانستان، زنان ایرانِ در چنگال رژیمی تبهکار را از یاد نبرد؟ البته بعدها توجهی انسانی و شرافتمندانه به افغانستان، پری در کلاهش خواهد بود.

بیشتر از این لازم نیست از سایه شونیزم نوع «ولایت فقیه» بر فلم «سفر قندهار» سخن گفت. آذردرخشان آن را به شایستگی بیان داشته و مجدداً باید از او تشکر نمود که با حرکت از موضعی قاطع علیه ارتجاع «خودی»، به دفاع از ملتی اسیر فاشیزم دینی بر می‌خیزد.

چه خوب بود که یک یک انتقادهای وی را رد می‌کردید تا احتمالاً ما نیز به اشتباه یا اشتباهاتی از خود می‌رسیدیم. حالا هم دیر نشده است.

ولی حرف دل ما این نیست. **حرف تکراری دل ما اینست که هم خوب و بد «پیام زن» را نادیده بگیرید هم مطلب آذردرخشان را و هم از بابت ویرانی مجسمه بودا و تاراج تمامی گنجینه‌های تاریخی توسط «ائتلاف شمال» و حتی از تباهی مردم افغانستان زیاد خود را جگرخون نسازید. مبارزه و پیروزی شما مبارزه و پیروزی ماست. بروید و هنر تان را خنجری بر حنجره‌ی جمهوری اسلامی بسازید، بروید و با آن قلم قدرتمند درباره «طوبا»ها و مشکلات شان نه بلکه صاف و ساده درباره اشرف‌دهقانی‌ها بنویسید که «معنای شب» را با رنج و رزم خود و شیارهای خون خواهران و برادران خود تا مغز استخوان حس کرده و شناسانده اند.**

از توجه تان به این تمنای فروتنانه و صمیمی قبلاً از شما سپاسگزاریم.

پیوست‌ها

شونیزم شاهی و شیخی آقای مخملباف در این جمله‌ها از ده‌ها جمله مقاله‌اش، زننده‌تر از فلمش پیداست:

«تاریخ پیدایش افغانستان، تاریخ جدایی افغانستان از ایران است. تا ۲۵۰ سال پیش افغانستان یکی از استان‌های ایران بوده است.»

هر چند با توجه به پسماندگی رقت‌انگیز و شرم‌آور کنونی جهادی‌زا و طالب‌زا شدن این سرزمین، تفاخر به گذشته‌های دور و فاتحان خونریز را جز خودفریبی، خوشکه بانکگی و مصداق «پهلوان زنده خوش است» نمی‌دانیم، ولی داشتن تاریخ چند هزار ساله‌ی

از طرف دیگر برای یک شوونیست این افتخاری شمرده شده نمی‌تواند که یکی از «استان‌هایش» ۲۵۰ سال است که از آن بریده است!

مردم افغانستان و ایران و مانند آنها تنها زمانی می‌توانند احساس مباهات و سرافرازی کنند که ننگ فاشیزم دینی را از ریشه برکنده و به آزادی و رفاه و ترقی دست یابند.

«هر افغانی تا از کشور خویش خارج نمی‌شود و دیگران او را به تحقیر یا ترحم، افغانی خطاب نمی‌کنند خود را افغانی نمی‌داند. در

درون افغانستان هر افغانی یا پشتون است یا هزاره یا ازبک یا تاجیک.»

«حتی افغانیان مهاجر که مدت ۱۰ سال است در شرایط سخت اردوگاه‌های ایران زندگی می‌کنند حاضر نیستند هویت ملی خود را بعنوان افغان بپذیرند و هر یک با نام پشتون و تاجیک و هزاره هنوز حتی در اردوگاه‌های آوارگی با هم درگیرند. هنوز افراد اقوام افغان با هم ازدواج نمی‌کنند. با هم داد و ستد تجاری ندارند و بر سر کوچکترین نزاعی، خطر خونریزی‌های دسته‌جمعی بروز می‌کند.... تاجیک و هزاره بزرگترین دشمن خود را در روی کره زمین پشتون‌ها می‌دانند و پشتون‌ها بزرگترین دشمن خود را تاجیک و ازبک و هزاره.»

در این جا آقای مخملباف یگانه چیزی راکه نمی‌خواهد ببیند نقش خاینانه احزاب جنایتکار دینی است که قومپرستی تنها راه بقا و حتی ایجاد آنها بود، سیاستی که از طرف دولت‌های پاکستان، عربستان و ایران با حرارت پشتیبانی می‌شد و هر کدام از آن دولت‌ها احزاب سرسپرده خود را از این و آن قوم و مذهب در افغانستان تشکیل داده و تا امروز آنها را زیر پوشش مادی و معنوی خود دارند.

با انکار نقش اساسی فاشیست‌های دینی در به جان انداختن اقوام و مذاهب، آقای مخملباف بهترین خدمت ممکن را به تروریست‌های افغانی و برادران ایرانی شان ارزانی می‌دارد.

باور کردنی نیست ولی واقعیت است که وی حتی دلیل مهاجرت ملیون‌ها نفر را به پاکستان و ایران هم تجاوز روس‌ها و ستمکاری و سگ جنگی‌های بنیادگرایان (با معذرت از سگ‌ها!) نمی‌داند: «سی در صد مهاجرت مردم افغانستان اولین دلیلش عادت دوران دامداری است... مهاجرت واکنش طبیعی مردمان دوران دامداری است.»

اینجاست که شونیزم با وقاحت گره می‌خورد. مخملباف در برخورد به زنان افغانستان نیز می‌کوشد از خط بنیادگرایان عدول نکند و درین مورد بیگمان کاسه داغتر از رژیم و عوامل معروفش داکترچنگیزپهلوان و مسعودبهنود است: «هنوز مترقی‌ترین افراد شناخته شدهٔ افغانستان در مورد این سوال که چنانچه در افغانستان انتخاباتی صورت گیرد آیا زنان در این انتخابات حق رأی دارند می‌گویند: "هنوز جامعهٔ افغانی آمادگی حضور زنان در انتخابات را ندارد"».

البته مخملباف نام هیچکدام از این «مترقی‌ترین افراد» را نمی‌آورد که می‌دانستیم اگر آنان چند مرتجع و بنیادگرای فرومایه نیستند پس چگونه می‌توانند «مترقی‌ترین افراد شناخته‌شده» باشند که این طور بیشرمانه دروغ می‌گویند؟ مگر حتی دهه‌ها پیش زنان «آمادگی حضور در انتخابات» را نداشتند و در پارلمان نمایندگان زن چهره‌های سرشناسی نبودند؟

«عده‌ای هم معتقدند زنی که زیر برقع افغان اسیر است در بعضی مواقع خودش هم ممکن است فکر کند که اگر برقع را بردارد و یک چادر که صورتش چون برقع پوشیده نیست بپوشد، بعید نیست که به قهر خدا سنگ سیاه شود.»

در وجود خرافات و عقب‌ماندگی دهشتناک زن و مرد در افغانستان بنیادگرا گزیده جای تردید نیست ولی تعمیم و تنزل دادن قضیه در حد یک چنین فکاهی‌هایی فقط کار یک برتری‌طلب بنیادگراست. آقای مخملباف قادر نیست از بین ۱۰ ملیون زن افغانستان حتی ۱۰هزار زن را هم با آن ذهنیت مفلوک پیداکند. تا وی منابع این گونه ادعاهایش را بدست نداده، نمی‌توان امکان تحریف‌ها و خیالبافی‌های «هنرمندانه» خود ایشان را منتفی دانست. آیا منبع او همان «مترقی‌ترین افراد شناخته‌شده» است؟

«برای جامعه دامدار افغانستان دورهٔ امان‌اله‌خان که داشتن مرکب اسب در مقایسه با قاطر هنوز یک نوع تفاخر و اشرافیت بود، رولزرویس یک دهن کجی بزرگ به اقوام دامدار و محروم محسوب می‌شد. جنگ مدرنیزم و سنت در ماهیت خود در بدو ورود جنگ «رولزرویس و قاطر» است. جنگ فقر و غناست.»

«مدرنیزم مورد بحث ما در افغانستان با دو مشکل اساسی روبروست. اول با مبنای اقتصادی، دوم با واکسیناسیون سنت افغان، در مقابل مدرنیزم زودرس.»

آقای مخملباف به قول خودش ۱۰هزار صفحه راجع به افغانستان خوانده اما گویی درین ۱۰هزار صفحه کلمه‌ای در باب توطئه‌های بریتانیا و استفاده از عقاید دینی مردم برای مقاصد استعماری‌اش و سیاست مشهور «تفرقه انداز و حکومت کن» آن، پدیده بچه‌سقأها و ملای لنگ‌ها و حضرت شوربازارها (ملایان مزدور انگلیس) و.... به چشمش نخورده است! نه، این‌ها را می‌داند بعید است تاریخ غبار را ندیده باشد ولی به حکم وجیبه مقدس - تطهیر ارتجاع مذهبی و بنیادگرایان - باید آن‌ها را نادیده گیرد. باید با هر دو دست بر سر «سنت و خلق و خوی افغان» بکوبد و نه امپلقی بر خیانتکاران دین پناه.

دفاع از آدمکشان بنیادگرا مرز نمی‌شناسد: «وقتی از بیرون به جنگ افغان‌ها با شوروی می‌نگری، مقاومت یک ملت را می‌بینی. اما وقتی از درون آن را مشاهده کنی، در می‌یابی که هر قومی از دره‌ای که خود در آن گرفتار بوده، دفاع کرده است و وقتی دشمن خارجی بیرون رفته،

دوباره هر کس درهٔ خود را مرکز جهان دانسته است.»

چشمان «هنرمند افغانستان شناس» اما بسته می شود که ببیند آنانی که «درهٔ خود را مرکز جهان» می دانند بنیادگرایان پلیدی اند که عموماً توسط جمهوری اسلامی ایران کمک و وچ می شوند.

لیکن آوردن کلمات «مقاومت یک ملت» را باید خطای لفظی آقای مخملباف تلقی کرد زیرا معتقد است: «مبارزان واقعی افغانستان، این کوه‌های سربفلک کشیدهٔ افغانستانند که تسلیم نمی‌شوند، نه مردم گرسنهٔ آن»!

خانم پارسی‌پور، حالا معنای حرف‌های آذردرخشان در مورد بینش شونیستی فلمساز «خوش ساخت» را می توانید درک کنید؟

حیف که به استثنای بنیادگرایان هیچ گروهی از مردم تهیدست چه ازبک چه پشتون چه هزاره و چه تاجیک حتی عقب‌مانده‌ترین‌های شان، از این افکار آقای مخملباف نشنیده بودند وگر نه خلاف مهمان‌نوازی افغانی به هر شکل مقتضی حین فلمبرداری‌اش به وی می‌فهماندند که کوه‌ها را به عوض آنان گرفتن و به جای تحقیر مشتی جنایتکاران بنیادگرا، تحقیر ملتی درمانده اما آزادی‌دوست چقدر اشتباه و بی‌انصافی است. تاسپس اگر از این هم بیشتر از چته می‌برآمد، چندان دردی نمی‌داشت.

در جایی آقای مخملباف نسبت به ملت افغانستان «لطف» به خرج می‌دهد:

«نمی‌توان تعریف شغلی یک ملت ۲۰ ملیونی را براساس نیم‌میلیارد دلار کشت خشخاش محاسبه کرد. پس اطلاق صفت قاچاقچی تریاک به ملت افغانستان غیرواقعی است و فراگیر نیست.»

می بینید، خانم پارسی‌پور؟ این ملت صرفاً قدمی فاصله دارد از سوداگر مرگ شدن. آیا فلمساز «خوش ساخت» از این بیمارگونه‌تر می‌تواند سیمای ملتی راکریه‌تر و منفورتر بنمایاند؟

یعنی اگر درآمد خشخاش مثلاً فقط ۵ یا ۶ برابر بیشتر می‌بود، آن گاه آقای مخملباف با محاسبات هنرمندانه‌اش (تقسیم عادلانه درآمد قاچاقبران هیروئین بر کل نفوس افغانستان! درست مثل این که مردم ایران را از درآمدهای عظیمی که رژیم اسلامی ایران از قبیل نفت وغیره به جیب می‌زند، مستفید و برخوردار بدانیم) ۲۵ ملیون ملت افغانستان را ملتی قاچاقچی تعریف می‌کرد.

و در مقام فیلسوفی دلسوز به ملت افغانستان می‌اندیشد:

«و من مانده‌ام که چگونه قرار است حتی جبههٔ متحد شمال پس از پیروزی احتمالی بر طالبان مردم افغانستان را سیر کند؟»

یعنی رویکار آمدن «ائتلاف شمال» حتمی است؛ یعنی این جنایتکاران سودای سیر کردن و بهزیستی مردم را در سر دارند به شرطی که این ملت بی‌هویت و ارتجاع‌پسند و بی‌فرهنگ و «واکسینه شده مقابل مدرنیزم» قدر آنان را بشناسند.

اما شونیست هنرمند ما در تفکر و توصیه برای ملتی گرفتار آنجا به قول ایرانیان سنگ تمام می‌گذارد که می‌نویسد: «شاید امروزه بعد از ۲۰ سال جنگ طولانی خارجی و داخلی، مردم افغانستان به آنجایی رسیده باشند که بگویند خداکند یکی که از همهٔ ما زورمندتر است کار ما ملت را یکسره کند و به تقدیر تاریخی افغانستان جهتی یکسو به دهد. هر چند جهتی ناخوشایند.»

واقعاً ملتی که اگر کوه‌هایش نمی‌بود تا حالا روس‌ها چه که برادر کریم‌خلیلی به همکاری برادر امیرصاحب اسماعیل‌خان آن را فتح کرده به جمهوری عزیز اسلامی ایران تقدیم می‌داشت، آرزویی غیر از این خواهد داشت؟

خانم شهرنوش پارسی‌پور، اگر تفاوت این حرف‌های مخملباف را با حرف‌های یک متخصص ساواکی یا ولایت فقیه راجع به افغانستان پیدا کردید به ما هم خبر بدهید.

(جمله‌های مخملباف از مقاله‌اش در «روزگارنو» شماره ۲۲۶ نقل شده اند.)

آیا محسن‌مخملباف با رژیم وداع کرده است؟

در جلد سوم چاپ ۱۳۸۰ «صد سال داستان نویسی ایران» از حسن‌میرعابدینی می‌خوانیم:

«اوکه در دوران شاه چند سالی را به عنوان مبارز اسلامی در زندان گذرانده بود، در نخستین سال‌های پس از انقلاب از فعالان "حوزه اندیشه و هنر اسلامی" شد... ویژگی مخملباف، تفکر مذهبی اوست. به راستی او فعال‌ترین کسی است که در زمینهٔ جهت دادن هنر و ادبیات معاصر به سوی اعتقادات دینی گام برداشته و موفق‌ترین هنرمند مذهبی پس از انقلاب هم هست. او را می‌توان نماینده نویسندگانی دانست که در "حوزه" گرد آمده اند و آثاری مبتنی بر جهان‌بینی اسلامی در تایید باورهای نظام نوشته اند. او در "قصه‌نویسی" می‌کوشد مبانی اندیشهٔ ادبیات اسلامی را تئوریزه کند. در مصاحبه‌ای اعتقاد به "جهان‌بینی غیب، شهادت و عالم پس از مرگ" را به عنوان ویژگی‌های کار خود بر می‌شمارد: "سبک من منبعث از قرآن است. به‌گونه‌ای که از واقع‌گرایی به فراواقع‌گرایی کشیده می‌شود. به همانگونه که در کتاب مقدس ما نیز انسان و خداوند حیاتی مشترک داشته، لذا در داستان‌های من واقع‌گرایی و فراواقع‌گرایی پهلو به پهلوی هم زده و منتج به یک تکنیک روایی مشخص می‌گردد."

مخملباف در نخستین نوشته‌ها و فیلم‌هایش تیپ‌ها و بیانی تجریدی را برای آفرینش آثاری عقیدتی به کار می‌گیرد. در این آثار به تقابل دو جهان‌بینی مادی و الهی، بی‌هویت شدن آدم‌ها در چنبرهٔ تشکیلات سیاسی و تردید ایدئولوژیک مادی‌گرایان می‌پردازد (مثل "حصار در حصار") و بر مرگ، به عنوان عامل هشدار دهنده‌ای که منحرفان از صراط مستقیم را به توبه فرا می‌خواند، تأکید می‌کند. در همه آثارش مرگ وسوسهٔ اساسی ذهن اوست.

در آثاری که پس از فیلم‌های اخلاقی "توبه نصوح" و "استعاذه" و

فیلم‌های انتقادی "دستفروشی" و "بایسکل‌ران" پدید می‌آورد خویشتنداری بیشتری از خود نشان می‌دهد. در این آثار عرفان بر سیاست چیرگی می‌یابد و قهرمانان با جملات قصار فیلسوف مآبانه به انتقاد از تغییر مشی اقتصادی در جامعه و اخلاقیات مردم می‌پردازند.

نویسنده تلخ اندیشانه به ویرانی روح می‌پردازد، زندگی مردم اعماق را با قدرگرایی تیره‌ای وصف می‌کند و فقر، نومیدی و جنون آنان ـ به ویژه زنان ـ را برجسته می‌سازد. دنیای آثار او دنیای بیماری است که فقر و جهل بر آن سیطره دارد. آدم‌ها در فضایی خشن و وهم‌آلود از بلایی به بلایی دیگر در می‌غلتند تا زمانی که مرگ در رباید شان.»

«در "یادداشت‌های روزانه" ـ از مجموعهٔ مخملباف ـ دختری عزیمت به کردستان و مبارزه با گروهگ‌ها را بر ازدواج ترجیح می‌دهد و شهید می‌شود.» ◙

این مطلب در «شهروند» شماره‌های ۷۵۸ و ۷۵۹ انتشار یافته بود اما متأسفانه با حذف تقریباً تمامی ناخنک‌ها و برخی کلمات که در این جا اصلاح شده اند.

در راه نزدیکی ...

کشتار و ستم بر زنان باید خاتمه داده شود. اما شما این‌ها را بهتر از من می‌دانید. شما به خاطر امر بسیار ارزنده‌ای کار می‌کنید. در نتیجه شهامت و فداکاری شماست که جهان در مورد رنج‌های زنان افغانستان آگاهند. لطفاً به کار ارزشمند تان برای زنان ادامه دهید و به امنیت تان توجه کنید، سلامت و زنده باشید. ما به شما نیاز داریم».

من این کاستی همکاری و پشتیبانی را در جای دیگری از همین شماره «پیام زن» دریافتم، که با اشاره‌ای به آن در اینجا از آن یاد می‌کنم. در میان نوشتارهای این شماره «نامه سرگشاده»‌ای از خانم میناا‌حدی عضو رهبری «حزب کمونیست کارگری ایران» به «راوا» آورده شده که از سوی «راوا» به آن پاسخ داده شده است. من از طرح آنچه مورد گفتگو در این دو نامه است می‌گذرم، اما از چند فراز گلایه مانند دوستان «راوا» یاد می‌کنم که باور دارم گلایه‌ای بجاست. فراز نخست پاسخ «راوا» به خانم مینا احدی این گونه است:

«از حسن نظر تان نسبت به "جمعیت انقلابی زنان افغانستان" سپاسگزاریم. ولی کاش نامه‌ای از شما ماه‌ها و سال‌ها قبل از ۱۱ سپتامبر می‌داشتیم. ماه‌ها و سال‌هایی که زنان افغانستان در منگنه شکنجه جنایتکاران "ائتلاف شمال" و بعد طالبان روحاً و جسماً شقه می‌شدند، ولی فریاد شان به هیچ جایی نمی‌رسید، چون مصلحت غرب و ماشین عظیم رسانه‌های آن چنان اقتضا می‌کرد. بلی، ایکاش نامه‌ای حاکی از همدردی و همدلی شما با زنان و مردم افغانستان به طور کلی، خیلی پیشتر و بعد از آن نگاشته می‌شد...»

در ادامه، دوستان «راوا» بیخبری جوامع غربی را از سرنوشت مردم افغانستان به طور کلی و زنان افغان بویژه، شگفت‌آور نمی‌دانند و به درستی می‌افزایند «... لیکن نامه سرگشاده شما اندکی دیر به نظر می‌آید، دوست عزیز، شما افغانستان و فاجعه بر زنان این کشور را خوب می‌شناختید و با ما هم آشنا بودید. انتظار ما از دوستان ایرانی وابسته به جنبش برابری طلبانه زنان، فراتر از آن بوده است که در موج بی‌سابقه فرستادن ایمیل به دو چشم بی‌سو اثر «راوا» نامه یا نامه‌هایی‌هم از آنان انتشار یابد» به راستی برایم دریغ بزرگی بود هنگامی که در پایان پاسخ «راوا» آمده بود «به استثنای یکی دو دوست مقیم آمریکا، نمایندگان "راوا" در کشورهای غرب از طرف هیچ سازمان ایرانی برای بحث و سخنرانی دعوت نشده اند».

سطحی‌نگری مردان ایرانی

برای آن که گمان نرود تنها زنان ایرانی و سازمان‌های شان هستند که در زمینه تماس، همدردی و احیاناً همکاری‌هایی در مواردی با هدف‌هایی مشترک با کاستی‌هایی روبرویند، از درون همین پاسخ نیز فریاد دردآلود دوستان «راوا» از سطحی‌نگری مردان ایرانی نیز شنیده می‌شود. من تنها چند تکه از آنها را در این جا می‌آورم:

× «سازمان‌های مترقی ایرانی عموماً در برخورد به مسایل افغانستان، آنطور که باید فعال نیستند. یک نگاه سرسری نشان خواهد داد که "پیام زن" با وصف محدودیت‌ها و دشواری‌های بیشمار به میزان قابل توجهی به رژیم ایران و مسایل مربوط به آن کشور علاقه گرفته است».

× «آیا نشریه‌ای ایرانی را سراغ دارید که به اندازه حتی نیم آنچه ما آورده ایم، راجع به افغانستان گفته باشد؟» ☆

> «فقط می‌خواستم بگویم که مثل همیشه به وجود مبارزه تان افتخار می‌کنم که صرفنظر از دیگران اندیشمند درد آشنا و شهیر ایران داکترمحمودگودرزی تا کنون حداقل سه مقاله درباره مینا و "راوا" نوشته است با موضعگیری‌ای قاطع علیه جنایتکاران بنیادگرا و تبلیغاتچی‌های شان. این اولین تیرها بر جگر فرهنگیان خودفروخته و ضد "راوا"ست و تیرهای زیادی در راه!»
>
> **س. ض. ـ پشاور**

☆ـ چه خوب می‌بود اگر دوستان راوا در پاسخ بی‌مهری ناشایست

× «گزارش‌های "راوا" از افغانستان یا خبر تظاهرات و دیگر اکسیون‌های آن در پاکستان به طوری وسیع و مستمر در هیچ نشریه ایرانی بازتاب نمی‌یابد. نشریه‌ای موسوم به "ایران پست" در این راه قدم گذاشت، اما بدون ذکر مأخذ. ولی خنده‌آور ست بدانیم که به مجرد آن که ما از ناشر آن خواستیم خوبست مأخذ را که «پیام زن» یا سایت "راوا"ست ذکر نمایند، اصلاً از خیرش گذشت و دیگر هیچگاه از منابع "راوا" نقل نکردند.»

× «نویسنده‌ای با شهرت و معروفیت جهانی محموددولت‌آبادی پای صحبت شکنجه‌گری خادی (خاد نام سازمان امنیت دولت‌های کمونیستی بود) به نام لطیف پدرام می‌نشیند، اما هیچ نشریه آزادیخواه ایرانی آن را نمی‌بیند و از آن عامیانه و با عدم احساس مسئولیت می‌گذرد».

× «شاعری مثل محمدعلی سپانلو برای احمدشاه مسعود مرثیه سرود. اما به قول ایرانی‌ها کک هیچ سازمان مدعی انقلابی بودن نگزید و از این شاعر نپرسید که چرا عشق شکستن سکوت مرگبار در برابر آن همه جانباختگان آزادیخواه در افغانستان با سرودن سوگ نامه برای یک هم مکتب خمینی که دست خودش و "جمعیت اسلامی"اش آغشته به خون هزاران نفر در کابل است، گل می‌کند؟»

× یا «... دکتر چنگیز پهلوان به نیابت از رژیم ایران تا می‌تواند برای باند جنایتکار "جمعیت اسلامی افغانستان" و مخصوصاً برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود، اسماعیل خان وغیره سرانش می‌نویسد و می‌گوید، بدون آن که توسط مبارزان ایرانی افشا و محکوم شود؟»

نکات یاد شده در بالا نشان از کاستی‌هایی ژرفتر دارد. این امر بیانگر واقعیت تلخی ست که باید پاکدلانه بدان گردن بگذاریم.

بگذارید بپذیریم که بسیاری از روشنفکران ما از نویسنده و سراینده و دانشگاهی با چاشنی خود بزرگ بینی همواره گمان می‌بریم که بر همه دانستنی‌های دوران اشراف داریم. از این رو بسیار رخ می‌دهد که معیار نادرست و گمراه کننده رسانه‌های غربی را ناآگاهانه می‌پذیریم و آن را به کار می‌گیریم. نمونه‌های به دست داده شده بی‌شک از بددلی سرایندگان و نویسندگان یاد شده نیست. برای من شکی وجود ندارد که اینان بر این باور تکیه دارند که مردم افغانستان نیز درباره آقایان لطیف پدرام و احمدشاه‌مسعود همانند اینان داوری می‌کنند. غافل که آنان در دام فریبی بزرگ فرو غلتیده اند. اما این خطا از کجا رخ می‌دهد، از آنجا که روشنفکران و اندیشمندان ما خود را بی‌نیاز از آن می‌بینند که با جامعه افغان در کشورهای میزبان، بی‌واسطه تماس بگیرند و بکوشند دریافت‌های ذهن‌گرایانه خود را با آگاهی‌های دست اول بسنجند، و به داوری واقعگرایانه دست یابند.

بگذارید مثالی بیاوریم. آنگاه که من در رشته نوشتار خود «افغانستان در سده بیستم» می‌کوشیدم پرده از روی بسیاری رخدادهای تاریخی برگیرم، **در جایی از محسن مخملباف و آخرین اثر او «سفر قندهار» یاد کرده بودم و در کنار جستار درخور توجهی که از او در نشریه مترقی «مانتلی رویو» منتشر شده بود، سفر قندهار را به عنوان یک کار روشنگرانه ستوده بودم. اما هنگامی که نگاه «آذر درخشان» را به «سفر قندهار» خواندم و دیدم چگونه به درستی در آن به «نگاه شوونیستی مخملباف به مردم افغانستان» پرداخته شده، از سطحی نگری خودم شرمگین شدم.** نوشته خانم درخشان که نخست در نشریه «هشت مارس» شماره ۵ اپریل ۲۰۰۲ به چاپ رسیده بود، در «پیام زن» دوباره منتشر شده بود. این نوشته چشم مرا بیشتر گشود.

من اما در داوری نهایی خودم درباره رخدادها و شخصیت‌های درگیر آنها، بیش از همه می‌کوشم ببینم که رخداد نامبرده به سود کدام اردوست آیا جانب مردم راستین افغانستان را می‌گیرد و یا به گونه‌ای آب در آسیاب چپاولگران می‌ریزد.

در زمینه احمدشاه مسعود باید گفته شود که نخست گروه او و برهان الدین ربانی خود زمانی بر کابل و بخش بزرگی از افغانستان چیره بودند. اما شیوه رفتار غیرانسانی آنان و ستمکاری‌های شان بویژه بر زنان افغان به جایی رسید که وقتی «طالبان» به عنوان مبشران آزادی به کابل هجوم آوردند مردم ساده دل و به تنگ آمده از خاینان جهادی راه به روی آنان گشودند و همان گونه که ما خود در ایران از سر گذراندیم از چاله به چاه فرو افتادند. چنین بود که «شیر پنجشیر» از کابل گریخت تا کمی سپستر «ائتلاف شمال» و «شورای نظار» را سر هم بندی کند و آن را به آمریکای دموکرات و آزادیخواه عرضه دارد، همان گونه که کرد و دیدیم.

هموطنان من این گونه «تر و خشک را با هم یکجا نمی‌سوزانند». آنان خود نیک می‌دانند که «شهروند» با گستره جهانی‌اش بی هیچ گونه ادعایی سهم بزرگی در طرح مسایل مربوط به مردم افغان به طور کلی، و جامعه زنان افغانستان به گونه‌ای ویژه داشته و دارد. و این را جز وظیفه انسانی خود می‌داند.

(درست است. همین جا با صمیمیت و سپاس اذعان نماییم که «شهروند» کار بزرگی در طرح مسایل مربوط به مردم و بخصوص زنان افغانستان انجام داده است که باید سرمشقی برای دیگر نشریات ایرانی برون مرزی به شمار رود.

ما در آن مطلب به این نکته اشاره نداشتیم چرا که این جنبه از کار «شهروند» با چاپ چندین نوشته پرارج شما و نیز انتشار برخی اعلامیه‌ها و پاسخ ما به شهرنوش‌پارسی‌پور کاملاً عیان بود و عیان را چه حاجت به بیان! «پ. ز.»)

یک نگاه گذرا نشان می‌دهد که تا آن زمان که آمریکا به «طالبان» نیاز داشت و قراردادهای گسترده لوله کشی‌های نفت را می‌بست، آمریکا از عرضه کوچکترین یاری به احمدشاه‌مسعود چشم پوشیده بود. تنها آنگاه که ورق برگشت و دیگر طالبان نمی‌توانست برای آمریکا سودمند باشد، ناگهان «پنجشیر» پایگاه «آزادیخواهان» نامیده شد و رسانه‌های غرب کوشیدند از احمدشاه مسعود «قهرمان» دلخواه خود را بیافرینند. به باور من همه کسانی که برای «لویه جرگه» کذایی از سوی آمریکا دست چین شده بودند، هرگز جایی در میان مردم افغان نخواهند داشت. **در این بازی آلوده نباید از نقش گمراه کننده جمهوری اسلامی و همکاری‌هایش با اسماعیل خان تفنگدار هرات و گرداننده معاملات قاچاق با ایران غافل ماند. همین گونه است که پشتیبانی جمهوری اسلامی از «استاد برهان‌الدین ربانی» نیز باید در همین راستا ارزیابی شود. زمان آن رسیده است که روشنفکران و دانشگاهیان ما به خود آیند و در پی حقیقت باشند و نه آن که به آن چه دم دست است و بسا حلقه‌ای از یک دام است، دل خوش دارند.**

هنگامی که من می‌خوانم دکتر چنگیزپهلوان که سفرهای گوناگونی به افغانستان داشته است، از برهان‌الدین ربانی پشتیبانی نشان می‌دهد بر می‌آشوبم. زیرا می‌بینم که مردی اندیشمند چون او همانند گزارشگران غربی گویا پا از هتل خود بیرون نمی‌گذارد و ادعاهای سخیف پادوهای نظام تحمیلی را باز می‌گوید. اگر گزارشگران غربی بهانه ندانستن زبان محلی را پیش می‌کشند، برای دکتر پهلوان این استدلال پوچ و بی‌معناست. **همین گونه است سرودن سوگیادی برای کسی که خود از آزمون تاریخ روسیاه درآمده است، از سوی محمدعلی سپانلو. ما را چه می‌شود؟ چگونه با آزمونی چون بهمن ۱۳۵۷ این گونه ساده‌نگر شده ایم؟**

سپانلو «به یاد شیر پنجشیر» می‌سراید: «در دره‌های مظلم هندوکش / یک مرد مشعل برافروخت / یک مرد بی‌نظیر / او پاسدار عزت و آزادی / و دشمن جمود و تعصب بود / فرماندهی کبیر / او پاسدار نور و خرد بود / پیمان به حفظ حرمت انسان بست....» و سرانجام با این دو سه بند رثای خود را به پایان می‌برد: «... انسان رنجدیده افغان / میغرد، ای دلیر / راه تو زنده است و تو با مایی / فرمانده شاه مسعود / ای شیر پنجشیر!»

بی شک محمد. آژن از این که سراینده‌ای این گونه تلخ بر مرگ یک دژخیم می‌سراید، از سر درد در مقام پاسخ برمی‌آید:

«گفتی / در دره‌های مظلم هندوکش / یک مرد بی‌نظیر / برافروخت مشعلی / نفرین بر دروغ / از قامت شکسته و پر بغض هندوکش / از سرزمین سوخته پنجشیر آمدم / باکوله‌بار درد / بی حرمتی به حرمت انسان / گیاه / سنگ / اسطوره‌ای ندیدم / جز ببر کاغذی / "جنگاور شهیر / فرماندهی کبیر / پیر و امیر و میر / ای ناشنیده آه من / از کی خواندی اش؟ وقتی که خواهران مرا سینه می‌برید / بر نسل رنج و حافظه‌ها دار مرگ بست؟ / یا آن که بر شقیقه و چشمان ملتی / صد ماشه می‌فشرد؟ ...» و سرانجام این گونه پاسخ دردآلود خود را به پایان

« کاش در "پیام زن" از رهنوردزریاب، سرورآذرخش، لطیف پدرام، داکتر اکرم‌عثمان، بیرنگ‌کوهدامنی، اسحق‌نگارگر و سایر عوامل مطبوعاتی رسمی و غیررسمی دژخیمان بنیادگرا بخواهید دستجمعی (اگر چه اینان در همه حال علیه "راوا" و نیروهای انقلابی ضد بنیادگرا متحد اند) به پاسخ نوشته داکترمحمودگودرزی برآیند. اینکار موجب خواهد شد که محمودگودرزی‌ها مستقیم و عمیقتر با ماهیت "اهل قلم" پشت جهادی و طالبی آشنا شوند.

خواهران گرامی، شما تصور نکنید که با یک دو مطلب افشاگرانه "پیام زن"، ماسک شاعران و نویسندگان خاین کاملاً از هم دریده شده است. اینان به حدکافی شیاد و چرب زبان اند و یاد دارند مخصوصاً در خارج چگونه خود را به اشکال گوناگون بین غیر افغانان و نیز افغان‌های بی‌خبر مطرح ساخته و در برابر آنان قیافه "مهمترین فرهنگیان زمان در افغانستان" را بخود بگیرند. ادامه کار افشاگرانه شما بسیار اهمیت دارد. به روشن کردن اذهان ایرانیان آزادیخواه در مورد نویسندگان و شاعران خاین افغانی باید اولویت قایل شوید. من با داکترگودرزی موافقم که در تحمیق شاعرانی نظیر اسماعیل‌خویی یا محمدعلی‌سپانلو تبلیغات رسانه‌های غربی و چه بسا نشریات افغانی و ایرانی وابسته به تبهکاران "شورای نظار" و "جمعیت اسلامی" نقش داشته اند.

می‌دانم که در این خدمت سترگ تنهایید زیرا که شما در ظلمت مطلق ۲۵ ساله‌ی پرچمی و خلقی و تبهکاران جهادی و طالبی، چراغی برافروخته اید که زمان می‌گیرد تا این چراغ با شکوه قلب ظلمت را بدرد.»

م. د. ـ کانادا،

می‌برد: «... با دردها نشین / فریاد کن مرا / حیف است واژگان خدا را / در پای خوکان بداندیش / آلوده می‌کنی!»

آژن این را در اردیبهشت ۱۳۸۱ سرود، اما این هنوز پایان کار نیست. چند ماه پس از آن سراینده دیگری، آقای پرویز خائفی در پایه «نگاه به دست خاله کن / مثل خاله غرباله کن!» در رثای شاه مسعود قطعه بلند دیگری می‌سراید و بر سروده خود عنوان «او خود یگانه بود!» می‌دهد. او از مسعود دیدار کرده است. در سروده خویش گذرگاه درازی چون هرات و مزارشریف و دوشنبه و کشمیر و تاشکند و سمرقند را پشت سر می‌گذارد و از رودکی و خاقانی و نظامی و مولوی در می‌گذرد و با فرخی به سفر هند می‌رود و از محمودغزنوی یاد می‌کند در هر سوراخی پی رافضی می‌گشت و ناگهان از پنجشیر سر بر می‌آورد: «اما زیباترین کلاه / کمی کج / انگار خیمه زرین بر راستای سرو / احمدشاه مسعود / هنوز بود / آینده‌ای را / در جاده‌های خط خط پیشانی / راست قدم می‌زد / محمود را می‌شناخت / در / پایانه‌ی حماسه‌ی فردوسی! / با آستین سترد / یک لایه خاک از چهره‌ی شکسته نستوه / وقتی دست مرا فشرد / یک سرزمین به وسعت پیمان دوستی / در خاک نقش بست / ...» اما اقای خائفی در قهرمان سازی از این یگانه دست کم او را همان گونه که بود یک جهادی معرفی می‌کند و می‌سراید لحظاتی راکه او با خدعه طالبان از پای در میآید: «لختی کلاه را به امانت به خاک داد / گفتی، زمین یله شد / لرزید / دستان کتاب کرد و چشم فرو بست / یک تکه خاک را / سجاده کرد و ردا از باد / وقتی یگانه را دوگانه به جا آورد / او خود یگانه بود / خورشید در اجاق افق می‌سوخت!» این اثر در مجله فرهنگی و هنری بخارا شماره ۲۵ مرداد / شهریور ۱۳۸۱ آمده است: آری از لحظه انفجار دردناک ۱۱ سپتامبر زنگ پایان همکاری و پشتیبانی طالبان زده شد. اینک زمان آن رسیده بود که بازیگران دیگر بر روی صحنه آورده شوند. در همین دوران بود که دوست هنرمند گرانقدرم رضادقتی که در میان گزارشگران عکاس جهان جایگاه ویژه‌ای دارد و بسا برای ثبت و ضبط یک لحظه تاریخی بارها جان خود را به خطر انداخته، سراغ احمدشاه مسعود می‌رود. چند هفته‌ای با او به سر می‌برد و از او چهره‌ای «قهرمان گونه» می‌پروراند و بی آن که بداند او در دوران چیرگی بر کابل دست در دست برهان‌الدین ربانی چه آتشی در آن دیار برافروخته بود و با زشتکاری‌های خودکاری کرد که مردم کابل از ترس مار در دهن اژدها شدند.

آقای رضادقتی در هفتم ماه می سال گذشته برنامه بسیار روشنگرانه‌ای درباره کشور افغانستان در سالن نشنال جئوگرافی شهر واشنگتن ارائه کرد که در خور ستایش بود. در این برنامه که با عکس‌ها و اسلایدهای فراوان به گونه‌ای گزارشی مستند بود، بینندگان که اکثریت باشندگان در آن سالن عظیم آمریکایی بودند، بی شک در پی دیدن آن برنامه بینشی دیگر و نزدیک به واقعیت یافته اند و این در جامعه‌ای که همه رسانه‌های «موج اصلی» می‌کوشند مردم جهان را در خواب خرگوشی نگاه دارند، خود خدمت بزرگی بود. با این وجود برای مردی چون رضادقتی که کمابیش در همه افت و خیزهای یک چهارم سده گذشته حضور داشته و با بسیاری از دوز و کلک‌های رسانه‌ای آشنایی دارد، پیش آمد که در یک نقطه گرهی نادانسته آب به آسیاب جنگ طلبان امپراتوری آمریکا ریخت.

این خود هشداری می‌تواند باشد، برای همه نویسندگان، سرایندگان و اندیشمندان برآمده از جوامع جهان سوم که چه آسان در دام فریب امواجی قرار می‌گیرند که طراحان و برنامه‌ریزان اقتصاد جهانشمول آنها را بر می‌آورند. از یاد نبریم که در میان کوشندگان برجسته غرب نیز چنین خطاهایی رخ می‌دهد. بد نیست در این زمینه مثالی بیاورم. نوام‌چامسکی چهره سرشناسی در عرصه مبارزات جهانی ست. ما او را همواره در کنار ستمدیدگان و محرومان جهان می‌یابیم و نوشتارهای روشنگرانه او به راستی جای ویژه‌ای در ادبیات انسانی و ضد ستم جهان دارد. **اما همین مرد در زمینه داوری‌اش درباره «جمهوری اسلامی» سخت خطا می‌کند و فریب «نعل وارونه زدن» این نظام واپسگرا را می‌خورد و تنها به صرف شنیدن شعارهای «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر شیطان بزرگ» جمهوری اسلامی را در اردوی مخالفان آمریکا می‌گذارد. این در حالی ست که او خود بارها این شگرد شیطانی جهان سرمایه‌داری را برملا کرده است که چگونه با برآوردن حرکت‌های به ظاهر آزادیخواهانه جنبش‌های مردمی به بیراهه کشانیده شده است.*☆

×××

بگذارید آرزو کنیم که در این سال حجاب بدفهمی‌ها از میان گروه‌های مترقی ایران و افغان، از زن و مرد از میان برخیزد. بگذارید آرزو کنیم که فعالان اجتماعی ما اندکی بیشتر به خود زحمت بدهند و با ساده‌انگاری آب به آسیاب دشمن نریزند. بگذارید آرزو کنیم جایگاه راستین زنان در جوامع کشورهای جهان سوم بیشتر و بهتر شناخته شود. در این زمینه بار مسئولیت مردان کم از زنان نیست، از کوشش‌های زنان پشتیبانی کنیم و نگذاریم آنان خود را «تنها» احساس کنند.

بگذارید آرزو کنیم که همه حرکت‌های آزادیخواهانه بر پایه هدف‌های مشترک و نزدیک به هم یکدیگر را بیابند و دست همکاری به هم دهند. چنین باد. ◘

☆ـ همین گونه است طارق‌علی روشنفکر پاکستانی الاصل که تظاهرات ضد امریکایی بنیادگرایان و دیگر گروه‌های مرتجع پاکستانی را ستوده و آن را نقطه قوت توده‌ها خواند! «پ. ز.»

پاسخ به نامه‌هایی ...

فعالیت‌ها و نوشته‌هایش در نشریه‌های «نوبهار» و «راه» به او برخورد داشته ایم. به مقایسه فاروق، آقای رنگین زیاد اهمیت نداشت. او روشنفکری قیافه گیر و هراتی باز است که کسب پناهندگی در اروپا و اضافه شدن پیشوندی مثل داکتر و پروفیسر در نامش، معراجش بود و پایان هر گونه «انقلاب». فاروق‌فارانی در کشتارگاه پلچرخی، پایدار، امیدبخش و مدافع آرمان‌هایش بود، جایی که عناصری مثل رنگین را به تسلیم وامیدارد. پس ما درد و تأسف کشیدیم که چرا فاروق تا درجه‌ای بی‌حس و ملنگ می‌شود که با چند شاعر انجمنی و ردی به نمایندگی واصف‌باختری و صبوراله‌سیاهسنگ در کابلِ نشسته در خون، بزم شعر و شاعری برپا کرده و مسحور واصف خان می‌شود که به درگاه جنایتکاران بنیادگرا رو به خاک افتاده از آنان استرحام جسته و نیز به دلجویی از اسداله‌حبیب، سلیمان‌لایق، بارق‌شفیعی، قهارعاصی وغیره شاعران خادی و جهادی برمی‌خیزد.

واصف، سیاهسنگ، پدرام، صراحت‌روشنی، نایبی و... به این کارها عادت داشته و همینطور تربیه شده اند اما برای شاعری که در برابر روس‌ها و سگان آنان سر خم نکرد، ننگ نبود که بعد از رهایی از زندان، اولین وظیفه مقدسش را ادای ارادت به چند شاعر تسلیم‌طلب و همکاسه خادی‌ها بداند آنهم بر سر جنازه هزاران زن و طفل و جوان؟

فاروق‌فارانی باید کوله‌بار بزرگ استقامتش در زندان را پاس می‌داشت و به جای کله شور دادن با شاعران خوار و خاد، نشان می‌داد که شاعران وقتی از تعهد به مبارزه علیه جنایتکاران غیر دینی و دینی و عشق به آزادی و بهروزی مردم تهی شوند، شعر شان بطور اتوماتیک به لجن می‌نشیند و فقط به درد رفقای خادی و اخوانی شان خواهد خورد و بس.

در دوران خفتگی جنبش در دورانی که روشنفکران به دلیل بزدلی، ناآگاهی یا ناامیدی، از مبارزه ضد بنیادگرایی رعشه بر اندام شان می‌افتد فاروق فارانی باید به سهم خود با برچه قلمش ضمن دراندن دود سیاه عرفان‌گرایی، آرمان گریزی، جبن و محافظه کاری از نوع واصف و دور دسترخوانش، شخصیت خودش را هم از ابتذال و آلودگی‌های مسری انجمنی‌ها پاکیزه نگه می‌داشت. و به این ترتیب مخالفت سیاسی‌اش با این و آن سازمان نیز ارزش و اهمیت کسب می‌کرد.

شما دوست محترم که تنها حتی از این که واصف‌باختری، به ذلت نشست و برخاست با خادی‌هایی چون حسین‌فخری افتاده، «کم می‌ماند گلوی تان از خشم پاره شود»، چرا دچار یک چنین احساساتی نسبت به فاروق‌فارانی نمی‌شوید که نه از نظر سابقه و نه آگاهی و نه شعر، رنگین و سیاهسنگ و واصف را نوکر هم نمی‌گیرد؟ واصف بیست سال پیش با مبارزه وداع گفت اما فارانی به استثنای آمیزش با واصف و واصف‌بازان و انتشار مجله‌هایی عامیانه و خادی پسند، هیچ داغ تسلیمی ندارد.

به هر حال «معصوم ادبی» ساختن نه از واصف ممکن است و نه از دیگران. منطق تاریخ سخت و بی‌فیشن است. انسان‌هایی که از راه می‌مانند باید افشأ شوند تا برای دیگران درس باشد.

می‌نویسید که: «با فارانی و رنگین چنان برخورد می‌کنید که گویی آنها دشمنان درجه اول مردم افغانستان هستند».

از فارانی گفتیم. اما آقای رنگین را دوست کثیفترین دشمنان مردم افغانستان نظیر اسحق‌نگارگر طالب، محمودفارانی اخوانی و لطیف‌پدرام خادی - جهادی می‌شناسیم. حالا تعیین این که او «دشمن درجه اول مردم افغانستان» هست یا نه با شماست.

از خانم فارانی یک شعرک‌اش را در «راه» دیدیم که به او گفتیم چشمانش را باز کند، وطن بسمل‌اش و بیدادگران وحشی جهادی مسلط بر آن را ببیند و از چاپ این گونه شعرهای بندتنبانی بپرهیزد که برای هر آدمی بخصوص یک زن خوب نیست در شرایطی که خواهرانش به خاطر رهیدن از بی‌عفت شدن توسط آن بی‌ناموسان به دردناکترین خودکشی‌ها دست می‌زنند.

آیا این پیشنهاد ما به خانم فارانی درست و برحق نبود؟

خلاصه شما باید به یک یک آنچه ما قبلاً علیه این افراد نوشته ایم انگشت می‌گذاردید تا می‌دیدیم کجای ادعای ما ناوارد است.

شما برآنید که:

> روشنفکرانی چون مسعودقانع، رنگین، فاروق‌فارانی، داکتررسول‌رحیم، معراج امیری، داکترگردیزی و ده‌ها نفر دیگری که در کار چاپ و نشر درگیر بوده اند، همه انسان‌های خیلی ارزشمند و قابل قدر و غیروابسته و آزادیخواه و مثبت و سالم هستند. من به تعلقات حزبی و سازمانی و گروهی شان اصلاً هیچ کاری ندارم... حرف دیگر غیر از بهروزی مردم و آزادی کشور و برقراری دموکراسی ندارند.

ولی ما نمی‌توانیم به «تعلقات حزبی» بی‌تفاوت بمانیم؛ نمی‌خواهیم ملایی و عامی و از روی ملاحظاتی غیر از ملاحظات سیاسی، انسان‌های سیاسی را «خیلی ارزشمند» و «قابل قدر» و... ارزیابی کنیم. انسان‌هایی را که نام گرفته اید مستقیم نمی‌شناسیم و معیار ما در سنجش آنان فقط موضع سیاسی شان است. آنان در برابر بنیادگرایان وطنی و رژیم ایران اغلب موضعی بزدلانه و مماشات‌گرانه اختیار کرده اند و ایدئولوگ‌های طالبی مثل اسحق‌نگارگرها شمع مجالس و سمینارهای شان می‌باشد که این را مشکل است به سود آزادی و برقراری دموکراسی دانست. با توجه به نوشته‌های شان مطمئن نیستیم که هراتی این جمع از دستبوسی اسماعیل‌خان عار کند، هزاره‌اش از خلیلی، پشتونش از دین‌محمد، ازبکش از دوستم و شمالی‌والش هم از «مسعود بزرگ» جار زدن. آنان اگر واقعاً «دموکرات» می‌بودند به مجرد آن که اسحق‌نگارگر پای ملاعمر را بوسید، باید او را

از صف خود چخ می‌کردند. ولی برعکس این حضرات «دموکرات» در پوست نمی‌گنجیدند که «نرشیر» طالبان و لطیف پدرام خادی ـ جهادی در حمله به «راوا» تنبان خود را کشیدند.

«تعلقات حزبی و سازمانی» مطلق نیست که تشکیلاتی باشد. همین که فرد یا جمعی در خط مداراجویانه با سیاست این و آن باند بنیادگرا قرار گرفت عملاً به خدمتگزاران آن بدل می‌شود. مثلاً داکتر حلیم تنویر بدون آن که زیاد از حزب و بادار جنایتکارش گلبدین نام ببرد، داکتر خلیل‌اله هاشمیان بدون آن که «آئینه افغانستان» را ناشر ایده‌های ملاعمرخان بنامد، هفته‌نامه «امید» بدون آن که رسماً نشریه جنایتکاران «ائتلاف شمال» اعلام شود، «نقد و نظر» و «فردا» چاپ سویدن بدون آن که خود را ارگان‌های میهنفروشان پرچمی بنامند، چندین نشریه چاپ ایران اگر چه مهر خلیلی جنایتکار را در پیشانی حمل نمی‌کنند، یا «نویسنده فرهیخته و برجسته» داکتر اکرم‌عثمان و «کارمند شایسته فرهنگ» رهنوردزریاب بی آن که کارت عضویت پرچم را داشته باشند، یا... همه از روی سیاست شان است که گلبدینی، طالبی، «ائتلاف شمالی»، خادی ـ جهادی یا مزدور ایران تثبیت می‌شوند.

اغلب «انسان‌های خیلی ارزشمند» شما نیز با موضعگیری‌های سیاسی شان است که عملاً در خدمت خاد فاشیزم بنیادگرایی قرار می‌گیرند.

به همین ترتیب ما معتقدیم که نشریات مدعی آزادیخواه بودن هر طوری هست باید خود را از عفونت بنیادگرایی دور نگه دارند تا به مثابه جبهه‌ای مقتدر در برابر تبهکاران دینی بایستند. اگر فاروق‌فارانی آن گذشته شرافتمندانه را نمی‌داشت، به «گل‌پخسه‌ای» و «قتقتک» و «نسیم‌های تازه و تراوشات آنان» و خودش کاری نداشتیم ولی مادامی که ناگهان بنام «شاعر فرهیخته» به میدان می‌آید باید به او گفت که آن مسخره گی‌ها بر «فرهیختگی» آدم چلیپا می‌کشند.

ما نمی‌گوییم «باید همه نشریات مثل نشریه پیام زن باشد». ما آرزو می‌کنیم که کاش اکثر نشریات خیلی غنی‌تر و قویتر و افشاگرتر از «پیام زن» علیه طالبان و «ائتلاف شمال» باشند. کاش اینها به پیشبرد فقط بخشی از کار «پیام زن» بر ضد ایدئولوگ‌های پوشالیان و بنیادگرایان عنایت می‌داشتند تا کار ما سبک شده و به وظایف دیگر می‌رسیدیم. شما آقای شنوا اگر نخواهید یا نتوانید در راه تغییر نشریات نامبرده از سازشکاری به پیکار استوار ضد بنیادگرایی، نقشی بازی کنید، لااقل نباید از «پیام زن» متوقع باشید که مانند «زن افغان»، «زن مسلمان»، «ملالی»، «صدف»، «بشیرالمومنات» وغیره ابتذالنامه‌های وابسته به جلادان بنیادگرا، صفحاتی هم برای «قابلی پلو»، «گفتار بزرگان»، «مواظبت از طفل»، «زن از نگاه دین مبین اسلام»، «عشق‌های شاهرخ‌خان و مادهوری»، شعرهایی از شاعران خادی ـ جهادی و... اختصاص دهد تا ثابت سازد که «زنانه» است و همرنگ جماعت و نه «دشمن تراش»!

معتقدید:

برخی از عزیزان ما به عنوان گریز از سیاست به فرهنگی‌گری و ادبی‌گری و صوفیگری و... پناه برده اند... در حالی که پناه بردن به آن چیزها یک حرکت کاملاً سیاسی است. شما آنها را محکوم می‌کنید که چرا از سیاست رویگردان شده اند و...

خیر دوست محترم، ما پیوسته و موکداً گفته ایم که همه‌ی آن «پناه بردن»ها در آخرین تحلیل «حرکتی سیاسی» است و تنهاکسی که خود را کبک بیانگارد تصور می‌کند با قسم و قرآن و اکت‌های جهادی و تسبیح انداختن و صحبت از مسایل رایج «صد در صد ادبی» در ایران خواهند توانست تنه چاق سیاست طرفداری خود از بنیادگرایان و مرتجعان را بپوشانند. طفره رفتن از افشای بی‌پروای شناعت بنیادگرایان به بهانه «بیطرف» و «غیر سیاسی» بودن، به نوبه خود جانبداری و سیاسی بودن ـ نوع کمی خجالت زده آن ـ است.

ما هیچگاه نگفته ایم که هر شاعر و نویسنده‌ای که سیاسی شد حاجی شد. زیرا چنانچه متذکر شدیم آن «عزیزان» شما خواهی نخواهی سیاسی اند. ولی هر «سیاسی» بودن افتخار ندارد. «ادبا»ی پوشالی و اخوانی شدیداً سیاسی اند. سیاسی بودن برای بعضی‌ها مود روز هم حساب می‌شود. مثلاً آقای داکتر (و به زبان انجمنی‌های شیرین کلام و «سپیده» وغیره «دکتر») عبدالسمیع حامد مدعیست که: «من جز مواردی انگشت شمار اصلاً شعر غیرسیاسی ندارم.☆»!

نه صرفاً شعر او که شعر کلیه «برادران»، «اصلاً غیرسیاسی» نیست. منتها ایشان از یاد می‌برند که «شعر سیاسی» شاعری وابسته به «جمعیت اسلامی» همانقدر واجد ارزش است که «شعر» «دکتر» اسداله‌حبیب یا عبداله‌خان نایبی یا دستگیرپنجشیری و...

«شعرهای سیاسی» شاعران متعلق به باندهای جهادی اسناد خود فروختگی این دلالان قلمی قصابان دینی است و نه هرگز «برتری» شعر شان بر شعر غیرسیاسی. یک شاعر و نویسنده آزادیخواه و نجیب افغانستانی باید ضد بنیادگرایان و میهنفروشان از هر جنس و ضد صاحبان شان باشد تا بتوان وجودش را برای مردم جگر سوخته‌ی این سرزمین طالب‌زده و جهادی‌زده مفید تلقی کرد.

نمی‌دانیم دلیل شیفتگی غیرعادی شما به سرمد شهید چیست اما کاش خون و شعر خوندار او نیز مهمترین محک شما برای سره و ناسره کردن مدعیان می‌بود که تا آن جایی پیش نمی‌رفتید که بنویسید: «حتی همان قتقتک و سمنک‌پزی وغیره نیز به هدف منفی و غرض گریز از مسئولیت‌های غیرسیاسی و اجتماعی و انقلابی وغیره نبوده است»!

اگر گریز نبوده است، عدم تمرکز بر میهنفروشان پرچمی و خلقی و

☆ـ داکتر سمیع حامد این به قول رهبرش برهان‌الدین‌ربانی از «بچه»های مهم در عرصه «ادبیات جهادی» به حساب می‌رود که به منظور آن که «مهمتر» و «قیادی‌تر» جلوه نماید نه تنها به «برادران ادبی» می‌تازد که بر شاملو هم ایراد می‌گیرد! («سپیده» شماره دوم و سوم)

جانیان جهادی بوده است؛ خود را مقبول خاطر عده‌ای بی‌اهمیت ساختن بوده است؛ یا تقلید بقه‌ای از این و آن نشریه فارسی. کشف سیاست و مسئولیت انقلابی نهفته در قتقتک و سمنک پزی هم کاری است مربوط شما آقای ب.شنوا.

بنابر همین برخورد اغماض‌گرانه نسبت به داغ‌های سیاه روشنفکران معین است که شما به جای «اصل‌ها» به «فروعات» می‌پردازید: «به حسین فخری لقب داستان نویس برازنده کشور دادن انسانیت را بدنام کردن است و ادبیات را به گنداب افگندن است.» در حالی که این خادی و نظایرش مادرکیک‌هایی اند که فقط در بستر کثیفی امکان بروز یافته اند که واصف و رهنوردزریاب و دامن‌گیران آنان هموار کرده اند. همین که آقای واصف شرم نمی‌کند که یک خادی بر دفتر شعرش تقریظ بنویسد (یا دقیقتر دزدی کند) نمی‌دانیم برای «شاعر زمانه» و هنرش دیگر چه وزنی باقی می‌ماند که شما نگرانش هستید و بر ما خرده می‌گیرید که چرا او را هموزن شاعران خادی - جهادی می‌دانیم؟

می‌نویسید:

> شما نشر و چاپ همان یک شماره و چند شماره‌ی آن نشریات را یک فاجعه می‌دانید و هنوز که سال‌ها از آن می‌گذرد پشتش را رها نکرده اید.

بلی، امیدواریم غیر از ما دیگرانی هم پیدا شوند که «پشت این ها را رها نکنند» و تا مدت‌ها ناشران آنها را به عنوان معلمان منفی چوب بزنند. چرا که نشریات مذکور حاصل انحطاط سیاسی و وجدانی ناشران «درین هنگامه خونین» به شمار می‌روند و بنابراین سزاوار افشأ و طرد پیهم اند.

مسئله این نیست که روشنفکرانی که «دشمن نیستند... مردم اند نه ضد مردم». بر روشنفکران افغانستان آزرده از طاعون بنیادگرایی است که نه به دنبال بلکه در پیشاپیش مردم و دلاورانه نقش آگاهگرانه و پیشاهنگ خود را شناخته و ایفا کنند. برای روشنفکری مبارز و نه روشنفکری سرکاری کافی نیست که «ضد مردم» نباشد؛ او باید با مشعل بزرگ نبرد ضد بنیادگرایان، در راه بسیج مردم بکوشد در غیر آن باید محکوم شود چون «او می‌داند و نمی‌گوید».

اگر مورد هتاکی قرار گرفتن انجمنی‌های خادی - جهادی و حامیان آنان به این معنا باشد که ما «خود را با همه کس درگیر ساخته ایم»، از این «درگیری» استقبال می‌کنیم و بسیار خشنود خواهیم بود اگر این «درگیری» ثابت ساخته باشد که ما هیچگاه با روشنفکران خاین و تسلیم‌طلب و سازشکار کنار نیامده و نخواهیم آمد. بگذار مردم ما و دنیا بدانند که در افغانستان زیر شمشیر جهادی و طالبی زنانی نیز هستند که بیهراس از شکنجه و مرگ به خاطر آرمان‌های مردمی می‌رزمند و این رزم چیزی ذاتی و خاص مردان نمی‌باشد.

ما به این واقعیت به خوبی وقوف داشته ایم که به علت سیطره نظامی و فرهنگی ۲۵ ساله پوشالیان و دژخیمان بنیادگرا، ذهن بسیاری روشنفکران کشور را سموم پوشالی و جهادی و طالبی آلوده که کمترین اثر آنها، جبون، خنثی، محافظه کار و بی‌غیرت ساختن روشنفکران بوده است. ولی شکی نداریم که با مبارزه بی‌امان نیروهای انقلابی این وضعیت خجالت‌آور تغییر خواهد خورد. ما هم اکنون شاهدیم که گروه‌ها و افراد متعددی بر هول مزمن خود فایق آمده و جرئت به خرج می‌دهند از تریبون «راوا» علیه خاینان جهادی سخن گویند و امید به زودی‌ها آنقدر دل و گرده کنند که در کنار جنایتکاران جهادی نام احمدشاه مسعود را هم «فراموش» نکنند. زیرا موضعگیری آشتی‌ناپذیر علیه بنیادگرایان منهای «سپه‌سالار»، موضعگیری‌ای دم بریده خواهد بود.

می خواستیم بگوییم که ما کاملاً آگاهیم که «خلاف جریان» حرکت می‌کنیم؛ یگانه سازمان زنان هستیم که سیاه را سیاه و سفید را سفید می‌نامیم. ما رهنوردزریاب و واصف و شرکا را به رسم علمبرداران شان «خانه پر پلو»، «خدا انصاف شان بدهد» و «عزیزانی که دچار اشتباه اند» نه بلکه خاین و تسلیم‌طلب خطاب می‌کنیم که وقتی زمان لاسیدن شان با میهنفروشان به پایان رسید فوری به عرضه کردن خود به بنیادگرایان رو آوردند.

روشن است در جامعه‌ای که جانورصفت‌ترین تبهکاران دینی تاریخ بشر در آن امکان ظهور می‌یابند که می توانند بسیاری از شاعران و نویسندگانش را آنطور آسان در خدمت بگیرند، شعارها، مواضع و حرف‌های ما برای ما صد در صد «دوست یاب» نه بلکه «دشمن تراش» هم اند و از این امر خرسندیم. اگر چنین نباشد باید دید درکجا و چگونه علیه بنیادگرایان، ملایی و به سبک و سیاق انجمنی‌های دست‌آموز سخن گفته ایم. ما از دوست شدن زن و مرد انجمن - اگر از مصالحه با اخوان خط بینی نکشیده باشند - با خود عار خواهیم داشت. بگذار آنان هر قدر مایلند و می‌توانند با ما به رذیلانه‌ترین اشکال دشمنی ورزند تا دوستی و پیمان ما با شاعران و نویسندگان آزادیخواه معنا کسب کند و گسترش و عمق یابد. می‌دانید که ما «اظهار دوستی» بیرنگ‌کوهدامنی را با انزجار رد کردیم. شاید یکی از کسانی که «در اصل و اساس در صف ما» قرار دارد همان نوذرالیاس باشد. خیلی خوب، برای چندمین بار عرض می‌کنیم: آقای نوذرالیاس از «دل آباد» ساختن‌اش با شرکت شاعری اخوانی و آوازخوانی رژیمی عذر بخواهد تا مطمئن شویم که وی واقعاً با ابتذال پوشالیان و اخوان، با انجمنی‌های خادی - جهادی، با محافظه کاری‌های خفت‌انگیز رایج دمساز نیست.

این پیام را اولین بار نیست که به آقای نوذرالیاس داریم. اما گویی برای ایشان جراحی زخم آن روابط و دوستی‌های دیرین با پوشالیان و اخوانیان مطرح نیست یا خیلی مشکل است. گویا پیچکاری فرهنگی خاینان پرچمی و خلقی و بنیادگرا بر عده‌ای عمیقتر از آن کارگر افتاده

که با سپری شدن حتی ۲۰ سال بتوانند بـه حـال آیـند. بـهر صـورت خوشوقت خواهیم شد اگر نوذرالیاس و نوذرالیاس‌ها را ببینیم که ردای ننگین رفاقت شان با شاعران و نویسندگان پوشالی و مذهبی خاین را یکبار و برای همیشه از دوش به دور بیندازند. ☆

آقـای ب.شـنوا، یک مسـاعدت کـنید: شـما بـه زبـان مـناسبتر، خوش‌آیندتر، مورد قبول‌تر و مانوس‌تر افراد «در صف ما» را تـرغیب کنید که به هیچوجه در مخالفت با ما وقفه‌ای ایجاد نکنند ولی تنها و تـنها خـادی و جـهادی‌هایی نـظیر رهـنوردزریاب، حسین‌فخری، اکرم‌عثمان، لطیف‌پدرام، و... را جـدی نگـرفته و بـازی‌ها و بـده و بستان‌های بی‌آزرم «شاعر زمانه» با آنان، را افشاء و تقبیح نمایند.

بگذار عشق تو
در شعر تو بگرید...
بگذار درد من
در شعر من بخندد...

احتمالاً این تلاش شما می‌توانست به حال افراد مذکور سودمند واقع شود. اما نوشته شما راجع به شعر بهارالحان‌سعید در «شهروند» (شماره ۷۲۴) راکه دیدیم تصور موفقیت شما در این امـر بـرای مـا مشکل نمود. نمی‌دانیم با آن معیارهایی که به ارزیابی این شعرها نشسته و آنها را با شیدایی خاصی «بیدار دلی»، «شهامت» و «آگاهی» نـامیده اید، چگونه خواهید توانست زیر قول آن دوستان تان را بگیرید؟

می‌نویسید که با دیدن سه شـعر «بـرهنه» خـانم بـهار، «دلبـاخته پاکیزگی کلامش شدم. بهار ورد زبانم شد. چه در نامه، چه در تیلفون و چه در دیدارهایم به هر کسی رسیدم از بهار گفتم.» و با «شـنیدن نـوار شعرهایش بود که مرا از خودم ستاند. در شعر رها شـدم، چـنانکه در جلگه سبز... باز رهایی بود و رهایی بی‌پایان...»!

اجـازه هست بـپرسیم کـه شـما چـرا بـا خـوانـدن شـعر «هـرگز برنمی‌گردم» از زنی که جان بر سر راهش کرد، با شعرهای سرمد و... به یک چنان هیجان توفانی دچار نشدید؟ چرا و چطور است که ندای «بیا در بسترم امشب» خانم بهار شـما را از خـود بـی‌خود مـی‌سازد ولی خروش دردآلود «راوا» در صفحات «پیام زن» و سرودهایش نه؟

البته به مقتضای سن و سال یا شرایط زندگی و کار شـاید کسـانی بتوانند فارغ از اندیشه افغانستان و مـاتم‌هایش از شـعرهای «بـرهنه» خانم بهار در ساحل‌های رویایی در غرب لذت برند اما آنها را «شـعر رسای آزادی» خواندن به مزاحی ناخوشایند می‌ماند. اگر آن چـیزها «شعر رسای آزادی» اند پس شاعران تسلیم‌طلب و خادی ـ جهادی هم می‌توانند هر چیز بنجل و شاریده خود را «بیرق مقاومت درون مرزی» بنامند.

ضمناً مطمئن باشید که بنیادگرایان بر اساس ضرورت ریاکار بودن ممکن است به ظاهر در برابر شعرهای بهارسعید «لاحول‌والله» بگویند لیکن در خلوت از خواندن آنها بدشان نمی‌آید. توجه نمایید که مـثلاً هفته‌نامه «امید» و رادیوهای خادی ـ جهادی در کانادا و امریکا پاچه «راوا» و دیگـر آزادیـخواهـان را مـی‌گیرند و نـه ابـداً پـاچه‌ی بـهار، لیلاصراحت‌روشنی، حمیرانگهت دستگیرزاده، ثریاواحدی، نـادیه فضل و سایر به تعبیر شما «خوشه‌های خون»، «ستاره‌های درخشان» و «دار و ندار شعر امروز ما» را. زیرا شعر اکثر آنـان در پـرتو فـرهنگ و خواست پوشالیان زاده شد، بالید و بعد که بی سر «رییس جـمهور» و محروم از فعالیت در «انجمن» محبوب شان شدند، به آرامی به آغوش بنیادگرایان لمیدند، متملقانه مذهبی نمایی نمودند یا وقیحانه به دفاع از سازش‌طلبی شان پرداختند. خلاصه اینان به هر کار آمـاده انـد بـه استثنای این که آماج قلم و زبان شان تبهکاران بنیادگرا و نوکران «ادبی» آنان شود. قرار داد اینان با بنیادگرایان بر جاست: شاعره‌های مـحترم انجمنی دم بنیادگرایان را زیر پا نمی‌نهند و «مقامات مـحترم ائـتلاف شمال» هم به شاعره‌های مزبور منحیث «هـمشیره‌های قـلمبدست» لطف و تفقد «جهادی» ارزانی می‌دارند.

شعر خانم الحان «اعتراض و شورش و عصیان» است منتها بر ضد عوام‌الناس که چرا اندام و تمناهای پر حرارتش را در نمی‌یابند. و نـه «اعتراض و شورش و عصیان» علیه جنایتکاران بنیادگرا.

خانم الحان کـه شب و روز آرزو مـی‌کند «عـروس طبع مرا شعرهای عـریان ده»، جـنایتکاران جـهادی از گـلبدین، ربـانی، سـیاف، خـلیلی، فـهیم، قـانونی و داکترعبداله گرفته تا بربرهای طـالبی از آن اسـتقبال کرده و «سبحان‌اله، سبحان‌اله» خواهند گـفت. امـا بـه مجردی که «عروس طبع» او شعرهای گلوله‌آسا بر مغز آن جنایتکاران بگوید، «همشیره قلمبدست» بـیدرنگ مورد تعقیب و تهدید و حمله خـادِ «بـرادران قـیادی» قرار می‌گیرد.

زبان حال آنان چنین است: «شما زنـان هـر قـدر وسـع داریـد از "خواهشات" فردی تان بنویسید و بسرایید به شرط این که ما را افشـاء نسازید، واژگونی خرک و درک ما را شعار ندهید!»

تـــا شــــعر یک شـــاعره در ســـطح «هـــوس بوسه‌های‌سوزان» باقی مانده و بسان شمشیری جـهت ســرنگونی‌تمام بـنیادگرایـان جـوهر نـیابد ایـن شـعر برعکس گفته آقای ب.شنوا «به رزم دشـمن سـفاک» ⟵

☆ـ صرف نظر ازین حرف‌ها، قرار معلوم یکـی از بسـتگان نـزدیک نـوذرالیـاس کـه خـادی بـود قـصد تـرور فـرد مـبارزی را داشت و او (نوذرالیاس) ازین طرح جنایتکارانه کاملاً با خبر بود. این فرد که توانست توطئه را خنثی سازد در قید حیات است و حاضر به این که در صورت لزوم شهادت دهد.

آقای ب. شنوا می‌بینید که پاک نکردن لکه‌ی «دل آبـاد» و رابـطه بـا هنرمندان رژیمی ـ جهادی، چقدر معنادار است؟

احمدشاملو هم «عشق فردی» و شعر «خواهشات فردی» و «خدای» این دسته شاعران و شعرها را بی‌رحمانه بردار شعرش حلق آویز کرده است.

الفاظ شاملو خواب گوینده «میان عشق قوی پنجه دو بازو» و ستایشگرانش را پریشان می‌سازند. اینطور نیست آقای ب. شنوا؟

شعری‌که زندگی‌ست

موضوع شعر شاعر پیشین
از زندگی نبود.
در آسمان خشک خیالش، او
جز با شراب و یار نمی‌کرد گفت و گو.
او در خیال بود شب و روز
دردام‌گیس‌مضحک معشوقه پای بند،
حال آنکه دیگران
دستی به جام باده و دستی به زلف یار
مستانه در زمین خدا نعره می‌زدند!

موضوع شعر و شاعر
چون غیر ازین نبود
تأثیر شعر او نیز
چیزی جز این نبود:
آن را به جای مته نمی‌شد به کار زد؛

در راه‌های رزم
با دستکار شعر
هر دیو صخره را
از پیش راه خلق
نمی‌شد کنار زد.

یعنی اثر نداشت وجودش
فرقی نداشت بود و نبودش
آن را به جای دار نمی‌شد به کار برد.
...

موضوع شعر
امروز
موضوع دیگریست...
امروز
شعر
حربه‌ی خلق است
زیراکه شاعران
خود شاخه‌یی ز جنگل خلقند
نه یاسمن و سنبل گلخانه‌ی فلان.
بیگانه نیست
شاعر امروز
با دردهای مشترک خلق:

او بالبان مردم
لبخند می‌زند،
درد و امید مردم را
با استخوان خویش
پیوند می‌زند.
...

الگوی شعرِ شاعرِ امروز
گفتیم:
زندگیست!
از روی زندگی‌ست که شاعر
با آب و رنگ شعر
نقشی به روی نقشه‌ی دیگر
تصویر می‌کند:

او شعر می‌نویسد،
یعنی
او دست می‌نهد به جراحات شهر پیر
یعنی
او قصه می‌کند
به شب
از صبح دلپذیر

او شعر می‌نویسد،
یعنی
او دردهای شهر و دیارش را
فریاد می‌کند

یعنی
او با سرود خویش
روان‌های خسته را
آباد می‌کند.

او شعر می‌نویسد،
یعنی
او قلب‌های سرد و تهی مانده را
ز شوق
سرشار می‌کند

یعنی
او رو به صبح طالع، چشمان خفته را
بیدار می‌کند.

او شعر می‌نویسد،
یعنی
او افتخار نامه‌ی انسان عصر را
تفسیر می‌کند.
یعنی
او فتح نامه‌های زمانش را
تقریر می‌کند.
...

چه غم‌انگیز و آزاردهنده است که مجبور باشیم در برابر «بیا در بسترم امشب» شعری از شاملو را بیاوریم. پشه‌ای را زیر پای فیلی خرد کردن!

آیا خانم بهار و بهارها آنقدر صداقت و وجدان دارند که با دیدن «کاروان» و «شعری که زندگی ست»، شعرهای زیر لحافی شان را پاره پاره کرده و خود را از نو بسازند و نگذارند دست‌آموز جنایتکاران «ائتلاف شمال» شوند؟

نرفته بلکه به اتاق خواب «دشمن سفاک» راه خواهد یافت!

به نظر شما «درین روز و روزگار، با این همه شاجور و برچه و شلاق و دره در داخل افغانستان... خیلی شهامت میخواهد که زنی به پاخیزد و در ملاعام بگوید: "بیا مرا بتراش این تنم به دستانت"»

نه دوست محترم، این نوع «شهامت» را رانده شده‌ترین زنان ستمکش ما دارند که برای بقای خود و فرزندان شان در ازای چند افغانی خود را می‌فروشند. اما نه شما و نه هیچ کس دیگرِ آن را به حساب «شهامت» نه بلکه به حساب «بیشرمی» آنان می‌گذارند. چرا شما مهاجر سیهروزی راکه اگر در سرک‌های شهرهای پاکستان با دیدن مردان زمزمه کند: «بیا مرا بتراش»، زنی «خیلی با شهامت» نخوانده و لعنتش می‌کنید اما عین حرف از زبان خانم بهار شما را از خود تان «می‌ستاند»، «در شعر رها» می‌کند «چنانکه در جلگه سبز و... رهایی بی‌پایان»؟؟

شهامت واقعی چیزی نیست جز آن که شاعره به مثابه وجدان ملیون‌ها خواهر و مادر و برادر سوگوارش با کلامش خاینان بنیادگرا را هدف گیرد و بر هر چه سازش و سازشکار است «در ملاءعام» تف انداخته و شعار مرگ بر آنان را سر دهد.

ولی وقتی شاعره فقط اعلام نماید «بیا مرا هوس بوسه‌های سوزان ده»، این اگر اوج معامله گری با دشمن بی‌ناموس و بی‌حس، و بی‌عار بودن در برابر خاکستر شدن مردم و سرزمینش نیست، پس چیست آقای ب.شنوا؟

البته بنیادگرایان خونخوار فاسد به هیچوجه حق ندارند درس اخلاق بدهند و شاعره در دعوت «بیا در بسترم امشب» و «بیا»های دیگر باید آزاد باشد و «سیاهی پهن شده» باید از کشور رخت بندد تا هیچ آزادی بیانی خفه شده نتواند. اما در آوانی که جان و مال و شرف مردم ما توسط جنایتکاران «ائتلاف شمال» در خطر است، ترنم خستگی ناپذیر «بیا در بسترم امشب» مطلقاً به معنی «بیدار دلی»، «آگاهی» و «جرئت» شاعره نبوده بلکه چنانچه گفتیم دقیقاً حکایت از مدارا با دشمن وکوردلی و عدم آگاهی گوینده دارد. شاعر آگاه، در هنگام دود شدن مردمش در تنور جلادان غیر مذهبی یا مذهبی، بر مشکلات جنسی خود یا سایر آدمیان تمرکز نمی‌بخشد. این اگر تقلید از زنانی در غرب هم باشد تقلیدی بسیار میمون‌وار و ناکام است. بسیاری از مسایل آنان با مسایل ما زمین تا آسمان فرق دارند.

فروغ فرخزاد چندین مجموعه شعر عاری از بازتاب ستم و مبارزه درکشور داشت که نتوانست در دل مردم جا بگیرد. او فقط پس از توجه به مسایل حاد جامعه بود که «تولدی دیگر» یافت و در زمره بزرگترین شاعران ایران قرار گرفت. **اگر شعرهای قبل از «تولدی دیگر» فروغ را بتوان سطحی و غیر اجتماعی نامید، شعرهای خانم بهار متعلق به خطه‌ای ملوث به جنایت‌های طالبان و «ائتلاف شمال» را باید خاینانه و غیرانسانی نامید.**

بهارسعیدها هم به محض آن که به آگاهی رسیده ماهیت از الف تا یای بنیادگرایان را درک کنند، بر سر «شعرهای برهنه» خاک خواهند انداخت و برای کشور فلک‌زده‌ی شان همچون فروغ «خواب ستاره قرمز» را خواهند دید.

و مدعیان باید در سمت دادن اینان بکوشند. اما متأسفانه شما آقای ب.شنوا سیاه را سفید جلوه می‌دهید:

> برهنه‌گی شعر بهارسعیدالحان نه تنها شعرش را بی‌رسالت و غیراجتماعی نمی‌سازد، بلکه درست بخاطر همان برهنه‌گی است که این گونه شعرهای وی بیشتر از هر شعر دیگرش ـدرین برش خاص تاریخ کشور ما ـ صبغه و شاخصه رسالتمند و اجتماعی بودن می‌یابد.

آیا می‌خواهید بگویید که شاه‌فرد «بیا در بسترم امشب» می‌تواند زنان و مردان زیادی را بسیج نموده به آنان الهام بخشیده و حتی شعار تظاهرات شان برضد قصابان بنیادگرا شود؟

این فتوا هم برای تربیت سیاسی خانم بهارها مفید نیست که:

> کس نمیتواند و نباید حدود پرواز خیال و جوشش عواطف و احساسات شاعر را تعیین نماید.

کاملاً درست. **اما اگر شاعره از آگاهی و تعهد در پیکار علیه دشمن برخوردار باشد، خودش «حدود پرواز خیال و...»اش را تعیین می‌نماید تا مبادا توان هنرش هرز برود و به جای خنجر شدن بر حنجره دژخیم، فراخوان دعوت به بسترش شود.**

و همچنین این فتوای کهنه و مردود وگمراه‌کننده نمی‌تواند به آگاهی خانم بهارها یاری برساند که:

> شاعر را نمی‌توان مقید ساخت به تنها بیان دردها و نیازهای سیاسی و اجتماعی.

چرا نه؟ اگر شعر نافذترین، زیباترین و فشرده‌ترین بیان «دردها و نیازهای سیاسی و اجتماعی» نباشد، اگر قوغ آتشی نباشد که بر سر پاسداران جهل و جنایت ببارد، پس وظیفه بیان کدام «دردها و نیازها» را خواهد داشت؟ اگر شاعر خود را خود «مقید» نسازد آنگاه «شعر»ش خلاصه می‌شود به بیان دردهای زیرنافی یا بیان مشکلات ترانسپورت شهری یا زشت‌تر از همه بیان کمالات و فضایل این و آن سرجلاد بنیادگرا و این گونه چیزهای «نامقید» را شعر دارای «صبغه و شاخصه رسالتمند و اجتماعی» نامیدن صرفاً از شما ساخته است. به راستی جالب خواهد بود روشن نمایید که شعر بهار که «فردی‌ترین حالات و دردها و خواهشات» یک خانم سازشکار با بنیادگرایان را بر می‌تابد، چگونه با «دردها و خواهشات مشترک دیگر انسان‌ها» گره می‌خورد و شعرش را «رنگ و هویت و رای فردی می‌بخشد»؟

به نظر ما کار رسیدن به «دردها و خواهشات» نظیر «بیا در بسترم

امشب» وگره زدن آنها «با دردها و خواهشات مشترک انسان‌ها» را مجله «پلی‌بای» و امثال آن پیش می‌برند. با این هم روشنگری شما در زمینه خواندنی خواهد بود چراکه عقل ما هیچ قد نمی‌دهد چگونه شعر برهنه خانم بهار «رسالتمند»ترین شعر و «درد مشترک»ی هست که شما هم آن را باید ستوده و از عمق دل «فریاد» کنید؟

«شاعر راستین... نمیتواند حالت‌ها و گرایش‌ها و خواهش‌ها و عشق‌های فردی خود را نیز انکار نماید.»

اصل مسئله همین است که شاعر کاذب -و نه راستین- نمی‌تواند «عشق فردی» را به «عشق عمومی» بدل کند و شعرش را از تعلق به «خواهش‌ها و عشق‌های فردی» رهانیده و آن را به حربه‌ی خلق ارتقا بخشد.

«بیا»های خانم بهار با این جمله توجیه نمی‌شود که: «درست است که جنگ ویرانگر و ستمگری در وطن حاکم می‌باشد، اما این هم درست است که در همین حالت انسان‌ها به امور دیگر نیز می‌پردازند.»

بلی، انسان‌ها مثل خوردن و خوابیدن به «امور دیگر» نیز می‌پردازند منتها آن «امور» مسئله‌ای است که نمی‌تواند ربطی به مبارزه با میهنفروشان خادی -جهادی داشته و با هیچ تردستی و رقصاندن کلمات ممکن نیست آن «امور» را سیاست و آن هم سیاستی «رزمنده»، «رسالتمند» و «سوزان»، جا زد.

خانم بهار منحیث شاعری نامتعهد «حق» دارد افغانستان زیر ساطور فاشیزم دینی را از خاطر ببرد و شعرهای برهنه بسراید. اما ارجگزاری شعرهای مذکور با هیجان و شور عجیب و غریب از سوی کسی که سرمد شهید را «انسان‌ترین شاعر وطن» و «نماد برترین شعر» خطاب می‌نماید، علاوه بر مخدوش ساختن مرز بین شعر مترقی و شعر ارتجاعی، توهین به سرمد و همو‌زن دانستن او با خانم بهار می‌باشد.

یک سوال که اگر جواب بیابد نکات زیادی را روشن خواهد نمود:

آقای شنوا، خانم بهار «انسان‌ترین شاعر وطن» و «نماد برترین شعر» است یا نیست؟ اگر نیست او چگونه خواهد توانست از طرف شما به آن دو لقب مفتخر شود، با تداوم شعرهایی از نوع «بیا در بسترم امشب» یا شعرهایی با مضمون شعرهای سرمد؟

اگر به راه دوم رأی بدهید در آنصورت پذیرفته اید که هیچ شاعری با «بیا بتراش مرا» و «بیا در بسترم» و «بیا مرا بوسه‌های سوزان ده» در این «هنگامه خونین» به کمال و ارزش اجتماعی دست نمی‌یابد و در نتیجه وظیفه اینست: سعی در بیرون کشیدن بهارها از دنیای کوچک شهوانی و دعوت آنان به اردوگاه ضد بی‌ناموسان «ائتلاف شمال» و طالبی!

باری، جای شکرش خواهد بود اگر کار شعر بهارخانم با «پهلوهای دیگر»ش در همین حد باقی بماند و فردا نبینیم که رسماً به جرگه شاعران خادی -جهادی پیوسته، خون و اشک ناخشکیده‌ی هزاران هموطنش را زیر پا کرده و براساس ادای بیعت و وفاداری به جلادان «ائتلاف شمال»، برای «سپه‌سالار سپه‌سالاران» شعر ساخته و بدینترتیب مرتکب خیانت به خود و هنر شود.

و اگر چنین کرد، آن وقت حاضر خواهید بود که به این «خوشه خون»، این «ستاره درخشان»، این «نور مهتاب»، این «لرزاننده کاخ شب» و «قهرمان» تان توصیه کنید دیگر از گفتن «بکش مرا به خم و پیچ‌های آغوشت» بپرهیزد زیراکه آسان و مستقیم او را به آغوش تجاوزکاران به عفت خواهران و مادرانش می‌کشاند؟ هکذا آیا از مردم هم عذر خواهید خواست بخاطر بزرگ ساختن مشتعلانه یک شاعره و شعرهای کوچکش؟

بااحترام ▣

پراگراف‌هایی از مقاله «واصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی، اخوانی به روایت منتقدی خادی-جهادی»

او چنانکه برای پوشالیان فردی کاملاً بی‌ضرر و بلکه سودمند بود برای جنایتکاران جهادی هم کوچکترین دردسری به حساب نمی‌آمد. شخصیت و عزت نفس او بیشتر از آن سودا و خرد و بی‌قیمت شده بود که همانطور که ۱۵ سال با پوشالیان درآمیخت و اندیشه مبارزه علیه آنان را در سر راه نداد، طبیعی بود که در ارتباط با جنایتکاران جهادی هم طور دیگری نیاندیشید.

● ● ●

واصف باختری که به جنگ آنهمه «چرک» و «طاعون» و... بنیادگرایی نرفته و در «زاویهٔ خلوت و صفا»یش می‌خزد، شاعر اصیل افغانستان نیست، شاعرنامشروع این آب و خاک غمزده است. ضرورت افغانستان امروزی شعری است که در دل مردمِ از هزار سو تیرِ خیانت خورده و ناکام ما، نور امید بتاباند، و سیاهی بیدادگاه را ترسیم کند و بسان دشنه‌ای جوهردار درست در مردمک چشم دژخیمان مذهبی بنشیند.

● ● ●

واصف باختری راکه راوی آگاهِ تباهی افغانستان، عزای مردم بی‌نان و بی‌دوا، حماسه شهیدان و مبارزان انقلابی، و تبهکاریهای پرچمی‌ها و خلقی‌ها و اخوانی‌ها نیست، چگونه می‌توان انسانی با «وقوف» به «درد و رنج بشری» و... خواند؟

دیدیم که «طبیب» چون فارغ از درد مردم بود، پله‌های مناصب را طی کرد، زبان جلادان مختلف شد، برای میهنفروشان شعر می‌گفت، و یا با چند «فرهنگی» «مبتذل»تر، «طاعونی»تر و «چرکین»تر از خود در شهرهای «همسایه بزرگ شمالی» چکر می‌زد، و بعد از سقوط رژیم و یورش میهنفروشان جهادی به کابل، آگاهانه یا با اغوای فاروق فارانی، آن کرد که ذکرش رفت. آیا معنی «سالک راه درد» گردیدن همین است؟ البته در حال حاضر او «درد» دارد که از دو ناحیه است: یکی حسرت روزهای خوب حشرونشر با پوشالیان و دوم انتظار مهاجرت به غرب که بیشک «سالک» جان نثار این «راه درد» می‌باشد.

● ● ●

زمانی که بنیادگرایان همچون گرگانی گرسنه به جان مردم عزادار ما

افتیده اند؛ زمانی که به قول برشت، انسانیت به ویرانی کشیده می‌شود؛ زمانی که دیگر غزلی نمی‌توان گفت، سکوت و انفعال و غرق بودن آقای واصف باختری در «دنیای عرفانی» و «از خود بیخود»شدنها و سرگشتگی های «فیلسوفانه»اش، زشت ترین نمونه‌ی سقوط یک شاعر از قله‌ی پرتاب خنجر شعرش در قلب دشمن، به لولیدن و ضجه در پای «امیران» جهادی و طالبی محسوب می‌شود.

●●●

ما پیوسته گفته ایم که واصف باختری و تمامی شاعران و نویسندگانی که «نجوای زندانیان» و قطره‌های خون و آخرین فریادهای مبارزان شهید در ۲۰ سال اخیر در آثار شان بازتابی نیافته، از مردم نبوده و ارزشی جز در حد غلامان سربزیر پوشالیان و بنیادگرایان ندارند.

●●●

ثانیاً، کسی که دست نوازش روسها و مزدوران را بر سرش بوسید و بعد هم پیش بنیادگرایان لبان به خنده گشود و بر هر چه شناعت و رذالت بود چشم بست، از چه رو نگران دیگر «آدمیان» خواهد بود که «اسیر پنجهٔ بیداد اند و جز نیستی و فنا نمیشناسند»؟ در آخرهای قرن بیستم در هیچ کشوری، پرعفن‌تر از حکومت‌های پوشالی و اخوانی در افغانستان وجود نداشته، لیکن واصف باختری و یارانش با تمام گوشت و پوست، خود را با آن حکومت ها سرشتند و بدینترتیب تا جایی که مربوط «طبیب»ما می‌شود درزندگی، در عمل ثابت ساخته که چندان هم «جهان پیرامون» را «عاریتی»، «مسخ شده» و «فریبنده» و... نمی‌دیده است. کل جهان نه «مسخ شده» و نه «تهی» است. آنکه واقعاً مسخ و تهی شده است خود شاعر است که با جلادان ساخت و آبرو باخت. درست نیست که او و ثناگویش، تهی، پوسیده و مسخ شدن و زوال غرور خود و امثال شان را بردرگاه تسلیم پوشالیان و اخوانیان، به حساب کل «آدمیان» و «جهان» بگذارند.

این درد را هم تنها باید مردم ما بکشند که اگر سیر ترقی و پختگی شاعران بزرگ عموماً از شعر حاوی دردهای خصوصی و غیراجتماعی و عاشقانه و بدبینانه به شعر اجتماعی و حماسی و مردمی و الهامبخش بوده، «شاعر زمانه»ی ما «از بالا به پایین می‌ترقد»! او از بوسه زدن به پای روسها و چاکران شان که فراغت یافت به چتلی خوری درندگان بنیادگرا همت گماشت.

●●●

واصف باختری، محبوبِ رهبرانش از تره کی تا نجیب (به استثنای امین) و از سلیمان‌لایق و اسداله‌حبیب تا دستگیرپنجشیری و عبداله‌نایبی‌ها و... بود و سپس هم ضمن تن دادن به پستی قبول سرکردگی انجمن نویسندگان اسلامی، عار نکرد که خلیل‌اله‌خلیلی، یوسف‌آئینه، قهارعاصی، لیلاصراحت‌روشنی، محمودفارانی و دیگر شاعران مرتجع را بدون کوچکترین اشاره به دمبل(دمل) کشال جهادی آنان، بزرگ سازد تا مثل شیرنرنگارگر، به بنیادگرایان حالی نماید که بیشتر از او «منور» شده و «بیشتر از شمار تمام برگهای درختان جهان» علیه جنبش انقلابی «سنگ در فلاخن نفرین» دارد و شعر و همه استعدادش پیشکش «استاد» و سایر جهادی های سربکف و «خوشنما»! او نه «به حق شاعر زمانه»، که به حق شاعر رسمی پوشالیان و بنیادگرایان بود و هست با دستهایی بالا و گردنی پَت، حقیقتی که نه با نازِ «نامیدی» و نه هیچ بهانه‌ای کتمان شدنی نیست.

●●●

آیا واصف باختری ۱۵ سال تمام در اطراف کودتا و تجاوز روسها و میهنفروشان «تأمل» کرد و سرانجام به این نتیجه درخشان رسید که به نفع ملت و مردم دنیاست که با آنان ساخته و سخنگو و رئیس جرگه ادبی شان شود؟ آیا به مجرد باز شدن پای پرفاجعه‌ی بنیادگرایان درکابل، بازهم غرق «تأملات» شد و سرانجام دریافت که به نفع همه است تا منش سازشکاری‌اش را خدشه‌دار نکرده و همانطور که با پوشالیان جور آمد باید به خاینان جهادی نیز روی خوش نشان داده و در مجله «راه» به کرنش رقت‌انگیزی برای آن جلادان بپردازد؟ آیا منظور اینست که از اینهمه بی‌ننگی و بی‌حسی و بی‌وجدانی مقابل دریای خون ملتی تهیدست، خاطر مبارکش «افسرده» شده و چون عرضه فایق آمدن بر خوی و خصلت تسلیم‌طلبانه‌اش را ندارد، از «ناراحتی شدید به خصوصی رنج می‌برد»؟ خیر. اگر او دارای کمی حساسیت و علاقمندی به کرامتش می‌بود، باید خیلی پیشتر از این از نداشتنِ دلِ پیوستن به مبارزه، دیوانه می‌شد یا انتحار می‌کرد. این فرد بیشتر از آن در ارتباط با اعمال نامه‌ی آلوده‌ی ۲۰ ساله‌اش و دیدن جنایت های جهادی معافیت حاصل کرده که از آن دچار «ناراحتی شدید و رنج به خصوصی» گردد.

●●●

«ناراحتی»های واصف باختری ناراحتی های شاعری است سرساییده در آستان هر قدرت اهریمنی و با ملکوتی جلوه‌دادن «ناراحتی»ها تنها اکت «روشنفکری»اش را به جا می‌آورد. کسی که از توحش بهیمی جهادی، «رنج» نبرد، دیگر هیچ رنجی را در دنیا نمی‌شناسد.

●●●

کِی و کدام شرایط از شاعری متولد افغانستانِ در زنجیر، خواسته که پشت دشمن تجاوزکار به خواهر و مادر و پدر مظلومش نگشته بلکه برود و «در رازهای ابدیت غور کند»؟ زمانی که مردم ما اسیر وحشت اشغالگران و پادوان بود و امروز در تنور موهن‌ترین ارتجاع می‌سوزد، چقدر فرومایگی می‌خواهد که شاعر «راز»های به قهقرا رفتن و نابود شدن سرزمینش را به باد فراموشی سپرده و «غور در راز های ابدیت» را مشغله‌اش سازد؟ طبعاً این «غور» بیدردانه «در رازهای ابدیت» به «خلوت و آرامش و صفا نیاز دارد» و دسترسی به اینها ممکن نبود و نیست مگر با «آرامش و صفا» زیستن با دشمن. و واصف باختری با کمال میل چنین کرد تا اکنون از برج عاج وقاحتش ضمن «غور در رازهای ابدیت» بتواند قطعاتی بسازد که «دل خواننده را سرشار از ترس و رحم میکند و هرگونه خوشی و نشاط را از آن میراند»!

●●●

زخم کریه واصف جان باختری از زیر هر آرایشی سربلند می‌کند. از

اخوان ثالث و جایگاهش که بگذریم، همین پارسال بود که سیمین بهبهانی وقتی فرصتی مساعد شد تا در ایران بر ستیژی برآمده و برای مردمش شعر بخواند، هر پیامدی را به جان خریده و بی‌درنگ از آزادی و حقوق مردم و خون سلطانپورها، سعیدی سیرجانی ها و... سخن گفت. عوامل سراسیمه شده‌ی رژیم، کوشیدند او را ساکت سازند اما او از خروش باز نایستاد و در چند دقیقه‌ای که امکان داشت، در تالاری که هزاران تن حضور داشتند، با حرفهایش ولوله افگند، غوغا برپا کرد و بدینترتیب رشته‌های عشق و هنرش را بـا مـردم اسیرش از نـو تـنید. سیمین بهبهانی او در آن شب در واقع دل‌انگیزترین و بزرگترین «غزل»اش را سرود.

آقای منتقد، آیا شما از «شاعر زمانه» یکچنین «مردانگی»‌ای در طول زندگیش سراغ دارید؟ پس آیا این پـهلوانِ «تـنوع وزن» و «اسـتاد پـخته و چیره‌دست» شما، به خاک پای سیمین بهبهانی‌ها می‌رسد؟

●●●

اگـر واصـف باختری شاعری مسئول و شریف می‌بود بـه جـای «سوگسرود» برای بزرگ علوی که با رژیم ایران کنار آمد، باید برای هزاران هزار شهید ایران، برای دختران باکره‌ی زندانی کـه قبل از اعـدام تـوسط جنایتکاران اسلامی مورد تجاوز قرار می‌گیرند، برای سلطانپورها، خشم و خون‌اشک و «آلام»ش را در سرودهایش جاری می‌نمود، و بجای تجلیل از پنجاه‌سالگی رهنوردزریاب که با حقارتی نادری به لقب «کـارمندشایسته فرهنگ» خـود مـی‌بالد، بـرای سـالگرد تـولد یـا جـانباختگی لهـیب‌ها، رستاخیزها و سرمدها و... می‌نوشت. اما تجربه نشان داد که قـلب واصـف باختری‌ها برای احساس درد جنایات رژیم ایران، یا رژیم های افـغانستان، بسیار بسیار کوچک بوده است.

●●●

اما یک جوان مکتبی آگاه هم گردن شما را تاب داده و می‌پرسد: چرا در «شب» زیستی؟ چرا مثلی که امروز در پاکستان هستی، در سالهای اشغال و جنایات پوشالیان کابل را ترک نگفتی؟ مگر غیر از ایـن است کـه بـرای روسها و سگان شان و نیز «امارت» درندگان مذهبی تا آخر مورد مـصرف داشتی تا آنکه اتحادیه و مطبعه ها و چاپ و نشر در اشک و خون مردم غرق شد و ربانی مصروف سگ‌جنگی و سرانجام از کابل دوانده شد، تو خرامان خرامان «به مهاجرت و اقامت اجباری گردن» نهادی؟ اگر «با شب نبودی» چطور شد که به مثابه «فتیله چراغهای نـیم‌مرده» در مسـلخ پـلچرخـی در پهلوی رستاخیز و آزاد و لهیب و دیگر «دل به دریاافگنان» قرارنگـرفتی؟ سفرها و ریاست اتحادیه و نشریه‌های دژخیمان را پذیرفتن به چه معنا بود، "بر شب بودن"، "با شب بودن" یا "شب بودن"؟

●●●

بالاخره ما از واصف باختری چه می‌خواهیم؟ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که قصه‌ی زجر و مقاومت مردم را بسراید چراکه می‌دانیم این از دلش نمی‌خیزد و حاصلش چیزی قلابی خواهد بـود، مـا هـرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست کـه بسـان خسروگلسرخی بگـوید: «لطفاً آیه‌های روشنفکرانه را مثل کاه و علف جلو ما نریزید. چرا شعر نباید شعار باشد در جاییکه زندگی کمترین شباهتی بخود ندارد. ... من به نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد، نه فقط شعار بلکه خنجر و طناب و زهر باشد، گلوله و مشت باشد»، ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که مـثل هـزاران شـاعر و نـویسنده‌ی آزادی دوست در سـراسـر دنـیا بـه مـحکومیت فـتوای قـتل سـلمان‌رشدی یـا بـه دفـاع از تسـلیمه‌نسرین، فرج سرکوهی و... برآید، ما هرگز از او نخواسته و نـخواهیم خـواست کـه کلامش به قول یحیی آریانپور از «حیثیت» و «شخصیت» بطور مثال کلام شاملو رنگ گرفته، خود را نوسازی کرده و بگوید:

گربدینسان زیست باید پست
من چه بی‌شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم
گربدینسان زیست باید پاک
من چه ناپاکم اگر ننشانم از ایمان خود چون کوه
یادگاری جاودانه بر تراز بی‌بقای خاک

ما صرفاً از او می‌خواهیم که ۱) دیگر حیاکرده خـود را از حـضانت میهنفروشان پرچمی و خلقی و بنیادگرا بیرون کشیده، از سر شانه های آنان پایین آمده و ۲) کسب طبابت «رنج و اندوه آدمیان» را رهاکرده، بی‌جهت قیافه شاعری «بدبین» و «عارف» و «افسرده» و ازیـن قـبیل را نگیرد کـه می‌داند و می‌دانیم و می‌دانند دروغ است و کوششی برای تـوجیه تسـلیم و تبانی و بی‌همتی‌اش در گذشته و حال، کوششی آشنا که در تـاریخ ادبـیات افشاء و طرد شده است. ▣

گزارش‌هایی از سرزمین ...

بدین ترتیب روز ۲۸ اسد را با کشتارهای خصمانه خود «تجلیل» می‌کنند. مردم ساحه فریاد می‌زدند هر چه زودتر این وحشی‌ها را خلع سلاح کنید.

شروع خدمتگزاری «استاد» عطامحمد

عطامحمد قومندان جهادی مربوط جمعیت اسلامی که خود را «استاد» هم می‌نامد، در آستانه سقوط طالبان توسط امریکا علم شد. وی در همان وقت در مصاحبه‌ای با رادیو بی‌بی‌سی گفت: «ما از دامان مردم مزار برخاسته ایم به مردم تعلق داریم وبعد ازین در خدمت شان خواهیم بود.»

این «خدمتگزار مردم» بتاریخ ۱۶ سنبله ۸۱ بیش از ۲.۵۰۰ نفر را از کار و غریبی روزمره شان مانع شد که شامل تکه‌فروشان، فروشندگان سامان برقی، کاست فروشان وغیره می‌شدند. آنان با داشتن کراچی دستی قوت‌ولایموت خانواده‌های خود را بدست می‌آوردند.

عطامحمد این گرگ خونخوار گاهی با جنگ‌هایش با برادران دوستمی و وحدتی عده‌ای از مردم را به هلاکت می‌رساند و گاهی هم باگرفتن دست شان از کار و غریبی آنان را ستمکُش می‌کند.

فاروق

جنایتکاران جمعیتی و دوستمی با هم برادر اند

بتاریخ ۳ سنبله ۸۱ شخصی بنام مله از قریه قزل‌قلعه ولسوالی چهاربولک مزار به تعداد ۷۵ رأس گوسفند را از قریه آق‌تپه‌افغانیه با افراد مسلح محمدایوب مربوط جمعیت اسلامی، دزدی و در قریه قزل‌قلعه مخفی می‌نماید.

صاحب گوسفندان که از متحدان قومندان فتح مشهور به رییس‌فتح وابسته به دوستم است، رد پای گوسفندان را تعقیب کرده و دزدان را دستگیر می‌کند. مله همراه گوسفندان به قرارگاه رییس فتح برده شده و برای چند روز حبس می‌شود. قومندانان جمعیتی و جنبشی با هم جور آمده و ده رأس گوسفند را از صاحب آن بطور تحفه گرفته با هم تقسیم می‌کنند و مله را هم آزاد می‌نمایند.

از اعمال قومندانان جهادی و جنبشی بر می‌آید که آنان هیچ اختلافی اساسی باهم ندارند و یگانه دشمنی شان بر سر مقام و تقسیم مال مردم است.

ب. ا.

بدمستی رییس کودوبرق علیه تکسی‌ران‌ها

از تقریباً یک ماه به این سو رییس کود و برق امر نموده که بخاطر «مسایل امنیتی» تکسی‌ها حق ندارند داخل ساحه رهایشی کود و برق شوند. شب ۲۴ ثور ۸۲ او با تعدادی از بادیگاردهایش که نشه هم بودند گردش می‌نمودند. وی به بادیگاردهایش امر می‌کند که شیشه‌های تکسی‌هایی راکه در آن جا بود بشکنند. فردا هشت تکسی‌ران با تکسی شیشه شکسته پیشروی خانه قومندان شفیع آمر امنیتی ساحه ایستاده و اعتراض داشتند که تمام مال زندگی خود را فروختند و تکسی‌ها را خریدند تا زندگی بخور نمیر خود را پیش برند. اما هیچ کس نبود که به داد شان برسد. حتی چند خبرنگار آن جا پیدا شدند اما موضوع در مطبوعات هم کوچکترین انعکاسی نیافت.

سرور

لگد محصلان پوهنتون بلخ بر پوزه هشت ثوری‌ها

سیاهروز هشت ثور را در شهر مزار جشن گرفتند. برای تمام محصلان پوهنتون بلخ اعلام شد که باید حتماً در این جشن شرکت کنند در غیر آن ۱۰ روز غیرحاضر خواهند شد. از محصلان پوهنځی طب که تعداد شان به ۹۰۰ نفر می‌رسید فقط دو تن آمده بودند. رییس پوهنتون متوجه این موضوع شده به لیلیه می‌رود و از ۴۰۰ محصل در آن جا می‌خواهد که بیآیند. یک نفر حاضر به رفتن نمی‌شود. بعداً رییس پوهنځی طب و معاون تعلیم و تربیه پوهنتون می‌روند که بی‌نتیجه برمی‌گردند. آنان تعدادی از افراد مسلح را برای حاضر کردن محصلان در جشن می‌فرستند که فقط ۴۰ تن حاضر می‌شود وآنان هم در اولین ساعات فرار می‌کنند. این حرکت دشمن خوارکن محصلان خودبخودی بود و انعکاس نسبتاً وسیعی بین مردم داشت.

محبوب د.

ولسوالان چمتال و فیض‌آباد همدست مافیای تریاک

شب ۱۳ ثور ۸۲ در تلویزیون بلخ برنامه‌ای پخش شد در مورد مبارزه باکشت و تولید مواد مخدر. این کار برای آن بود که به خارجی‌ها نشان بدهند که مسئولان ولایت بلخ هم به فکر محو مواد مخدر اند!!

و اما واقعیت از چه قرار بود: ولسوال چمتال با تمام زارعین تریاک

و خشخاش مشوره و آنان را قانع ساخت تا یکتن از آنان تریاک خود را در حضور هیئتی شامل والی بلخ اسحق رهگذر و تعدادی از خارجیان از بین ببرد که خساره آن را زارعین دیگر متقبل می‌شوند. یک قطعه زمین خاشخاش را هم می‌سوزانند با انداختن خساره آن به دوش زارعین. علاوه بر این زارعین برای ولسوال چمتال و والی بلخ مبلغ هنگفتی پرداختند چون زمین‌های شان را حفظ نموده بودند.

همچنان حبیب‌اله ولسوال فیض‌آباد جوزجان با زارعین چهل قریه این طور جور آمد کرد.

تخار

رابعه

ستم و فساد قومندان بشیر

در سال جاری از طرف دولت برای سهمیه دهقانان چاه‌آب فی نفر شش سیر گندم اصلاح شده هدایت داده شده است. تمام گندم‌های اصلاح شده را قومندان بشیر در چاه‌آب به گدام خود انداخته برای زمین‌های زراعتی خود نگاه داشته و در عوض برای مردم از گندم‌های غیر بذری و حاصل از عشریه مردم توزیع کرده است. مردم شکایت کردند، کسی به جواب شان نپرداخت. قومندان بشیر تمام افراد وابسته به خود را خواسته وگندم‌های اصلاح شده را به آنان توزیع کرد.

قومندان بشیر از هر طلاکار منطقه پنج یک، حق می‌گیرد و بعداً طلاها را به قیمت ارزان از آنان خریداری می‌نماید. بالای هر طلاکار یک نفر مسلح ایستاده که طلا را به بازار آزاد نفروشند. افراد مسلح هم از طلاکارها حق می‌گیرند. تغه‌جان از افراد مربوط معاون عبدالاحد است که طلاهای جمع‌آوری شده را به خزانه آمر بشیر می‌افکند.

ب. ن.

«جنرال» داوود فرخاری سردسته بی‌ناموسان

باقی‌بای بی‌بضاعت که در زمان زلزله رستاق خانه و کاشانه‌اش را از دست داد به تالقان آواره گردید. وی در یکی از گوشه‌های بازار تالقان چکه‌فروشی می‌کند. در یکی از شب‌های تابستان گروپ قومندان روشن‌فرخاری به سرکردگی نصیراحمد فرزند مولوی فیض‌محمدفرخاری وارد خانه وی شده و با دامادش مشت و یخن می‌شوند. دزدان با فیر مرمی او را نقش زمین می‌کنند. خانم مقتول سر و صدا راه می‌اندازد که وی را هم زخمی می‌کنند و بعداً ده نفر مسلح به آن زن زخمی تجاوز می‌نمایند. دزدان حین فرار از خانه باقی‌بای توسط گزمه شهری دستگیر می‌شوند که بعد از چند روز حبس و مخابره تورن‌جنرال محمدداوودفرخاری رها شده و جنایت شان زیر خاک می‌شود.

قومندان‌بشیر سلطان هروئین

چند تن از قومندانان آمربشیر به نام‌های جندی‌غلام‌حسین از قریه ایزنه چاه‌آب تخار، تیته‌بای از قریه شور و فاروق از گذایزنه شهر چاه‌آب دست اندرکاران مواد مخدر بودند. آنان در منطقه‌ای میان یتیم‌تیپه در مرز آمو و تاجیکستان وظیفه داشتند که هر کدام روزانه مبلغ ۱۵.۰۰۰ دالر را از محصول قاچاق به آمربشیر می‌پرداختند. آمربشیر به آنان بی‌اعتماد شده خواهرزاده‌اش قومندان محمدنعیم را در مرز مذکور تعیین می‌نماید که روزانه ۲۰.۰۰۰ دالر برای مامایش محصول می‌دهد. آمربشیر از این طریق صاحب ملیون‌ها دالر شده و فراوان باغ و زمین‌های مردم را خریداری نموده است.

پاداش‌جنایت به‌شیوه پیرم‌قل

در ولسوالی رستاق قومندان شمس پسر نمازبای از قریه هزارسموچ رستاق از طرف شب حین عبور از کوچه‌ای مورد حمله سگ یک چوپان قرار می‌گیرد. قومندان به قهر آمده با دو بادیگارد خود وارد خانه چوپان شده او و سگش را یکجا با طنابی اعدام می‌کند. پیرم‌قل به مجرد اطلاع یافتن از موضوع قومندان شمس را مسئول محبس رستاق تعیین می‌کند.

مجازات خسربره جنایتکار پیرم‌قل

مخدوم‌کفایت‌اله مشهور به مخدوم‌کوفی پسر مولوی غلام‌حسین گنده‌چی از قریه گنده ولسوالی رستاق، یکی از قومندانان و خسربره پیرم‌قل است. وی انسان خونریز، جاه‌طلب و خودخواه می‌باشد که تمام دار و ندار مردم آن دیار را به تاراج برده است. مردم از دست او

بنسټپالی د ټول متمدن بشریت دښمنه!

بسیار به ستوه آمده اند تا این که دهقان دلاوری (اسم محفوظ) در مسیر راهش کمین گرفته و با رگبار او را شدیداً زخمی می‌کند. مخدوم‌کوفی را به تالقان انتقال داده و بعداً برای تداوی به کابل می‌آورند.

عبدالمنان را کی کشت؟

ساعت دو شب ۹ سرطان ۸۱ عبدالمنان پسر محمدسلیم از ولسوالی رستاق که در سرک ۹ شهر تالقان سکونت داشت، توسط افراد نامعلوم به قتل رسید. فردای واقعه قومندانی امنیه تخار از موضوع اطلاع یافته، آمر جنایی را همراه با چند تن مسلح بخاطر تحقیق می‌فرستند. آمر جنایی جسد را این طرف و آن طرف کرده به پدر عبدالمنان می‌گوید که پسرت را خودت کشته‌ای. پدر هر چه داد و فریاد می‌کند به جایی نمی‌رسد. مردم دست داشتن جنایتکاران جهادی مسلط در رستاق را در قتل محتمل می‌دانند.

حمید آشنا

تظاهرات بیسابقه

بتاریخ ۱۳ الی ۱۵ میزان ۸۱ مردم ولسوالی خواجه غار ولایت تخار شاهد تظاهرات وسیعی بودند که بیش از سه هزار متعلم، معلم و اهالی ولسوالی خواجه غار و قریه‌های دور و نزدیک در آن شرکت نموده بودند.

تظاهرات بخاطر این بود که در جریان سال تعلیمی ۱۳۸۱ معاش سه ماه اول سال از طرف موسسه UNDP به تمام معلمان مرکز تخار و سایر ولسوالی‌های مربوط آن پرداخته می‌شود، اما این معاش‌ها به معلمان مکاتب ولسوالی خواجه‌غار و مربوطات آن ظاهراً بنام این که پول تمام شده داده نمی‌شود. در حالی که بعد از تپ و تلاش زیاد معلمان معلوم می‌گردد که قضیه چیز دیگریست، معاش‌ها تادیه شده ولی بجای این که به معلمان ولسوالی خواجه‌غار برسد به جیب والی، مستوفی و چند قومندان قدرتمند جهادی ولایت تخار می‌افتد. معلمان و اهل معارف موضوع را جدی گرفته به مسئولان محل وقت می‌دهند تا تاریخ ۱۲ میزان مسئله را روشن سازند در غیر آن دروازه‌های مکاتب را مسدود نموده دست به تظاهرات خواهند زد. مسئولان ولسوالی این خواست معلمان را نادیده می‌انگارند. **معلمان تیره‌روز که هفت ماه بدون کدام معاش به تدریس شاگردان پرداخته بودند و دیگر عایدی هم ندارند، بتاریخ ۱۳ میزان شروع تظاهرات خود را اعلام می‌دارند و هزاران متعلم نیز همنوایی خود را با استادان ابراز داشته به صف تظاهرات می‌پیوندند. حتی شاگردان و معلمان زن با آنکه برقع بسر دارند در تظاهرات سهم می‌گیرند. همچنان مردم محل و دکانداران و اهل‌کسبه نیز بی‌تفاوت نمانده و شعارها را با آنان همراهی می‌کنند. در تظاهرات سه روزه، شاگردان و معلمان از نقاط دوردست ولسوالی چون مکاتب هوارسای، هزارباغ، زردکمر، منگ چقور، جوکدو، تغملی، لیسه‌های پسران و دختران خواجه‌غار حضور داشتند. شعارهای تظاهرات عبارت بودند از: مرگ بر مامور آزاد مستوفی تخار!، مرگ بر والی و مسئولان مالی و قومندانان جهادی!، مرگ بر قومندان سالاری! در سخنرانی‌های شان از ظلم و فساد مالی و رشوه‌خواری حکام ولایت تخار شکایت داشتند و از حکومت کرزی خواهان**



عکس از «پیام زن»



عکس از «پیام زن»

جلوگیری از ظلم، اختلاس و فساد اداری شدند.

تظاهرات بعد از سه روز با صدور قطعنامه و اعلان ده روز تعطیل مکاتب به پایان رسید. در طی این سه روز دکان‌های شهر و ولسوالی خواجه‌غار به خاطر اظهار همبستگی مسدود بودند و وسایط نقلیه نیز رفت و آمد خود را به سایر نقاط قطع نموده بودند.

قابل یادآوریست با آن که مؤسسات و ان‌جی‌اوهای زیادی چون مؤسسه شلترنو، کنسرن، اکتید، هیلوترست، کپ آنامور وغیره درخواجه غار مرکز داشتند و اکثراً وسایط نقلیه شان ساعت‌ها به خاطر تظاهرات و تجمع مردم عبور و مرور نمی‌توانستند، و با آنکه با وسایل مدرن مخابراتی مجهز هستند، اما به علت معامله گری هایکه با بنیادگرایان در منطقه دارند عمداً نخواستند که صدای این مردم به جان آمده و معترض به گوش کسی برسد.

ف. ی.

جیب‌خرج خانم آمربشیر

قومندان محی‌الدین پسر حاجی‌افغان از گذرایزنه شهر چاه‌آب از طرف بشیر مسئول گرفتن محصول از موترهای باربری که اموال دکانداران را از کابل به تخار انتقال می‌دهند، گماشته شده است. نامبرده از موتر کاماز ۳۰۰ لک افغانی و از موتر گاز ۱۰۰ لک افغانی و موتر زیل ۱۵۰ لک افغانی جنبشی اخذ می‌دارد که پول مذکور به شمع‌افروز خانم آمربشیر اختصاص داده شده است.

الف. شریف‌اله

مطلب‌بیگ قومندان امنیه شریک جنایتکاران

در سنبله ۸۱ دو دختر به نام‌های صدیقه بنت عبدالقیوم و عاقله بنت محمدنبی مسکونه شهر مزار اختطاف شده و به شهر تالقان انتقال می‌یابند و در این جا به چنگال مطلب‌بیگ قومندان امنیه تخار می‌افتند. او صدیقه را برای سرور ولد مهرعلی یکی از حاضرباشانش نکاح می‌کند و عاقله را برای عبدالمنان. ناگفته نماند که یکی از دو نفر فوق از جمله اختطاف کنندگان بود.

بصیره

فهیم، دوستم و کرزی خیلی مسلمان اند!

بعد از رویکار آمدن کرزی یکی از وعده‌ها بازسازی کشور بود و به این منظور پول زیادی هم سرازیر شد. ولایت تخار مثل تمام ولایت‌های دیگر در این ۲۴ سال جنگ همه چیزش را از دست داده است. سیل دریاها تمام بندها را تخریب نموده و هر سال نصف شهر را به کام خود فرو می‌برد. اما دولت به سبک عوامفریبی‌های پوشالیان گویی مکتب و شفاخانه و هر چیز حیاتی داشتیم و تنها کمبود مسجد بود، مسجد بزرگی در جوار مسجد جامع تالقان اعمار نموده است که هزینه آن ۵۰۰.۰۰۰ دالر تخمین زده شده که یک لک آن را فهیم، یک لک را دوستم، یک لک راکرزی و دولک را نماینده دولت عربستان‌سعودی که در این اواخر به تخار آمده بود پرداختند. کار تهداب این مسجد ختم وکار بعدی تاکنون شروع نشده است.

س.

«قهرمان ملی»!!

بعد ازکشته شدن احمدشاه‌مسعود، حواریونش عکس‌های زیادی از وی را در چهارراهی‌ها، مساجد، هوتل‌ها و همه جای خواجه‌بهاوالدین نصب کردند. روزی یکی از آوارگان در خواجه‌بهاوالدین طرف عکس مسعود دیده، اشک می‌ریخت. یکی از پکول‌داران حالت وی را دیده از پیرمرد پرسید: «مثلی که قهرمان ملی را خیلی دوست داشته ای که حالا این طور برایش گریه می‌کنی؟» پیرمرد در جواب گفت: «ای نپرس که بخاطر کشته شدن مسعود گریه نمی‌کنم برای این می‌گریم که کاش چهار ماه قبل از ۹ سپتامبر کشته می‌شد که پسرک من از گرسنگی نمی‌مرد. چون حالا راه‌ها باز شده و مواد فراوان آمده.»

س. احمد

قاچاق مواد مخدر در افغانستان

درگذشته مواد مخدر از افغانستان به ایران و بعد ترکیه و اروپا انتقال می‌یافت. بعد از فروپاشی شوروی زمینه انتقال مواد مخدر جهت بازاریابی از طریق سرحدات جمهوریت‌های شوروی مخصوصاً تاجیکستان مساعد شد.

احمدشاه مسعود با باند مافیایی بین‌المللی رابطه مستقیم داشت. مسعود در این راه تنها نبود مافیای پاکستان از طریق حاجی‌قدیر و حاجی زمان و حضرت‌علی وغیره مواد را به ولایت تخار می‌رساندند بعد نفر خاص مسعود بنام مدیراعتبار مواد را تسلیم شده و توسط طیاره به میدان هوایی کولاب انتقال می‌یافت. از آن جا مافیای روسی مواد را تسلیم می‌شدند.

سود و زیان شان مشترک بود ولی مسعود امتیاز بیشتر داشت. مسعود در افغانستان در قاچاق مواد مخدر، سیماب، لاجورد و زمرد به رقبای خود امکان زیادی نمی‌داد. چنانچه جنرال صبور یکی از پیلوت‌های خود مسعود به اساس دستور وی فعلاً در تاجیکستان

محبوس است. البته مسعود معتمدترین قومندانان محلی‌اش از قبیل کبیرمرزبان، پیرم‌قل، بشیرچاه‌آبی، آمرلطیف و مطلب‌بیگ را هم در معاملاتش شریک می‌داشت. ولی اختیارات آنان کمتر بود. مثلاً مسعود مواد را ذریعه طیاره به تاجیکستان انتقال می‌داد و دیگران با اسب و موتر. کشته شدن احمدشاه‌مسعود برای قومندانان محلی «مرگ پشک و شادی موش» شد. اگر مسعود زنده می‌بود موقف قومندانان جنایتکارش تا این سرحد بالا نمی‌رفت. آمرلطیف در گذشته فقط قومندان بود حالا والی کندز است؛ کبیرمرزبان قومندان بود حالا در دولت کرزی وزیر مشاور و هم «رییس شورای عدالت» است. وی چون نزدیک به مرز افغانستان ـ تاجیکستان است صلاحیت بیشتر دارد. همان محصولی را که قبلاً مسعود از قومندانان می‌گرفت حالا از آن کبیر می‌شود اما کنترولی را که مسعود بالای قومندانان داشت، کبیر ندارد. اکنون هر قومندان جهادی و ارباب منطقه فروشنده مواد مخدر به شمار می‌رود. در سلسله مراتب «امارت هروئین» کبیرمرزبان سردسته، آمرلطیف والی کندز درجه دوم، بشیرچاه‌آبی درجه سوم و پیرم‌قل مقام چهارم را دارا می‌باشند.

قومندانان مورد اعتماد کبیرمرزبان عبارتند از کریم‌اله قومندان غند سرحدی ینگی‌قلعه، عبدالرحیم سرحدی، زره‌ور قومندان امنیه، قومندان جبار «لاله‌میدان»، مولوی خان‌محمد ولسوال درقد، ارباب نظام درقدی و قومندان باران قومندان حوزه.

افراد بشیرچاه‌آبی که در مرز تاجیکستان هروئین را انتقال می‌دهند عبارتند از اسماعیل سفید، قومندان تیشه، قومندان محمود، قومندان عبدالاحد، قومندان صدرالدین و داکتر جنیه ولسوال وهم. اکثراً شخص بشیرچاه‌آبی برای انجام معاملات به تاجیکستان رفت و آمد می‌نماید. کسانی که جرئت کنند کار قاچاق مواد مخدر را مستقل انجام دهند، حبس شده و اکثراً از بین می‌روند. افرادی هم اند که کار قاچاق را مستقیم با امریکاییان انجام می‌دهند. پشتون‌های جلال‌آبادی تریاک را از بدخشان خریداری نموده ذریعه موتر به جلال‌آباد انتقال می‌دهند و در آن جا به امریکاییان تسلیم می‌نمایند.

رقابت میان قومندانان محل در کشت خشخاش شروع شده است. اینان بنام این که مانع کشت خشخاش اند از فی جریب زمین از دولت ۳۰۰ دالر امریکایی و مقداری تخم بذری اخذ می‌نمایند که همه را به جیب می‌زنند. مناطق کشت خشخاش و مسؤولان آن قرار ذیل اند:

به هدایت حاجی آغاگل در شهر کهنه تالقان توسط محمدداوود، در منطقه خس‌کپه تالقان توسط نیک‌محمد، در قریه قره‌پرچو توسط قلم‌الدین، در منطقه مطلب‌بیگ توسط محمدصابر و در منطقه ورتبز. در ولسوالی‌های کشم، کلفگان و دریم و منطقه ارگو بدخشان مربوط حزب اسلامی ولسوالی‌های راغ، جرم، خاش، شغنان ولایت بدخشان برعلاوه کشت خشخاش ماشین‌های هروئین سازی را هم از سه سال بدینسو دارند که مقدار زیادی هروئین را برای صدور به خارج تهیه می‌کنند. قریه‌های آویزان، مستی‌خان، شینگراو، دشت‌چنار، آب‌آسیابا، دیوری، ایل‌کوشان و منطقه کزر به امر پیرم‌قل.

همچنان قاچاق هروئین به کابل توسط سلطان محمد ولد حاجی‌داور و جنرال عبدالصمد رییس ارکان ولسوالی رستاق ذریعه موترهای فرقه ۵۵ صورت می‌گیرد.

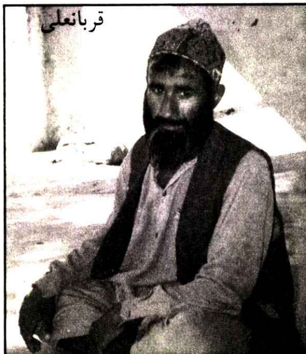
ر. م.

اخاذی آمر بشیر

در ۶ عقرب ۸۱ کمیته کادا در ولسوالی چاه‌آب به تعداد ۵.۶۷۰ تن کارگر را برای ده روز به کار می‌گمارد. در مقابل این کار برای شان ۵۰ کیلوگرام گندم، یک قوطی روغن ۳ کیلویی و ۲ سیر نسک وعده می‌دهد. قومندان قیام از قریه گزان سرکارگری عمومی را به عهده گرفته که به دستور آمربشیر از کارگران بیچاره عاید کار ده روزه شان را به زور می‌گیرد.

عبدالقیوم

از جنایتکاری‌های قومندانان جهادی



در ماه میزان ۸۱ بر حسب تصادف با یکی از هموطنان رنجدیده خود که مصروف مزدورکاری بود هم صحبت شدم. در ابتدا می‌خواستم بدانم که آیا مزد روزانه کار تکافوی مشکلات زندگی‌اش را می‌نماید یا خیر ولی او مسیر سخن را به طرف مشکل و درد اصلی خود کشانید و از ظلم و ستمی که بنیادگرایان در حقش روا داشته اند سخن گفت: «اسمم قربانعلی ولد محمدحسین از قریه چپه‌خانه ولسوالی رستاق ولایت تخار می‌باشم. در سال ۱۳۶۴ با دختری بنام شیرین بنت غلام حیدر عروسی نمودم که دو سال را با هم گذرانیدیم. از زندگی هر دو راضی بودیم ولی این سعادت دوامی نداشت زیرا در اثر عسکرگیری خلقی‌ها به یکی از قطعات سرحدی سوق داده شدم. از عسکری فرار نموده ابتدا به تری‌منگل و بعد به پشاور رفتم و در آنجا مزدورکاری می‌نمودم تا مصارف راه را تهیه نموده به وطن برگردم. دو سال در پاکستان بودم. در سال ۱۳۶۸ برایم احوال رسید که خانمم را به شخص دیگری بنام عیدی محمد ولد اعصا در همان قریه چپه‌خانه نکاح نموده اند.» اشک در چشمان قربانعلی جاری شد. پرسیدم چرا

اقارب و دوستان تو مداخله نکردند؟ گفت: «ظلم و ناروایی در منطقه رستاق از حد گذشته است. برای این قومندانان بسیار ساده است که با آوردن دو نفر شاهد ناحق انسان زنده را مرده معرفی نموده زنش را به دیگری بدهند. کسانی چون من زیاد هستند که نخواستند با این یا آن قومندان همکاری کنند به اثر تهدید قومندانان مذکور مجبور شدند که فامیل خود را در محل گذاشته خود فرار کنند و چندی بعد هم خبر می‌شوند که قومندانی زنش را به یکی از حاضرباشان خود داده است. خانم من به اثر فتوای مولوی غفور ولسوال وقت رستاق که شخص مورد اعتماد پیرم‌قل هم هست به عیدی‌محمد یکی از دوستان و اقارب مولوی غفور نکاح شده است. زمانی که من به منطقه برگشتم به عرض و داد پرداختم ولی چون آدم فقیر و بدون واسطه بودم نه تنها کسی به عرض من گوش نداد، بلکه دیدند من از قضیه دست بردار نیستم طرف مقابل با چند نفر مسلح و مبلغ دوصد لک افغانی به خانه‌ی من آمده تهدید نمودند که باید پول را گرفته منطقه را ترک گویم ورنه کشته خواهم شد. من هم ناچار منطقه را ترک گفتم و همینطور در به در و سرگردان می‌گردم.»

خالد

قومندان صدرالدین قاتل حمیداله

حمیداله ولد آغادولت مسکونه ولسوالی چاه‌آب که قبلاً یکی از افراد مسلح قومندان صدرالدین (از حواریون آمربشیر) بود به خیانت و جنایت جهادی‌ها پی برده، اسلحه خود را تسلیم نمود و در شهر تالقان به نانوایی مصروف شده و در ضمن به افشای جنایات قومندان صدرالدین می‌پردازد.

حمیداله امسال تصمیم می‌گیرد با فامیل خود به چاه‌آب برود که در آن جا توسط افراد مسلح قومندان مذکور دستگیر و زیر شکنجه می‌رود. وی حین چوبکاری توسط یکی از سرگروپان بنام آغا جانش را از دست می‌دهد.

ف.

دزدان و تبادله پول

بتاریخ ۱ عقرب ۸۱ به ولسوالی چاه‌آب رفتم و از نزدیک تبادله پول کهنه را به نو دیدم. چند تن تحت قومنده آمربشیر با ۱۲ فیصد مفاد پول را تبادله می‌کردند. اینان عبارت بودند از: آمربشیر، اسداله، حاجی‌عبدالرحمن و حاجی‌شاه‌جان رییس بانک زراعتی افغانستان.

حاجی‌شاه‌جان از طرف دولت کرزی به حیث رییس بانک چهار ولایت بغلان، کندز، تخار و بدخشان تعیین شده است. وی پول را از بانک کشیده به چاه‌آب انتقال می‌دهد و در بدل مفاد تبادله می‌کند.

آدمکشی آمر بشیر

آمربشیر دستور می‌دهد که پسته‌های جنگل باید برای وی جمع‌آوری شود. در این میان امام‌محمد پسر فیض‌اله از قریه چناردره سمتی ولسوالی چاه‌آب از این امر سر پیچی کرده داخل جنگل می‌شود و دو جوال پسته را برای خود جمع می‌کند. نفر خاص آمربشیر به نام فیض‌محمد، امام‌محمد را در ۱۸ سنبله ۱۳۸۱ با چند فیر به قتل می‌رساند.

راشد

دوستی و برادری جهادی‌ها و طالبان

مولوی مخدوم یکی از خونریزترین قومندانان جهادی که در زمان طالبان، طالب شد و در قتل عام مردم نقش اساسی داشت، با سقوط رژیم طالبان دوباره به منطقه خود رفت و تاکنون مسلح بوده است و از طرف جمعیتی‌ها حمایت می‌شود.

حمید

از «مارشال» و سگ‌هایش و اسب‌هایش

روز سیاه هشت ثور و سفر فهیم به صفحات شمال

گر چه بنابه امر کرزی کدام بودجه برای برگزاری سیاهرور هشتم ثور ۱۳۸۲ در نظر گرفته نشده بود اما بنابه دستور فهیم این روز جشن گرفته شد. در صفحات شمال قومندانان جهادی کندز و تخار هر یک با قطعات نظامی و اسب‌های بزکشی خود رژه رفتند. در مرحله دوم رسم گذشت که نوبت به شاگردان مکاتب می‌رسد، قومندان امنیه، قومندان قول‌اردو، قومندان فرقه و والی لوژ را ترک گفتند که این عمل شان باعث خشم مردم شد.

در ولایت کندز وضع مفتضح‌تر از تخار بود. «جشن» را در کندز بخاطر آمدن فهیم شش روز به تعویق انداختند تا به یک تیر دو نشان زده باشند. آنان از یک طرف نشان دادند که هر قومندان جهادی چقدر نیرو دارد و از سوی دیگر برای آن که «رهبر» شان را خوش ساخته باشند به احترام وی روز به اصطلاح تاریخی را شش روز بعد جشن گرفتند.

در روز رسم گذشت فهیم خان و داره‌هایش نیز بعد از ختم مراسم نظامیان وقتی نوبت شاگردان و محصلان می‌رسد محل را ترک گفته برای تفریح و کباب بره خوردن به دشت آبدان کندز می‌روند. یونس‌قانونی که وزیر معارف هم است نیز آن جا را ترک گفته بود. شاگردان و محصلان از خشم شعارهای دست داشته خود را پاره

کردند.

قومندانان تخاری که جشن خود را قبلاً سپری کرده بودند، نمایش تازه‌ای را به اجرا درآوردند. سیداکرام‌الدین والی تخار که بنیادگراست و قبلاً شاگردان دختر و معلمه‌های تخار از ترس وی بدون چادری به مکتب رفته نمی‌توانستند، دستور می‌دهد که همه بخاطر فهیم بدون چادری به استقبال وی بایستند. شاگردان و معلمه‌ها که حاضر به چنین کاری نمی‌شوند و با چادری‌های شان به طرف چمن شاروالی هدایت می‌شوند و در آن جا به زور چادری‌های شان را می‌کشند. شاگردان از ترس نگاه‌های شرارتبار قومندانان جهادی خود را عقب یکدیگر پنهان می‌کردند.

صدها متر فرش دکانداران را زیر قدم‌های «مارشال» در چمن شاروالی فرش نموده بودند. بعد از تقدیم قطعه تشریفات چون همه قومندانان می‌دانستند که وزیر صاحب غیر از سگ‌بازی و کبک‌بازی به اسب‌بازی نیز علاقمند است، یک رأس اسب قومندان مطلب‌بیگ، یکی از قومندان پیرمحمد و دو رأس دیگر قومندانان ماورای کوکچه برایش تحفه دادند.

فهیم بعد از دیدن اسب‌های زیبا و گرانبها امر انتقال همه شان را به کابل می‌دهد که به منظور این کار دو موترکاماز را بیگار می‌گیرند. دریوران در مقابل این بیگاری اعتراض می‌کنند که بالاخره فقط با پرداخت پول تیل آنان را مجبور به حرکت می‌کنند. دریوری می‌گوید: «راه سالنگ به علت برفباری مسدود است. بیشتر از هزار موتر در دو طرف گیرمانده من چطور بروم؟» مسلح‌های فهیم می‌گوید: «ترا به موترهای دیگر چه کار است همین حالا تلفن می‌کنیم تا دو بلدوزر برفپاک پیش روی موتر اسب‌ها را پاک کند تا ما عبور کنیم.» و از برکت اسب‌های فهیم صدها موتر دیگر با مسافرانش از سالنگ گذشتند!

و اما هدف فهیم از این سفر چه بود؟

۱ـ روحیه دادن به قومندانان جهادی در مقابل فشارهای بین‌المللی بر آنان.

۲ـ فهیم تقریباً در تمام سخنرانی‌های خود مردم را هشدار می‌داد تا از قومندانان و دستاوردهای جهاد دفاع نموده در انتخابات آینده از جهادی‌ها حمایت نمایند.

۳ـ غیر مستقیم کوبیدن دوستم.

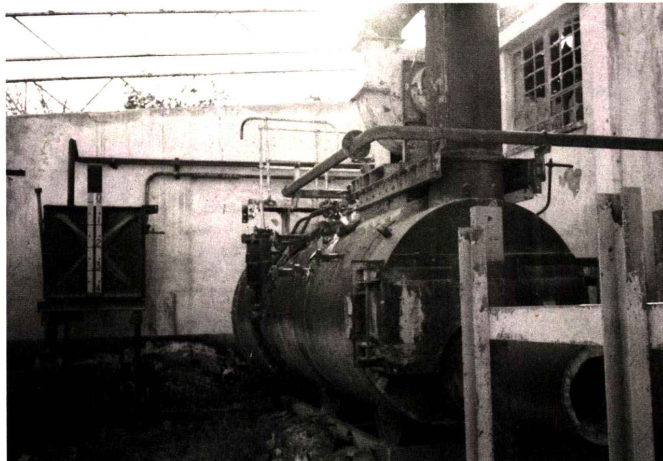
۴ـ نشان دادن قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی خود به‌حریفان داخلی و قدرت‌های خارجی.

۵ـ مخفیانه قومندانان خود را، والی‌ها و قومندانان امنیه ولایات را تحریک نمود تا در قبال تغییر و تبدیل خود مقاومت نشان دهند و تابع اوامر کرزی نباشند.

۶ـ تشویق و ترغیب قومندانان به‌کشت و قاچاق تریاک و هروئین.

در طی این سفر فهیم، ده‌ها موتر والی‌ها، قومندانان امنیه، قومندانان قول اردو و فرقه ولایات وی را همراهی کرده نشان می‌دادند که جهادی‌ها بخاطر زنده ماندن شان چطور به یکدیگر می‌چسبند.

عکس از «پیام زن»



بقایای فابریکه سپین‌زر در خواجه‌غار که توسط جهادی‌ها چور و ویران شد.

● قیوم‌بای از افراد رهبری طالبان در ولایت کندز و تخار بود. در سفری که فهیم در ثور امسال به کندز داشت شب مهمان وی بود.

پیرم‌قل طالبان اسیر را که به رستاق برده بود، برای شان مدرسه درست کرده تا افکار سیاه طالبی خود را تبلیغ و ترویج نمایند.

این‌ها و ده‌ها مثال دیگر حاکی از همدستی و همفکری طالبان با جهادی‌ها در رذالت و خیانت به مردم و وطن ماست.

جلال‌آباد

ر. رسول

ربانی در چه هواست؟

به تاریخ ۲۵ جدی ۱۳۸۱ ربانی خاین دزدانه به شهر جلال‌آباد آمد و کنفرانس تلویزیونی را دایر نمود. خبرنگاری از وی پرسید: «علت آمدن تان به این شهر چه بوده؟» این دزدکوتی‌باغچه قصر ریاست جمهوری گفت: «علت آمدنم را به جلال‌آباد دو چیز تشکیل می‌دهد اول دیدن برادر مجاهد و بزرگوار مولوی‌خالص و دوم دیدن برادارن و قومندانان جهادی از جمله انجنیر غفار.»

از دید مردم علت اصلی آمدن ربانی را انتخابات آینده تشکیل می‌داد. مردم از دوره گذشته این جنایتکار، ویرانی‌های شهر کابل و مهاجرت‌های دوران حکومت این مزدور یاد آوری می‌کردند.

خلاصه، مردم آمدن ربانی را به مسخره گرفتند.

مسئول «عبدالحق فوندیشن» بنیادگرای طالبی یا جهادی؟

به تاریخ ۱۵ جدی ۸۱ جلسه به اصطلاح شورای مشورتی موسفیدان و وکلای شهر جلال‌آباد تحت ریاست مسئول موسسه «عبدالحق فوندیشن» به نام انجنیر بریالی در شهر جلال‌آباد دایر گردید. مضمون اساسی این جلسه آگاهی دادن به مردم به خاطر انتخابات نمایندگان به ولسی جرگه بود. او در بیانیه خود هیچ حقی به انتخاب شدن زنان به ولسی جرگه قایل نشد و گفت که بعضی افراد از انتخاب شدن زنان صحبت می‌کنند که این کاملاً نادرست است. این خاین زن ستیز ظاهراً از حقوق زن دفاع می‌نماید اما در عمل مخالف کار و فعالیت عملی زنان در دفاتر دولتی و مؤسسات تولیدی می‌باشد. آیا قومندان عبدالحق بهتر از این انجنیر بریالی طالبی‌الاصل فکر می‌کرد؟

ر. س.

دین‌محمد با جرگه بی‌سوادانش

به جای حاجی دین‌محمد کارهای اداری ولایت را شخص دیگری بنام داکتر محمدآصف که در عین حال رییس کانال ننگرهار نیز می‌باشد پیش می‌برد.

تقریباً همه افراد کلیدی از جهادیان حزب یونس خالص بوده که از سواد کامل برخوردار نیستند. رییس اداری ولایت بنام ملک گل‌نظیرسید (از افراد یونس خالص) مردم را عوض آن که در مورد کار شان قناعت دهد، قسم و قرآن می‌دهد.

مردم سرگردانِ موج هرج ومرج و کاغذبازی، همیشه پشت دروازه بسته ولایت صف می‌بندند.

● مردم جلال‌آباد از حاجی قدیر و مخصوصاً پسرش حاجی ظاهر، دلی خوش ندارند. فضل‌احد یکتن از باشندگان شهر گفت: «حاجی ظاهر دکان‌های غنی‌خیل را چور کرد. وی از هر دکان از ۷ تا ۳ سیر تریاک را به زور در لاری‌ها بار کرده و توسط چند صد نفر افراد مسلح به جلال‌آباد انتقال داد. در آنجا صرف یکی دو سیر آن را حریق کرده مابقی را به دالر و کلدار فروخت.»

مردم شینوار چندی قبل حاجی ظاهر را مورد سوء قصد قرار دادند که جان به سلامت برد.

قدرت بیشتر بدست حضرت علی می‌باشد و در همه دفاتر افراد خود را جابجا کرده است.

حاجی معراج که اول مربوط حزب اسلامی گلبدین بود و بعداً به اتحاد اسلامی پیوست و فعلاً صد نفر مسلح دارد، خود را انجنیر معرفی کرده مسئولیت فواید عامه جلال‌آباد را بدوش دارد. او عواید حق‌العبورها را به جیب زده، موتر سراچه را فروخته و سی جریب زمین در ولسوالی کامه خریده، تراکتورهای دولتی را گاهی به مردم کرایه داده و گاهی در کارهای شخصی خود استفاده می‌کند.

● جسد حاجی قدیر در کنار قبر امان الله خان دفن شده که مردم ازین عمل نیز ناخشنود می‌باشند. حاجی عبدالغفور یکی از موسفیدان شهر جلال آباد گفت: «حاجی قدیر شخص عیاش و فحاش بود. او چند زن داشت، یکی دو سال قبل یک زن از آلمان گرفته و خودش به مرض ایدز دچار بود. گاهگاهی بخاطر خوش گذرانی قمار می‌زد و مخفیانه شراب می‌خورد. از رهزنان مشهور جهادی بود، دارایی‌های عامه را تاراج کرد، خانه‌های فرعونی برای خود اعمار کرده و به طرف سرخ‌رود سرک کشید که قسمتی از آن را قیر نموده بود.»

● مردم فکاهی ساخته اند: «از روزی که حاجی قدیر در کنار امان‌الله خان دفن شده، شاه امان‌الله همیشه در خواب مردم آمده و شکایت دارد که: از آن وقتی که در پهلویم کسی دفن شده همیشه در جیبم دست کسی را می‌یابم که مشغول کیسه‌بری است.»

مردم در زمینه تبادله پول‌های کهنه به نو مشکلات شدیدی دارند.

حبیب‌گل باشنده ولسوالی بهسود گفت: «من ۱۲لک افغانی پول کهنه داشتم به بانک آوردم، اولاً گفتند که در بین نوت‌هایت نمره بالاست که من ندانستم نمره بالا چیست، بعداً گفتند که سه روز بعد نوبت می‌رسد. حیران ماندم، ملازم دفتر آمد به من گفت مدیر صاحب می‌گوید کمیشن بدهید، گفتم خوب است. پول‌هایم را گرفتند و یک هزار برایم داده و دوصد را کمیشن گرفتند که در کفن اولاد شان به کار آید.»

چلش کلدار نه تنها در مرکز جلال‌آباد بلکه در تمام ولسوالی‌ها و بازارها مروج است. کرایه موتر، ریکشا، تکسی همه و همه به کلدار داده می‌شود.

غ.

د ټوپکیانو بی‌ناموسی

د ۱۳۸۱ کال د جدی د میاشتی په نهمې نیټی د قلعه رحیم په کلی کی د حضرت‌علی مسلح کسان او د سنګر د کلی اوسیدونکی قومندان میرویس د معلم صاحب نادر د کور مخی ته د کلاشنکوف ډزی کوی چه ماته معلم نادر خپله لور راکړه. معلم صاحب هیڅ اطلاع نلری، د کور ښځه راوځی او پوښتنه کوی، څه خبره ده. هغوی ورته وایی: قومندان‌صاحب ستا لور وکړه. هغه په ځواب کی ورته وایی چه ته څه بی ناموس یی، تا وحشی ته زه لور درکوم؟ قومندان میرویس ورته د کلشنکوف په ژبه ځواب ورکوی. معلم صاحب نادر د خپل کور په مخکی په شهادت رسوی. معلم صاحب بی د لور ښځه نور هیڅ اولاد هم نلری چه د هغه انتقام واخلی. قلعه‌رحیم د قرغه‌یی ولسوالی خوا

کی واقع دی، ولسوال هیڅ اقدام ونکړ او نه د هغه د مړی عریضه یې واخیسته. په ځواب کی یی وویل چه البته لور به یی ورکړی وه. دا دی د ولسوال صاحب عدالت او انصاف او د بنسټپالو عمل چه ورځ په ورځ د خلکو کرکه تری زیاتیږی.

قومندان‌سالاری او د خلکو ژوند

د ۱۳۸۲ کال د حمل د میاشتی په شپږمه نیټه د شپی په نهو بجو د پیداګوژی د انسټیټوت په مقابل کی امیرمحمدبهسودوال د ولسی جرګی پخوانی وکیل او د جلال‌آباد د ښار پخوانی ښاروال او د هغه ځوی پوهندوی ډاکټر خلیل احمدبهسودوال، د ننګرهار د طب د پوهنځی معاون، د قوماندان حضرت‌علی بدمعاش سمیع د قومندان موسی ځوی، د بهسودوال کور ته ننوځی او ځوی او پلار له ځانه سره د قومندانی څارندوی نظارتخانی ته وړی او بندی کوی یی، سبا تـه د دوی کور تالاشی کوی او ځنی شخصی او ملکی اسناد ورځخه وړی. نوموړی په دی باندی تورنوی چی دا اسناد د خلکو د ځمکو جعلی قبالی دی او ځنی جعلی پاسپورتونه دی. او هم دوی ته دا ویل کیږی چی امیرمحمد د خپل وکالت په وخت کی د خلکو څخه ځمکی په بهسودو کی په زور نیولی دی او جعلی قبالی یی په قضاکی تیری کړی دی نو تاسی پدی جعلکاری باید مجازات شی.

په همدی ورځ (پنجشنبه) پوهنوال ډاکټر محمدحسین‌یار چی د دی پیښی څخه خبریږی د پوهنځی څخه په خپل شخصی موټر کی د خپل ځوی ډاکټرخالد او یو میلمه سره چی د محافظینو وراره دی، د بهسودوال دکور خوا ته ځی، ګوری چی د دوی دکور تر څنګ سمیع او د دوی وسله‌وال کسان ولاړ دی. د دوی د موټر د دریدلو سره سم سمیع دوی د موټر څخه راکوزوی او په کنداغونو یی وهی، موټر ځینی اخلی او دری واړه هم د قومندانی نظارتخانی ته وړی او بندی کوی یی. په همدغه ورځ محمداسماعیل د طب د پوهنځی د څلورم کال محصل هم د بهسودوال دکور څخه د سمیع دکسانو لخوا نظارتخانی ته په وهلو سره وړل کیږی چی سمیع د همدغه هلک په مټ باندی خوله لګوی تر دی حده پوری چی ددی هلک کالی هم په وینوککړیږی. ددی هلک د متی زخم چی سمیع پری خوله لګولی ده (دا د قومندان زرداد د سپی په شان د حضرت‌علی سپی دی) ما پخپلو سترګو لیدلی دی. څرنګه چی نوموړی محصل د محمدشاه (د حاجی‌دین‌محمد د ننګرهار والی) د وروړزوم دی د ډیر زیات سپارښتونو په واسطه د یو څه مودی وروسته له نظارتخانی څخه خلاصیږی.

هر هغه څوک چی د بهسودوال کور ته ددوی د پوښتنی لپاره راځی د مسلح کسانو لخوا د قومندانی په نظارتخانی کی بندی کیږی چی دی ډول بندیانو شمیر شلو کسانو ته رسیږی.

د دی ټولو پورته پیښو اصلی واقعیت په دی کی دی چی بهسودوال زیاته اندازه زراعتی ځمکه لری. حضرت‌علی او قومندان موسی غواړی د تهدیدونو په وسیله دا ځمکه ورځخه قبضه کړی. بل دا چی د بهسودوال کور د حضرت‌علی د کورونو تر څنګ واقع دی، دوی په مرګ نیسی چی په درد راضی شی او بهسودوال د خپل کور څخه تیر شی.

یحیی

د ګل‌کریم عرب بی‌ناموسی

د ننګرهار په قوماندانی کی ګل‌کریم عرب چه د ګل کریم شاری سرګروپ و، د ۱۳۸۱ کال د عقرب د میاشتی په دویمه نیټه د هغه یو مسلح کس (شاه‌آغا) په یو هلک چی نوم یی شاه‌جان دی په زور باندی لواطت کوی. کله چی شاه‌جان وخت پیدا کوی، کلشنکوف اخلی او دوه کسان په خوب کی ولی، نور کسان هم تنبتی.

کوم وخت چه د قوماندانی مسئولین د پیښی نه خبریږی، ګل‌کریم‌عرب د ټولو مسلح کسانو سره خلع سلاح کوی خو وروسته د څو ورځو نه بیرته هغوی ته سلاح ورکوی.

جهادیان او د ښځو حقوق

د ۱۳۸۱ کال د میزان د میاشتی په شپږمه نیټه یوکانفرانس د ښځو د ټولنی لخوا دایر شوی و چه پدی کانفرانس کی د ننګرهار ولایت مقاماتو، د والی معاون ډاکټر آصف او د تعلیم او تربیی رییس معلم غنی او نورو د دموکراسی او د ښځو د حقوقو په اړوند خبری کولی. د ښځو د جملی څخه یوه تنه چه استاد حمیرا نومیږی، خپل نظر داسی بیان کړ: د ټوپکیانو د جنګونو په وخت کی د ښځو حقوق د پښو لاندی شوی او هغوی د بیان او وینا هیڅ حق نه درلود او ښځی محکومی وی. د دی بیان په لوستلو سره د ډاکټر آصف په اشاره معلم غنی، استاد حمیرا تهدید او کانفرانس څخه وویستله او په موټر کی یی کورته راوړه. وروسته د هغی نه د تعلیم او تربیی د رییس لخوا تهدید شوه او اخطار ورته ورکړ شو چه تا ولی مجاهدین یاد نکړه او هغوی ته دی د ټوپکیانو خطاب وکړ، زموږ جهاد دی د جنګ په نامه یاد کړ او ولی دی د دموکراسی نه خبری وکړی. دا ستا ګناه ده!

سایر ولایات

ر. س. ـ کابل

شاشیدن روی عکس احمدشاه مسعود

صبح ۲۴ قوس ۸۱ دریور لاری که دارای نمبر پلیت پاکستانی بود در چارراهی مکرویان از طرف پوسته حوزه نهم به جرم این که عکس

احمدشاه مسعود را به تخته عقبی موتر لاری نصب کرده لت وکوب و قنداق کاری شد. آنان به وی می‌گفتند که شما پاکستانی‌ها به آمر صاحب توهین کرده و عکس را در عقب موتر نصب کرده اید.

دریور فریاد می‌کشید که من از شینوار جلال آباد هستم، هدف من توهین نیست بلکه به او علاقه داشتم، حالاکه بدون موجب بی‌آب شدم می‌دانم که چه کار کنم. با میانجیگری چند نفر دکاندار دریور از چنگ آنان نجات یافته و با موتر خود به طرف پل‌محمودخان حرکت کرد. در نزدیکی مسلخ، دریور دوباره موتر را توقف و عکس را با خود گرفته به طرف زمین‌های زراعتی در کنار سرک برده و روی زمین قرار داد و در محضر عام روی آن شاشیده و با تکسی از محل فرار کرد. کلینرش لاری را برد.



فوزیه و همسرش شایسته خان (عبداله).

فوزیه از کابل بود. وی با شایسته‌خان از قندهار ازدواج کرد. فوزیه صاحب دو طفل شده بود اما از پنج سال به این سو بنابه بیماری‌ای که داشت نمی‌توانست دیگر اولاددار شود. شوهرش او را همیشه لت و کوب می‌کرد تا این که به تاریخ ۷ حمل ۱۳۸۰ بعد از لت مفصل با خوراندن دوایی وی را به قتل رسانید.

مردم رهگذر وکسانی که از مسلخ گوشت می‌گرفتند به شمول افراد نظامی صحنه را مشاهده و هر کدام می‌خندیدند وکسی نبود که عکس را بردارد.

ر. س. ـ گردیز

قصابان و گاو گردیز

شهر گردیز در اثر جنگ‌های گذشته به ویرانهٔ تبدیل شده است و به شهر مرده‌ها می‌ماند. در شهر از آب، نان و موسیقی خبری نیست. در مرکز شهر سه قوم زندگی می‌کنند احمدزی، تاجیک و جاجی. در زمان حاکمیت جهادی‌ها مولوی منصور آدمکش والی آن جا بود. بعد ازکشته شدن وی از سوی افراد حزب اسلامی برادرزاده‌اش والی مقرر شد که تا سقوط جهادی‌ها دوام داشت. در زمان طالبان همه مردم مسلح شدند.

بعد از خلع پاچاخان‌ځدران، تاج‌محمدوردک والی پکتیا مقرر شد. تاج‌محمد شخص بی‌کفایت و بیکاره وبزدل مقابل جهادی‌ها، نزد مردم معرفی شده و همه از او ناراضی هستند.

مردم به شمول قوم احمدزی از پاچاخان‌ځدران و افرادش هم دل خوش نداشتند. آنان همه مصروف دزدی، چرس، بچه‌بازی و قمار بودند.

مومن‌خان از قومندانان جهادی مربوط اتحاد اسلامی در شهر گردیز نفوذ دارد. افراد وی در مسیر راه گردیز پوسته داشتند. وی از طرف کرزی برطرف شده و در عوض جنرال عتیق‌اله لودین مقرر گردید تا کنون عتیق‌اله مقام قول‌اردو را اشغال نتوانسته زیرا قومندان مومن‌خان در بدل واگذاری ساحات «قدرت»اش از کرزی دو ملیارد افغانی مطالبه می‌نماید.

والی تاحن رازمحمددلیلی مربوط جمعیت اسلامی است. شخص عیاش و رشوه‌خوار می‌باشد. موقعی که مقرر شد، رییس ترانسپورت گردیز یک پایه تلویزیون و دیش‌آنتن و رییس امنیت فرش خانه برایش خرید.

در تقسیم قدرت دولتی در گردیز برعلاوه اتحاد و محاذ قومندان عبدالجبار مربوط حزب اسلامی گلبدین هم است وی رییس امنیت اجرایی می‌باشد.

طالبان در اطراف کوه‌های گردیز وکوتل تیره‌منال موضع داشته از طرف شب بالای شهر انداخت می‌نمایند. امریکاییان در سه کیلومتری شهر در قلعه‌های کلان مردم جابجا اند با هر نوع امکانات زندگی. آنان افراد نظامی را تربیه کرده و ماهانه برای شان ۲۰۰ دالر معاش می‌دهند. قطعه دوم امریکاییان در سمت زرمت موقعیت دارد. در هر قطعه از ۴۰۰ تا ۶۰۰ نفر مجهز با سلاح‌های مختلف می‌باشند که روزانه با حمایه طیاره به طرف کوه‌ها و قریه‌های دور گزمه می‌روند. یکبار یک فروند طیاره شان سقوط داده شد که چند امریکایی در آن کشته شدند اما رادیو فقط یک نفر راگزارش داد.

در شهر گردیز فقط یک لیسه بنام عبدالحی‌گردیزی نیمه فعال وجود دارد و بس.

ر. ـ هرات

برخورد خاینانه اسماعیل‌خان به دختران

رادیو آزادی ساعت ۹:۴۵ شام شنبه ۱۸ میزان ۸۱ خبر تکاندهنده را پخش نمود که هر انسان با وجدان را به عمل غیرانسانی و خاینانه اسماعیل خان متقاعد می‌سازد. در رادیو گفته شد دختران نمی‌توانند

در پارک‌های هرات گردش و تفریح نمایند. برعلاوه تعدادی از زنان فاحشه دستگیر گردیده اند. پلیس هرات دختری معصوم و باعفت را دستگیر و به داکتران مؤظف محول ساخت تا معاینه گردد که او باکره است یا نه؟ بعداً معلوم می‌شود که دخترک باکره می‌باشد.

ش. ـ بالامرغاب

جنایتکاری‌های جهادی‌ها در ولسوالی بالامرغاب

بعد از سقوط طالبان ولسوالی بالا مرغاب دوباره تحت سلطه اسماعیل خان، ظاهر خان قومندان فرقه هرات، گل محمدلاغری والی بادغیس، امیرشاه‌خان قومندان امنیه بادغیس (برادر ظاهر خان)، قرار گرفت. مردم مرغاب که پشتون تبار اند از طرف مسئولان ولسوالی مرغاب بنام طرفدار طالبان و القاعده مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند. در طول همین مدت از مردم مرغاب بنام‌هایی مانند مالیات زمین، آسیاب آبی، عشر، ذکات، جیب خرج، نسوار و سگرت ماموران و مجاهدین حدود دوازده و نیم ملیارد افغانی پول نقد و ۲.۴۰۰ رأس گوسفند جمع‌آوری شده است. دزدی، راه‌گیری و قتل یک امر عادی به شمار می‌رود. قتل گل‌پکار از قوم بارکزیی قریه جوی‌گنج در داخل تعمیر ولسوالی به اساس حمایت و تحریک عبدالروف‌روفی ولسوال وقت و قتل میرزاگل از قریه جوی‌نو اکاذی در داخل بازار ولسوالی مرغاب در ۵۰ متری دفتر قومندانی امنیه بنا به حمایت عبدالرحمن قومندان امنیه شاهد ادعاست. در رأس همه این چور و چپاول، آزار و اذیت مردم عبدالروف‌روفی ولسوال، عبدالرحمن‌نیازی قومندان امنیه (داماد ظاهر خان) عبدالبصیر مدیر امنیت ملی، عبدالکریم قومندان کمیساری، نجیب‌اله دایزنگی قومندان کندک سرحدی، قرار دارند. همه آنان از قلعه‌نو و ولسوالی قادس (زادگاه ظاهر خان) هستند. آنان اختلافات عمیق قومی و زبانی (پشتون و تاجیک) را بوجود آورده اند.

بتاریخ ۲ و ۳ حمل ۸۲ جمعه‌خان بالای پوسته توره شیخ واقع در مرز قریه منگان و ترکمنستان حمله کرده و در نتیجه دو تن از محافظین مربوط پوسته نجیب‌اله دایزنگی کشته شدند.

پوسته‌های سرحدی عموماً توسط افراد جهادی اسماعیل خان اداره می‌شدند که با آمدن جمعه‌خان نفوذ و عواید شان کمتر شد و همه منتظر بهانه‌ای بودند تا وی را از سر راه بردارند. مسئولان این پوسته از قاچاق مواد مخدر مبالغ هنگفتی بدست می‌آوردند.

بتاریخ ۴ و ۵ حمل قوای هفدهم هرات و قوت‌های مسلح ولایت بادغیس که تعداد شان بین ۲.۰۰۰ تا ۳.۰۰۰ تخمین می‌شد بالای پوسته سرحدی توره‌شیخ و منگان حمله کردند. افراد جمعه‌خان بعد از یک روز مقاومت شش نفر کشته، چند تن زخمی و تعدادی اسیر بجا گذاشته متباقی فرار می‌کنند. قومندانی این حمله را ظاهرخان قومندان فرقه هرات، مجددی آمر سیاسی قول‌اردو هرات و گل‌محمدلاغری والی بادغیس به عهده داشتند. زمانی که قوت‌های نظامی داخل ولسوالی مرغاب شدند در اولین قریه بنام اکازی دست به کشتار و قتل عام و چور و چپاول زدند که در ظرف دو ساعت ۷ زن، ۱۶ مرد راکشتند. پانزده طفل شامل ۴ دختر و ۱۱ پسر حین فرار در دریای مرغاب غرق شدند، سه موترکاماز از اموال خانه‌های مردم بارگیری و به هرات غنیمت برده شد. ۶ اراده موترسایکل و ۲۱ دکان شامل اموال چور شده بودند. بعد از غارت قریه اکازی قوای فاتح در قریه‌های دیگر مرغاب پراکنده شدند و به بهانه خلع‌سلاح به لت و کوب و جریمه و غارت خانه‌های مردم، پرداختند. اسب‌سواران آنان به دشت و صحرا به سراغ مالداران و رمه‌داران رفتند و از هر رمه‌دار ۸ تا ۱۲ گوسفند گرفتند. در طول ده شب مهمانی داشتند به زور مرغ‌ها و گوسفندان مردم را ذبح می‌کردند تا میله‌های «گوشت خوری» شان را ترتیب دهند. فامیل‌هایی که در حوالی ولسوالی و بازار مرغاب قرار داشتند مجبور بودند خرج و غذای «فاتحان» را روزانه ۱۵ افغانی بپردازند. از دکان‌ها هر آنچه خوش افراد مسلح می‌آمد بر می‌داشتند. چند روز قبل از جنگ مؤسسه ناروی (NPO) برای بیش از ۲.۰۰۰ مهاجر عودت‌کننده خیمه، کمپل، بسترخواب، بیل، کلند و سامان نجاری توزیع نموده بود. افراد مسلح آن اموال و مخصوصاً خیمه‌ها را بنام این که مال دولتی است جمع‌آوری نموده به خانه‌های خود در قلعه‌نو و هرات انتقال دادند.

ملاجمعه‌خان که می‌خواست از طریق فاریاب به مزار و از آنجا به کابل فرار نماید در ولسوالی قیصار توسط یکی از قومندانان ازبک جمعیتی دستگیر و به ظاهرخان در مرغاب تسلیم داده شد که وی را به هرات انتقال دادند. اخیراً در تلویزیون هرات بنام طالب و القاعده معرفی شد.

لیست کشته شدگان که توسط ریش‌سفیدان قریه اکازی ترتیب داده شده است:

شماره	اسم	ولد	سن
۱	عبدالالیاس	دوست‌محمد	۷۰
۲	رازمحمد	دوست‌محمد	۷۷
۳	فتح‌محمد	آقامحمد	۶۸
۴	عبدالصمد	عبدالاحد	۵۶
۵	محی‌الدین	غازی	۵۴
۶	محمدنادر	رحیم‌شاه	۶۰
۷	موسی	حبیب‌اله	۵۱
۸	محمدرفیق	گل‌جان	۱۴
۹	محمدعوض	میراخان	۱۲
۱۰	محمدکریم	مولاداد	۶۵
۱۱	جلال‌الدین	محمدنور	۴۷
۱۲	عبدالرحمن	جلال	۶۲
۱۳	عبدالغفور	ملهم	۱۶

۱۴	عبداله	ختل	۱۸
۱۵	یاسین	خیراله	۷۲
۱۶	جمعه‌خان	زوالدین	۵۷
۱۷	خبرگن	خان‌حکیم	۲۵
۱۸	خاله	نظرمحمد	۳۲
۱۹	اناره	کمال	۲۷
۲۰	جماله	لالاجان	۱۴
۲۱	نازگل	احمد	۱۹
۲۲	آهو	بازمحمد	۲۳
۲۳	زرگره	محمدنور	۲۷

کودکانی که در دریای مرغاب غرق شده اند:

۱	فدا	سیدپاچا	۱۰
۲	شهزاده	غلام محمد	۵
۳	شبو	غلام‌محمد	۸
۴	عبدالرحیم	عبدالحکیم	۴
۵	آقاگل	گل‌رحمن	۳
۶	فرشته	حبیب‌اله	۶
۷	گلاب‌شاه	بشر	۵
۸	عبدالرحیم	عبدالغفار	۳
۹	عبدالنبی	حیدر	۲
۱۰	گل‌بیو	عبدالعزیز	۷
۱۱	قطب‌الدین	بابو	
۱۲	بنیت‌گل	امیر	۸
۱۳	امیرخان	کلاخان	۹
۱۴	فیروز	غلام‌دستگیر	۶
۱۵	کلاخان	بابه‌خان	۳

راجائی ـ لغمان

حفیظاله قومندان او خلک

حفیظ اله مشهور په وردک چی د طالبانو په وخت کنبی قومندان و، د جلال‌آباد په قول اردوکی د ملاوارث لخوا د طالبانو تحریک کی تنظیم شوی و او په قندوز، بامیان او چاریکاروکنبی جنگیدلی و. فعلاً د قرار قوماندان له خوا بیا مسلح شوی دی او د اسد د میاشتی په ۲۵ نیټه ۱۳۸۱ کال د شپی له طرفه د ملاوارث له خوا د ده په کور کی ورسره ملاقات وشو او حفیظ اله ته بیا وعده ورکړ شوه چی ته به پخوا په شان زما قومندان اوسی او حفیظ اله قومندان ورته په کلکه ذمه‌واری ورکړه چی هر وخت ستا قومنده وی زه به حاضر یم. اوس په منطقه کی د پخوا په شان دخلکو څخه په زور جریمه اخلی، خلک تهدیدوی او دجریمی اخستلو په وخت کی دناموس بدی خبری کوی چی د منطقی خلک ورڅخه ډیر په تکلیف او هر چا خپله لاره ورکه کړی ده چی څه وکړی او چاته وژاړی. حفیظ اله قومندان د انقلاب په اولو ورځوکی د گلبدین دباند سرگروپ و او په هغه وخت کی هم خلک د ده څخه ډیر په تکلیف وو.

ر. س. ـ کنر

تریاک در سرزمین اسیر

در محلاتی که کشت تریاک زیاد است مردم به دود کردن تریاک عادت کرده و این بلا دامن گیر زنان نیز شده است. به تاریخ ۲۸ عقرب ۸۱ به تعداد سیزده زن که عمدتاً از دره پیچ آورده شده بودند، همه معتاد به تریاک بوده و هر کدام شان به امراض گوناگون مخصوصاً تکالیف روانی مصاب بودند.

بین این مریض‌ها خانمی بنام مروره که از ولسوالی دره پیچ آمده بود گفت: «برادر ما غریب هستیم، من خودم تریاک کشت می‌کردم. از خود زمین ندارم، مجبوراً باید کار کنیم از چند سال به این طرف تریاکی شدم، تریاک را به خاطر آن می‌کشم که اولاً کار زیاد کنم دوم غم بدل شود. مانند من خیلی زن‌های تریاکی شده مریض هستند.»

مروره با برادر خود به کمک کارکنان .M.I به مرکز آورده شده بود ولی کجا بود دوا و داکتر؟

کشت کوکنار ادامه دارد و تا نورستان رسیده و قاچاق آن جریان دارد.

افراد ملل‌متحد در زمینه با والی ملاقات داشتند، ولسوال‌ها جمع شده و هر کدام صحبت می‌کردند. در بین آنان شخصی موسفیدی بنام موسی‌خان از ولسوالی دره پیچ خطاب به والی گفت: «والی صاحب، سال قبل ملل‌متحد آمده وگفت که در مقابل کشت کوکنار فی جریب زمین سه صد دالر می‌دهیم، ما قبول کردیم ولی آن دالرها به ما نرسید بلکه کارکنان ملل‌متحد و یا هر کس که بود تمام دالرها را به روح‌اله برادرزاده مولوی جلیل‌الرحمن داد و یک پول هم به مردم نرسید. می‌گویند که روح‌اله را امریکاییان زندانی کرده اند نمی‌دانیم راست است یا دروغ ولی باید مشکل مردم حل شود.»

شخصی دیگری گفت: «من از قوم خود نمایندگی می‌نمایم، دالرها را جاندادخان و صبرلعل که هر دو در ولایت موجود اند خوردند. دست ماموران ملل‌متحد با آنان یکی است.»

تریاک از طرف قدرتمندان و تفنگداران جمعآوری و به فروش رسیده پول زیاد به جیب آنان می‌رود.

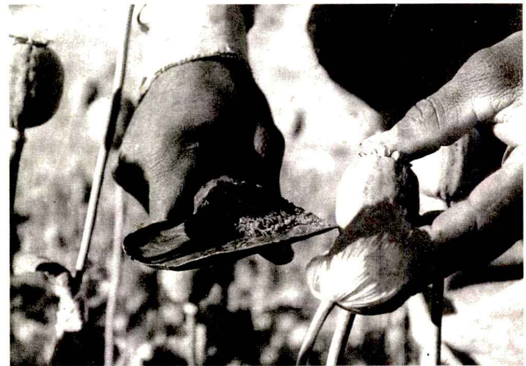
● قطع جنگلات ادامه دارد تجار پاکستانی با اره و تیشه به جان جنگلات ولایت کنرها افتیده و از طرف قومندانان حمایه می‌گردند. حسین‌پادشاه یکی از باشندگان گفت: «تجار پاکستانی با دادن پول برای قومندانان و تفنگداران منطقه با آوردن اره‌های برقی و جنراتورها درختان ارچه را قطع و به شکل چهارتراش غارت می‌کنند. قومندان نورالدین و ملک وزیر از همه بیشتر درین کار دست دارند. قومندان



حشمت ـ تاشقرغان

دموکراسی جهادی!

۲۶ دلو روز خروج روس‌ها از افغانستان در اکثر ولایات تجلیل شد. منجمله در ولایت سمنگان. در محفل به این مناسبت جوانی در سخنرانی خود درکنار دیگر حرف‌ها به مسئله آزادی بیان پرداخت و گفت: «برای مردم باید اجازه داده شود تا تمام سؤاستفاده‌ها وخیانت‌هایی راکه در ولایت صورت می‌گیرد انتقاد و بازگو نمایند.» چون این گپ بیشتر متوجه والی صاحب بود و او از عاید ماهانه ولایت به نفع خود استفاده می‌کند فوراً عکس‌العمل نشان داده می‌گوید: «از سر ستیج پائینش کنید. و بعد از این هیچ کس حق ندارد بدون سانسور سخنرانی کند.»



کشت کوکنار در نورستان — عکس‌ها از «پیام زن»

نورالدین از ساحه قریه شگی دره پیچ از درک این معامله تنها ۸ عراده موتر کورولا دارد که در لین جلال‌آباد کار می‌کنند، ملک وزیر زمین و تراکتور خریده است.

قومندان جانداد مربوط جمعیت شخصی صد در صد بیسواد و خونخوار و جابر است. وی تا سه ماه قبل به حیث والی کنرها اجرای وظیفه می‌کرد به گفته والی جدید محمدیوسف تمام دارایی ولایت را چپاول کرده و در قاچاق تریاک و چوب‌های چهارتراش سهیم بود. فرش‌های ولایت و جنراتورها را به خانه خود برد. بیش از صد عراده موتر داتسون پیک‌اپ راکه از طالبان بجامانده بود، از طریق کوتل ناوه‌پاس به پاکستان انتقال و به فروش رسانیده است.

غارتگری‌های قومندان جانداد که سر به ده‌ها هزار لک می‌زند طی راپور مفصلی به حامد کرزی ارایه شده ولی در عوض موصوف را بحیث قومندان لوای سرحدی ولایت کنرها مقرر کرد!

قومندان جانداد بین ولسوالی چوکی و نرنگ در دامنه کوهی تعمیر بسیار مجلل برای خود اعمار کرده و زمین‌های حاصل‌خیز منطقه را از مردم بنام‌های خلقی به زور تصاحب و چند دختر شان را به زنی گرفته است.

جواد ـ بدخشان

دفاع «مارشال» از بی‌ناموسی رییس تعلیم و تربیه بدخشان

عبدالسلام «پیمان» مسکونه گندم‌قول ولسوالی کشم ولایت بدخشان از جهادی‌هایی است که نظر به لزوم دید و واسطه «مارشال» صاحب به حیث رییس تعلیم و تربیه تعیین گردیده است. وی که انسان کثیفی است با تغییر و تبدیلی های بی‌موجب سبب آزار و اذیت معلمان آن ولایت می‌گردد.

از جمله در اوایل سال ۱۳۸۲ یکی از معلمان زن را (اسمش محفوظ) به مکتب دوردستی تبدیل می‌نماید. معلم بیچاره معذرت خود را پیش می‌کند ولی رییس جهادی که گنجشکک را در روز باران گیر نموده، خواست بی‌ناموسانه خود را مطرح می‌کند. برادر این معلم در یکی از مقامات ولایت وظیفه دارد و به مجرد آن‌که از موضوع آگاه می‌شود، تیپ کوچکی را به خواهرش می‌دهد تا آواز رییس را ثبت نماید و بعد روز در منزلش با رییس قرار بگذارد.

بالاخره در روز موعود تعدادی از مسئولان ولایت و چند موسفید با کمره به محل واقعه می‌آیند و رییس را در حالت دست‌اندازی دستگیر و بعد از تشهیر وگردانیدن در شهر فیض‌آباد به زندان بدخشان انتقال می‌دهند. از ماجرا خسربره وی داکتر قدم‌شاه که قومندان فرقه «مارشال» است آگاه می‌شود و به اطلاع او هم می‌رساند. آنان ادعا می‌کنند که این یک دسیسه است و به امر «مارشال» فهیم خان رییس تعلیم و تربیه از زندان رهایی می‌یابد. ▣

اعلامیه‌های «راوا»

اعلامیه به مناسبت سالگرد فاجعه ۱۱ سپتامبر

بنیادگرایی دشمن بشریت متمدن!

دهسال تمام مردم و در قدم اول زنان افغانستان زیر شمشیر و زنجیر و رذالت بنیادگرایان «ائتلاف شمال» و بعد طالبان خرد میشدند ولی غرب با این جنایتکاران «کار» میکرد و کمک. برای غرب مهم نبود که مردم ما زیر سلطه این باندهای تروریستی چه میکشند و ارزش‌های حقوق بشر و دموکراسی چگونه به طرزی بی‌نظیر پامال میشود مهم این بود که باید با فاشیست‌های دینی ساخت تا کار کشیدن لوله‌ی گاز از آسیای مرکزی مهیا شود.

اما به محض آنکه فاجعه ۱۱ سپتامبر رخ داد، قدرت نظامی امریکا به حرکت درآمد تا نوکران دیروزش را مجازات کند. افغانستان اسیر، خونچکان، ویران، گرسنه، گدا، قحطی‌زده و بدطالع با استفاده از پیشرفته‌ترین بمب‌ها غربال شد. بیگناهان خیلی بیشتر از تعدادی که در فاجعه ۱۱ سپتامبر جان داده بودند به هلاکت رسیدند، حتی مراسم عروسی به آتش کشیده شد، رژیم طالبان و القاعده سقوط کرد البته بدون از بین رفتن نیروی عمده انسانی آنان. اما نه سایه تهدید تروریستی بر سر جهان از بین رفت، نه تروریزم بنیادگرایی.

نه کشت تریاک و جنگ‌سالاری در افغانستان پایان یافت، نه از صلح و ثبات درین کشور مصیبت رسیده خبری هست و نه از کاهش گدایی و فحشا و چور و چپاول، و عدم احساس امنیت زنان به مراتب بیشتر از گذشته است. این واقعیت دردناک که حتی امنیت رییس جمهور نمیتواند بدون گارد خارجی تأمین شود، به خودی خود وضع کاملاً آشوب زده و تروریستی در کشور را نشان میدهد.

چرا چنین است؟ چرا آنهمه هیاهو به هیچ بدل شده است؟

به دلایلی که «راوا» همیشه بر آن تاکید داشته است:

۱) بنابر یک ضرب‌المثل افغانی کله‌پز برخاست بر جایش سگ نشست. به جای تروریست‌های طالبی، تروریست‌های جهادی «ائتلاف شمال» به مسند قدرت نشانده شدند. جنایتکاران طالبی و جهادی را یک ایدئولوژی با هم پیوند میدهد و اختلاف بین آنان اختلاف بین «برادران دینی» است.

۲) اسامه قریب ۲۰ سال است که با پرداخت جیره‌های کلان بنیادگرایان افغانی را در خدمت خود دارد. او و ملاعمر با مشتی از پیروان و تجهیزات مخابراتی لازم میتوانند سالهای سال در حمایت گروههای مختلف بنیادگرا در افغانستان و پاکستان به زندگی و توطئه‌گری علیه مردم ما و بشریت ادامه دهند.

۳) طالبان و القاعده به مثابه یک ایدئولوژی و سیاست و فرهنگ در کشوری اسلامی فقط و فقط میتوانست با قیام مردم ما و تقویت و قدرت‌یابی نیروهای طرفدار دموکراسی سکیولاریستی نابود شوند. امری که تنها با امحای فزیکی اسامه و ملاعمر هم تحقیق‌پذیر نخواهد بود. صرفنظر از اینکه «ائتلاف شمال» هیچگاه خواستار از بین رفتن آنان نیست زیرا مهمترین عامل دفاع نیروهای خارجی از خود را از دست خواهند داد. شعار «راوا» مبنی بر سرنگونی طالبان و القاعده با قیام مردم به همین معنا بود که متاسفانه بیش از آنکه چنین شود طالبان و القاعده بدون آنکه تلفات کمرشکنی بدهند جای شان را به برادران «ائتلاف شمال» خالی کردند. «ائتلاف شمال» با دومین بار تجاوز به کابل مانع ایجاد تغییری اساسی شدند و اکنون خود منشاء بی‌ثباتی، پلیسی بودن فضای لویه جرگه، شیوع تروریزم، خفه ماندن دموکراسی، پامال شدن ترسناک حقوق بشر، تشدید فقر و فحشا و فساد، از رونق نیفتادن کشت تریاک، عدم پیشرفت اعمار مجدد و ... به شمار میروند.

مشخصاً ستمگری و جنایت‌پیشگی علیه زنان به اشکال مختلف آن در کشور بیداد میکند. «راوا» همواره تاکید داشته است که جنون زن‌ستیزی بنیادگرایان چه طالبی چه جهادی، ناشی از صرفاً «تربیت و فکر غیرانسانی» آنان نه بلکه از سیستم ایدئولوژیکی فاشیستی دینی آنان ناشی میشود و تا این سیستم به پشتوانه نیروی نظامی آنان باقی است، نه زن‌ستیزی دیوانه‌وار درکشور از بین میرود و نه هزار و یک فلاکت‌زدگی شرم آور دیگر. نه ایجاد «وزارت امور زنان» مسئله را تغییر میتواند بدهد و نه حضور چند زن در دولت. تصور دستیابی به آزادی و دموکراسی و برابری در چهارچوب سیستمی فاسد مذهبی و قومپرست، یا خودفریبی است یا عوامفریبی یا هر دو.

تحلیل‌ها و پیشبینی‌های «راوا» در مورد پیامدهای استیلای «ائتلاف شمال» باز هم متاسفانه درست ثابت شد. آنانی که مدعی بودند

«ائتلاف شمال بهتر از طالبان اند» باید به خود آمده و به خاطر موعظه زهرآلود شان از مردم ما عذرخواهی نمایند.

استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی در قدم نخست تنها با سرنگونی سلطه بنیادگرایان امکان پذیر خواهد بود. این خواست بدون مبارزه متشکل و آشتی‌ناپذیر توده‌های زن بر ضد بنیادگرایان و مزدوران شان جامه عمل نخواهد پوشید.

بعضی ورشکستگان سیاسی، «راوا» را به علت مواضع و سیاستهای قاطع و سازش ناپذیرش، «مائویست» و «رادیکال» و... نام می‌نهند در حالیکه خود از خدمت به «ائتلاف شمال» برای رسیدن به مقام و شهرت عار نمی‌کنند.

ولی شرایط حاضر در کشور نادرستی برخورد «راوا» را نشان میدهد یا برعکس به روی خانم‌ها و آقایان وگروههای سازشکار با بنیادگرایان سیلی میزند؟ آیا فقط با توجه به ترور تا حال دو وزیر و ممنوع بودن رسیدگی به قضیه آنان، کشف گورهای دستجمعی، منع زنان و نمایش رقص در تلویزیون، سانسور مطبوعات، صدور خودسرانه حکم تکفیر زنان، تجاوز حتی به زنان خارجی مربوط NGOها و قهرمان‌سازیهای تهوع آور احمدشاه مسعود، کافی نیست نتیجه گرفت که مدارا با سگهای هار آنها را جری‌تر می‌سازد؟

«راوا» با تجربه بخصوص ۱۰ سال اخیرش بر ضد بنیادگرایی، مجدانه‌تر از پیش مصمم است تا ضمن همکاری با کلیه نیروهای طرفدار دموکراسی و برخورد سازش‌ناپذیر با بنیادگرایی، توده‌های زن را در اقصی نقاط کشور متشکل سازد.

«راوا» راسخانه بر آن است که حادثه پلید تروریستی ۱۱ سپتامبر اگر چه موجب مرگ وحشتناک ۳هزار امریکایی و غیرامریکایی بیگناه شد و دهها هزار دیگر را به سوگ نشاند، این را هم به دنیا نشان داد که بنیادگرایی چه طاعون سیاهی است؛ مردم افغانستان، ایران، الجزایر، سودان و غیره در چه جهنمی از آن دست و پامی‌زنند؛ و از آنجایی که دشمن بشریت متمدن به حساب میآید، وحدت کلیه ملل آزادیخواه جهان را طلب میکند.

اما «ائتلاف جهانی ضد تروریستی» فعلی با ابهامات و ناپاکی‌های متعددی آلوده است و تضادها بین قدرت‌های جهانی موجب ناپایدار ماندن آن خواهد شد. بنابرین بر تشکل‌ها و افراد ضد بنیادگرا و طرفدار عدالت اجتماعی در سراسر کره زمین است تا به هر طریق ممکن متحد شده و سهم شان را در مهار کردن و سرانجام دفن یکبار و برای همیشه مکروب بنیادگرایی اداء نموده و اجازه ندهند فاجعه ۱۱ سپتامبر نه در امریکا و نه در هیچ گوشه دیگر دنیا تکرار شود.

«راوا» افتخار دارد که تاکنون با تعداد قابل توجهی از سازمانهای ضد تروریستی در پنج قاره در ارتباط بوده وکمکهای معنوی و مادی شان مایه دلگرمی‌اش میباشد. ولی به منظور پیشبرد سریعتر و وسیعتر مبارزه به گسترش و تعمیق هر چه بیشتر این همبستگی نیازمند است و در این راه دست هر سازمان و فرد آزادیخواه را می‌فشارد.

با استفاده از فرصت بار دیگر از صمیم قلب میخواهیم با همه‌ی آنانی که عزیزان شان را در سانحه ددمنشانه ۱۱ سپتامبر از دست دادند و نیز با آن هموطنان بیگناه و چه بسا ضد طالب و ضد «ائتلاف شمال» که به اثر بمباران طیارات امریکایی پارچه پارچه شدند همدردی و غمشریکی صادقانه‌ی خود را ابراز داریم.

همچنان قلباً آرزو می‌کنیم تا اکثریت این داغدیدگان دیر یا زود در سپاه بزرگ ضد فاشیزم بنیادگرایی در کشورهای خود و در سطحی بین‌المللی بپیوندند.

نه القاعده، نه طالبان ونه «ائتلاف شمال»، زنده باد افغانستانی آزاد، دموکراتیک و شگوفا!
زنده باد پیکار قاطع و تا به آخر زنان افغانستان بر ضد بنیادگرایی و برای دموکراسی!

جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)

۱۷ سنبله ۱۳۸۱ (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲)

اعلامیه به مناسبت تظاهرات محصلان پوهنتون کابل

درود بر محصلان آزادیخواه پوهنتون کابل!

در ۲۰ عقرب محصلان پوهنتون کابل به خاطر خواست‌های بسیار ابتدایی شان دست به تظاهرات باشکوهی زدند که به خون نشست و بدین ترتیب بعد از سال‌ها اولین جرقه‌ی امید در ظلمتکده‌ی تحت حاکمیت جنایتکاران بنیادگرا را به چشم مردم سوگوار و تیره‌بخت ما رسانید.

خون عبدالرحیم محصل صنف اول حقوق و عبدالغفار صنف دوم طب و چندین محصل جانباخته و زخمی دیگر به یقین آگاهی مردم و محصلان را در سراسر کشور از ماهیت جنایتکاران «ائتلاف شمال» و بی‌کفایتی و آلت دست بودن عناصر غیربنیادگرا در حکومت بسیار بالا

در شماره‌های آینده

○ فدرالیزم تنبان پاره‌ی خاینان ملی

○ آیا سکیولاریزم ضد دین است؟

○ ... و حریر پوشان شیاد و ژولیده فکر

اشاره‌ای به کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» از داکتر حسن شرق

○ «سپیده»‌ای که نبود

نگاهی بر محتویات نشریه «سپیده»

○ «حرفی در دفاع از حقیقت»
یا تلاشی بی‌شرمانه در توجیه خیانت به ملت؟

اشاره‌ای به مقاله‌ی داکتر محمدعثمان روستارتره‌کی در «افغان ملت» شماره ۷٤ و ۷۵

○ ترکیدن پوقانه «مقاومت درون مرزی»

توسط مدافعان شرمنده آن رهنوردزریاب و پرتونادری

قیمت این شماره ۲۰ افغانی (۲۵روپیه)

Payam-e-Zan *(Women's Message)*

A Publication of the Revolutionary Association of the Women of Afghanistan (RAWA)

No.57 & 58 May 2003

Revolutionary Association of the Women of Afghanistan
RAWA
جمعیت انقلابی زنان افغانستان
1977







